ازجورج واشینگتن تا جورج بوش

احمد ساجدی





بسم الله الرحمن الرحیم

از جورج واشینگتن تا جورج بوش

نویسنده: احمد ساجدی



انتشارات محراب قلم

ازجورج واشینگتن تا جورج بوش

نویسنده: احمد ساجدی

چاپ اول: بهار ۷۰ / **چاپ دوّم**: تابستان ۱۳۷۰

تیراژ: **۵۰۰۰ نسخه**

تهران ــ خیابان آزادی نرسیده به اسکندری روبروی پارک اوستا ساختمان مسعود طبقه اول چاپ از: **مرتضی**

مقدمه

ساعت ۸/۳۰ دقیقه صبح روز اول ژانویه ۱۹۹۱ جورج بوش رئیس جمهور آمریکا سه سال پس از آغاز ریاست جمهوریش پیامی برای مردم آمریکا و سایر ملل جهان مخابره کرد. وی در این پیام رادیو تلویزیونی که بمناسبت آغاز سال جدید میلادی فرستاد گفت:

«... ما نیز در آغاز سال جدید برای همه جهانیان آرزوی صلح و دوستی داریم و خود در این راه دست نیاز را بسوی همه عالم دراز می‌کنیم» ــ بخش فارسی رادیو آمریکا اول ژانویه ۱۹۹۱ ــ ساعت ۲۰/۳۰ دقیقه شب به وقت تهران.

در همان لحظاتی که جورج بوش از آنسوی کره خاکی در پیام خود سخن از دراز کردن دست خویش به‌سوی همه عالم برای برقراری صلح و دوستی بمیان می آورد، در این سوی جهان صدها هزار سرباز آمریکائی برای تحقق آنچه که رئیس جمهور آمریکا نامش را صلح و دوستی نهاده بود در منطقه خلیج فارس مستقر گردیده و خود را برای خونین‌ترین و وحشیانه‌ترین جنایات جنگی آماده می‌کردند. تنها ۱۶ روز پس از پیام صلح دوستانه آقای بوش و در شرایطی که تزئینات عید کریسمس هنوز در اماکن مسیحیان جهان جلوه گر بود هواپیماهای جنگی آمریکا و متحدین غربیش برفراز شهرهای عراق

به‌پرواز درآمدند و میلیونها تن بمب و گلوله و آتش و باروت را برسرو روی مردم مظلوم و بیدفاع عراق فروریختند.

آن پیام و این فاجعه بی اختیار مرا به‌یاد پیام اول ژانویه ۱۹۸۹ جورج بوش و فاجعه پاناما انداخت. رئیس جمهور آمریکا در روز اول ژانویه سال ۱۹۸۹ میلادی نیز پیام مشابهی برای مردم جهان فرستاد. او در آن پیام رادیو تلویزیونی نیز خاطرنشان ساخت:

«... از این فرصت استفاده می‌کنم و پیام صلح و مودت خودم را به‌ملت آمریکا و همه ملل دنیا می‌فرستم. ایالات متحده آمریکا همواره بر لزوم صلح و ثبات و دوستی در دنیا تأکید داشته و در این راه قدم برداشته است. اکنون وقت آن رسیده که این قدمها را محکمتر برداریم و...» ــ بخش فارسی رادیو آمریکا ــ اول ژانویه ۱۹۸۹ ساعت ۲۰/۳۰ دقیقه شب به‌وقت تهران.

اما در همان لحظه ای که جورج بوش سخن از لزوم صلح و دوستی در دنیا را بمیان می آورد و نوید «قدمهای محکمتر» در این راستا را به‌مردم جهان می داد نیز هزاران سرباز آمریکائی درعید کریسمس و در سالروز جشن میلاد حضرت مسیح (ع) در جریان یکی از خونین‌ترین نبردهای زمینی خاک کشور کوچک پاناما را مورد تعرض قرار داده و این کشور را درمیان موجی از کشتار و خونریزی و تخریب و با هدف ساقط کردن حکومت آن به اشغال خود در آورده بودند.

جورج بوش اینگونه جنگها و جنایات را گامی در جهت «اعاده صلح و دموکراسی و ثبات» نامیده بود. همان شعاری که سلف وی رونالدریگان بهنگام مداخلهٔ نظامی در لبنان در پاییز سال ۱۹۸۲ بر زبان آورد. ریچارد نیکسون رئیس جمهور اسبق کاخ سفید نیز در زمستان سال ۱۹۶۸ و در بحبوحهٔ جنگ ویتنام از سیاست میلیتاریستی آمریکا در جنوب شرق آسیا بعنوان گامی جهت «تأمین دموکراسی» در این منطقه یاد کرد و ترومن رئیس جمهور آمریکا در دوران جنگ دوم جهانی درفردای روزی که بمب اتمی شهرپر

جمعیت هیروشیما را به‌خاکستر تبدیل کرد، در کنگرهٔ آمریکا اظهار داشت:
«اگر چنین نمی‌کردیم، جنگ به‌پایان نمی رسید و صلح برقرار نمی شد...»

وقتی شیوهٔ تفسیر واژه‌های صلح و دموکراسی و ثبات از دیدگاه سیاستمداران آمریکایی را مورد بررسی قرار می دهیم، براستی درمی یابیم که در دنیای معاصر تا چه حد این کلمات معنا و مفهوم واقعی خود را از دست داده‌اند.

نگارنده تا حدودی تاریخ نقشه‌های سلطه‌جویانه و تجاوزگرانه آمریکاییها را در ابعاد نظامی و اقتصادی بخصوص در سالهای پس از جنگ دوم جهانی مطالعه کرده است و به‌همین خاطر پس از پیام جورج بوش بمناسبت آغاز سال میلادی ۱۹۹۱ که با تهاجم سنگین نیروی زمینی، هوایی و دریایی آمریکا به منطقه خلیج فارس همزمان گردیده بود و نیز پس از مقایسهٔ این حادثه با نمونه‌های مشابه در تاریخ مملو از سلطه و تزویر آمریکا به فکر افتاد که سیاستهای استیلاطلبانهٔ آمریکاییها را از لابلای صفحات تاریخ بیرون آورده و آنها را در مجموعه‌ای برشته تحریر در آورد.

ابتدا، نقطهٔ شروعی که برای ورود به‌تحقیق به‌مغزم خطور کرد حوادث جنگ دوم جهانی بود؛ مقطعی که تا امروز بیشترین حجم سیاست تهاجمی زمامداران آمریکا را در اشکال گوناگون در خود جای داده است. امّا به‌نظر می رسد که روند سلطه‌خواهی در سیاست خارجی ایالات متحده را می توان از گذشته‌های دورتر و مثلاً از زمان استقلال این کشور در سالهای میانی قرن هجدهم میلادی آغاز کرد.

اگرچه تأمین منابع و مآخذ موردنیاز برای تدوین چنین مجموعه‌ای براحتی مقدور نبود اما بخوبی معلوم بود که با چنین تحقیق بنیانی بهتر می توان آنسوی چهرهٔ متمدّن آمریکا را به تصویر کشید و آن را از صورت ظاهرش متمایز ساخت.

در اینصورت بهتر می توان فهمید که پایه‌گذاران استقلال آمریکا و

معماران اولیهٔ دموکراسی پرسروصدای آمریکایی برای بسط نفوذ و سلطهٔ خود بر این سرزمین، چگونه صاحبان بومی و اصلی آن سامان را با کشتارهای جمعی از موطنشان رانده و آواره‌شان ساختند. و بهتر می‌توان فهمید که چگونه جامعهٔ سیاهان آمریکا ــ که اکنون ۱۲ درصد کل جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند ــ از بدو امر همواره قربانی نقشه‌های جنایتکارانهٔ فرقه‌های نژادپرست در این کشور بوده‌اند. بررسی حقیقت تاریخ گذشتهٔ آمریکا به‌ما می‌فهماند که حرکتی که آبراهام لینکلن برای باصطلاح آزادی بردگان انجام داد، گامی بود برای چنگ‌اندازی صاحبان ثروت و صنعت و سرمایه در شمال آمریکا بر صفحات زرخیز و حاصلخیز ایالات جنوبی؛ و بردگان اسیر در جنوب آمریکا، فقط ابزار اجرای این سیاست علیه اربابان خود بودند. مطالعهٔ تاریخ گذشته آمریکا به‌ما می‌آموزد که کشوری که خود را مهد تمدن می‌نامد تا دههٔ اوّل قرن جاری یعنی بمدت ۱/۵ قرن، زنانش حق شرکت در انتخابات و حق انتخاب شغل برای خود را نداشتند و کارتلها و تراستهای غارتگر آمریکایی همچون شبکه‌های سرطانی ظاهر شدند تا ثروت شخصی گردانندگان معدود خود را توسعه دهند و اهرمهای اصلی سیاست و اقتصاد کشور را در سالهای میانی قرن نوزدهم بزیر نفوذ در آورند و هر روز بردامنهٔ سلطه و سیادت استعماری خود بیافزایند. تاریخ گذشتهٔ آمریکا به‌ما می‌آموزد که چگونه گاه یک طرح سادهٔ اقتصادی می‌تواند به یک ابزار مهلک سیاسی برای بسط سیطرهٔ ظالمانه و استبدادی بر کشورهای جهان مبدل گردد؛ و یا چه ساده می‌توان پانصد هزار سرباز آمریکایی را برای تحقق یک رؤیای دروغ در آنسوی کرهٔ زمین به مسلخ فرستاد و از همهٔ هستی ساقطشان کرد.

تنها با مطالعهٔ تاریخ گذشتهٔ آمریکاست که می‌توان تفاوت فاحش میان تمدن و دموکراسی و آزادی و حقوق بشر و امنیت و تروریسم و... را با آنچه که تحت این واژه‌ها و القاب در جامعهٔ آمریکا و در سیاست خارجی آن کشور ترویج و تبلیغ می‌گردد، کشف کرد.

طبیعی است که بدست آوردن چنین مجموعه ای از لابلای ۲/۵ قرن تاریخ یک کشور کار ساده ای نیست بخصوص در شرایطی که در این زمینه ها کمتر تحقیق مستقلی صورت گرفته است و منابع و مأخذ خارجی و داخلی به سختی یافت می شود و آنچه که بدست می آید کمتر می تواند تأمین کنندهٔ چنین دیدگاهی باشد. متأسفانه در داخل کشور ما بندرت می توان مأخذی را یافت که تاریخ گذشته آمریکا را با دید واقع بینانه و افشاگرانه مورد بررسی قرار دهد.

به همین خاطر اینجانب با این که اقرار دارم که در این زمینه مجموعه کاملی را نتوانسته ام تهیه کنم؛ اما ادّعا می‌کنم که تابحال درزمینهٔ افشای تاریخ گذشتهٔ آمریکا بویژه در ابعاد سیاستهای سلطه و تزویر، کار مدونی در حد کتاب حاضر صورت نگرفته است.

وقتی اطلاعات مورد نیاز را برای تدوین این کتاب تا حد امکان تهیه کردم تقسیم بندی فصول و بخشهای آن کمی برایم مشکل بود. از اینرو در تقسیم بندی حاضر بجای آنکه موضوعات، حوادث و یا اشکال سیاست را مبنای تفکیک مطالب قرار دهم، نام روسای جمهور آمریکا از بدو استقلال این کشور تاکنون و دوره های حکومت آنان را پایه تقسیم بندی مطالب قرار دادم و مطابق با گذشت زمان جلو رفتم.

در اینجا برخود لازم می دانم از تمامی افراد، مؤسسات و ارگانهایی که مرا در تهیهٔ منابع و مأخذ این کتاب یاری کرده اند صمیمانه سپاسگزاری کنم و توفیق آنان را از درگاه باریتعالی مسئلت نمایم.

احمد ساجدی

فهرست مطالب



۱. جورج واشینگتن

(Washington. george)

آنچه امروز بعنوان «ایالات متحدهٔ آمریکا» شناخته می شود، در قرن پانزدهم میلادی توسط دریانوردان اسپانیایی بعنوان سرزمینی که تنها سرخپوستان بومی در سواحلش زندگی می‌کردند کشف شد. از سالهای میانی قرن شانزدهم به بعد، این سرزمین، تدریجاً میزبان مهاجرینی شد که از اروپا می آمدند. در همین قرن بود که قسمتهای عمده غرب آمریکای فعلی به تصرف قوای استعمارگر اسپانیا درآمد. در قرون بعد بتدریج قسمتهای شرق و شمال شرقی آمریکا به اشغال انگلستان و نواحی مرکزی آن به تصرف فرانسویها درآمد.

از سالهای اولیه قرن هفدهم رفته رفته شهرهای بزرگ آمریکا شکل گرفتند و از ۱۶۱۹ میلادی به‌بعد با ورود تدریجی میلیونها سیاه آفریقایی که توسط ملاکان و ثروتمندان اروپایی بعنوان برده به این سرزمین منتقل می شدند، بتدریج تبعیضات نژادی نیز در آمریکا رخ نمود.

گروههای مهاجر اروپایی بر سر مالکیّت اراضی، اختلافات ممتد داشتند. امپراطوری بریتانیا بعنوان قدرت برتر آن روز قسمتهای مهمی از خاک آمریکا را به‌تصرف خود درآورده بود و در سال ۱۷۰۲ میلادی اختلاف

مهاجرنشینها را که در نواحی متصرفی این امپراطوری در مجاورت اقیانوس اطلس زندگی می‌کردند بهانه قرار داده، آنها را جزو نظام سلطنتی اعلام نمود.

انگلیسیها بیش از یک قرن بر شرق و شمال آمریکا حکومت کردند و در این مدت نه تنها بکمک نیروی مهاجرین، فرانسویها را از قسمت اعظم متصرفاتشان در آمریکا بیرون کردند بلکه با انتقال محصولات و تولیدات مهاجرین، سرمایهٔ مهمی برای اقتصاد کشور خود بدست آوردند.

از اوائل قرن هجدهم اعتراضاتی برعلیه نظام مالیاتی مستعمرات انگلستان پدید آمد و رفته رفته گسترش یافت. هزینهٔ سنگین جنگهای انگلستان با فرانسه که بر اقتصاد این کشور سنگینی می‌کرد باعث شده بود تا دربار لندن برای کمک به‌تأمین این هزینه، ازمردم آمریکا مالیات اخذ کند و استیلای خود را بر این سرزمین بسط دهد. مخالفت مردم آمریکا که رفته‌رفته شدت می‌گرفت، باعث شد که آنان از وارد کردن اجناس و کالاهای انگلیسی ممانعت بعمل آورند. این مقاومتها گاه با زدوخوردهای خونین و پرتلفات توام بود. برای مثال پافشاری مردم شهر بوستون درعدم خرید اجناس انگلیسی سرانجام منجر به‌تیراندازی سربازان انگلیسی و قتل حداقل ۵ نفر از اهالی درسال ۱۷۷۰ میلادی گردید.

از این نمونه درگیریها درسالهای میانی قرن هجدهم دراکثر مستملکات انگلیس در آمریکا بفراوانی بچشم می خورد؛ درگیریهایی که عموماً عملکرد اقتصادی و سیاسی عامل و موجد آن بود.

طی سالهای ۳ـــ۱۷۷۲ مردم آمریکا صدمات فراوانی به کشتیهای تجارتی انگلیس وارد آوردند. به‌همین خاطر پارلمان انگلیس قوانین شاقی را برای گوشمالی مردم وضع نمود و همین فشارها بتدریج زمینه‌های رشد و گسترش افکار استقلال‌طلبانه را در میان مردم آمریکا بوجود آورد. از این رو مراکز تصمیم گیرندهٔ ایالتهای سیزده گانهٔ تحت تصرف انگلیس با یکدیگر متحد شدند و تصمیم به مقاومت جدی در برابر استعمار انگلیس گرفتند.

سیزده ایالت عبارت بودند از: ویرجینیا، ماساچوست، رود آیلند، نیوهمپشایر، کانکتی کات، مریلند، کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی، نیویورک، نیوجرسی، دولاوار، پنسیلوانی و جورجیا.

هفت ایالت اوّل عمدتاً مراکز صنعتی آمریکا و شش ایالت بعدی مراکز کشاورزی این کشور محسوب می شوند.

حکام این سیزده مستعمره از سوی انگلیس انتخاب می شدند. اما هر یک از این مستعمرات دارای مجمع قانونگذاری برای خود بود. هیچیک از اعضای این مجمعها انگلیسی نبودند؛ لیکن دربار لندن برای نفی یا تأیید این قوانین دارای حق وتو بود.

به همت مجامع قانونگذاری مستعمرات و علیرغم مخالفت حکام انتصابی ایالات، کنگرهٔ مشترک مهاجرین تشکیل شد. این کنگره در نخستین اقدام، با نوشتن نامه ای به پادشاه انگلستان خواستار لغو قوانین تحمیلی انگلیس بر مردم و لغو مالیاتها شد. ولی پادشاه انگلستان حتی از پذیرفتن نامه امتناع کرد. رهبران و تصمیم گیرندگان آمریکایی نیز تحت فشار مردم و جو ضد انگلیسی شدیدی که در این کشور موجود بود از مردم تقاضا کردند که خود را برای جنگ با قوای انگلیسی آماده کنند.

تحمیل مالیاتهای سنگین بر مردم، ممنوع کردن داد و ستد مردم با کشورهای دیگر و استقرار نیروهای نظامی فراوان در شهرهای مختلف آمریکا از عوامل اصلی تشدید نارضایی مردم آمریکا از انگلیس در خلال سالهای اشغال این کشور بود که عاقبت هم مسبّب اصلی وقوع جنگهایی شد که ادامهٔ آنها به استقلال آمریکا منجر گردید.

جنگهای استقلال آمریکا عملاً از نوزدهم آوریل ۱۷۷۵ با تیراندازی سربازان اشغالگر انگلیسی به یک گروه ۶۰ نفره روستایی آمریکایی در شهر «لکزینگتون» آغاز شد. در ماه ژوئن همین سال کنگرهٔ مهاجرین، جورج واشینگتن را به فرماندهی سپاهیان آمریکا برگزید.

در چهارم ماه ژوئیه سال ۱۷۷۶ اعلامیه استقلال آمریکا از سوی کنگره در شهر فیلادلفیا صادر شد و آمریکاییها این تاریخ را سال استقلال آمریکا می خوانند.

در سالهای اول جنگ، برای هر دو طرف شکست و پیروزی وجود داشت. اما آمریکاییها بزودی توانستند از حمایت فرانسه ــ که سخت مشغول جنگ توسعه‌طلبانه خود با انگلیس بود ــ، برخوردار شوند. آمریکاییها در ششم فوریه ۱۷۷۸ میلادی در کشاکش جنگهای انگلیس و فرانسه، معاهده‌ای را با فرانسویها به امضا رساندند که طی آن در ازاء دریافت سلاح متعهد شدند در جنگهای اروپا از موضع فرانسه حمایت کنند و در صورت نیاز، پایگاه و یا امکانات ترابری و نیروی انسانی رزمنده در اختیار آن بگذارند. انعقاد این قرارداد، مورد استقبال جورج واشینگتن قرار گرفت چون فرانسه را در کنار آمریکاییها قرار می داد و افق روشنتری را در برابر آنان برای پیروزی برانگلستان می‌گشود. این اولین معاهده تاریخی بود که میان دولت آمریکا با یک کشور خارجی منعقد می شد.

سرانجام، جنگ با پیروزی مردم آمریکا به‌پایان رسید و بموجب پیمانی که در سوم سپتامبر ۱۷۸۳ میان نمایندگان دو طرف منعقد شد، ایالات متحده بعنوان کشوری مستقل شناخته شد.

غیر از حمایت نظامی گسترده فرانسویها از نهضت استقلال طلبانه آمریکا عوامل دیگری موجب شکست انگلستان شد. از آنجمله فاصله طولانی میان انگلیس و آمریکا ــ که تمام عرض اقیانوس اطلس را شامل می شد ــ و مشکلات تدارکاتی انگلیسیها. جنگهای استقلال آمریکا جمعاً ۷ سال بطول انجامید.

چهار سال پس از استقلال آمریکا ــ یعنی در هفدهم سپتامبر ۱۷۸۷ ــ قانون اساسی فدرال این کشور تصویب شد که در چندین ماده به‌نحو بارزی منافع فئودالها و سرمایه داران و قشر مرفه جامعه آنروز آمریکا را تأمین و

از آن دفاع می‌کرد. بلافاصله پس از تصویب قانون اساسی آمریکا، شهر نیویورک بعنوان پایتخت موقت تعیین شد و جورج واشینگتن ۵۷ ساله بعنوان اولین رئیس جمهور توسط کنگره انتخاب گردید.

واشینگتن فرزند یک کشاورز بود و نیاکان او در قرن هفدهم میلادی به آمریکا مهاجرت کرده بودند. وی در ۱۲ فوریه ۱۷۳۲ میلادی در شهرک «وست‌مورلند» واقع در ایالت ویرجینیای آمریکا متولد شده بود.

واشینگتن ونهضت تحت فرمانش اگر چه یک قیام ضداستبدادی و ضد دیکتاتوری را علیه استعمار انگلیس براه انداختند، اما خود آنان در مسیر پیشرفت و تصرف مواضع انگلیسیها از همان شیوه های استبدادی و دیکتاتوری استفاده می‌کردند و ضربات جبران‌ناپذیری به‌موجودیت سرخ‌پوستان آمریکایی که قرنها بدور از محدودهٔ شهرهای بزرگ زندگی بومی خود را می‌گذراندند، وارد آوردند. نابودی و کشتار سرخپوستان آمریکا که از قرن هفدهم توسط اسپانیاییها، انگلیسیها و فرانسویان اشغالگر آغاز شده بود، در دوران حاکمیت جورج واشینگتن نیز متوقف نشد. این بار علاوه بر انگیزه های نژادی بهانهٔ «مزدوری انگلیسها». درخلال سالهای جنگ نیز مزید بر علت شده و موجب گردید که سرخپوستان آمریکا ــ یعنی اکثریت مردم بومی آن سرزمین ــ در مقاطع گوناگون توسط سفیدپوستان قتل‌عام شوند. بسیج دستگاه رهبری واشنگتن برای نابودی سازمان یافتهٔ سرخپوستان از رویدادهای غم‌انگیز سالهای پس از استقلال بشمار می رود.

در قانون اساسی آمریکا و مهمتر از آن در اعلامیه استقلال این کشور با صراحت و بطور مکرر به‌لزوم احترام به‌حق آزادی مردم اشاره می‌شودو واشینگتن و سایر زمامداران آمریکایی هم قبل و هم بعد از تصویب این قانون بارها این «حق» را برزبان می آوردند و از لزوم دفاع از آن دم می زدند، اما نه فقط سرخپوستان که صاحبان اصلی آمریکا بودند از این حق برخوردار نگشتند، بلکه نیم میلیون سیاه‌پوست نیز ــ که ۱۷ درصد از کل جمعیت ۳

میلیون نفری آمریکای تحت سلطهٔ واشینگتن را تشکیل می دادند ـ هرگز از این حق برخوردار نشدند. مقامات آمریکایی هیچگاه سعی نکردند که طبق قانون اساسی و اظهارات مکررشان به اسارت سیاهان که در این سرزمین بعنوان برده به بیگاری و کارهای شاق و طاقت‌فرسا در مزارع و معادن گماشته شده بودند، خاتمه دهند.

وقتی واشینگتن رئیس جمهور شد سیزده ایالت تحت قلمرو وی قرار داشت. در دوران حکومت هشت ساله وی نیز چهار ایالت دیگر از سلطه اروپاییها بیرون آمد. و به خاک آمریکا ضمیمه گشت. (امروز ایالات متّحدهٔ آمریکا شامل ۵۱ ایالت است.)

جورج واشینگتن حکومت خود را با چهار وزارتخانه خارجه، جنگ، خزانه و دادگستری آغاز کرد که چهار وزیر در رأس آنها بود. او در سیاست خارجی تلاش فراوانی کرد تا تیرگی موجود در روابط آمریکا و انگلستان را بزداید. این تلاش علاوه بر آنکه ناشی از عزم واشینگتن برای جلب حمایت بین المللی و گشودن باب روابطی مساوی و مثبت با دربار لندن بود بعلّت علاقه وی و دولتمردانش به نظام حکومتی پادشاهی انگلیس نیز بود.

جورج واشینگین در تاریخ آمریکا قهرمان استقلال این کشور نامیده می شود، اما خود او پس از استقلال طرفدار برقراری نظام سلطنتی به سبک انگلیس بود. این طرز فکر در میان رهبران نهضت استقلال طلبانه آمریکا تقریباً رواج داشت، لیکن ترس از مردم آمریکا بعنوان ستون فقرات نهضت ضدانگلیسی در کشور مانع برقرار شدن حکومت سلطنتی در آمریکا گردید.

جورج واشینگتن در کتاب خاطراتش می نویسد:

«کاملاً تصدیق می‌کنم که طرفداران حکومت سلطنتی از روحیهٔ مردم و از افکار عمومی اطلاعی ندارند. ما هنوز به آن درجه از رشد و پختگی سیاسی نرسیده ایم که بدون بر هم زدن آرامش و نظم جامعه چنین فکری را بپذیریم. ما باید حکومت فعلی را اصلاح کنیم و اگر بعد از آن متوجه شدیم که چنین

حکومتی شایسته ما نیست در آنصورت اعتقاد به تغییرات حکومت در فردفرد طبقات اجتماع رسوخ پیدا خواهد کرد. و در آن حالت می توان حکومت سلطنتی را در کشور برقرار کرد بدون اینکه جنگ داخلی دیگری دربگیرد.»[۱]

مشوق و محرک اصلی جورج واشینگتن در برقراری حکومت سلطنتی برای آمریکا «الکساندر هامیلتون» بود. جورج واشینگتن او را به سمت و زیر خزانه داری آمریکا منصوب کرده بود. اودر بین طبقه حاکمه آمریکا طرفداران زیادی داشت. وی با همفکران خود موفق شده بود حزب فدرالیست را پایه ریزی کنند که طرفدار یک حکومت قوی اقتصادی مبتنی بر توسعه سرمایه داری و متکی بر فئودالها و صاحبان سرمایه بود. هامیلتون از برقراری نظام سرمایه داری و طبقاتی اشرافی به سبک انگلیس حمایت می‌کرد. در آمریکای امروز هامیلتون را پایه گذار نظام سرمایه داری متکی بر دو طبقه متمایز فقیر و غنی شناخته اند.

هامیلتون و دوستش «جیمز مدیسون» ــ که به «پدر قانون اساسی امریکا» شهرت داردــ در فاصله اکتبر ۱۷۸۷ تا ماه مه سال بعد جمعاً ۸۵ مقاله مفصل در جرائد نیویورک و با نامهای مستعار انتشار دادند و از نظام سرمایه داری و «فوائد» حکومت سلطنتی و نیز آن بخش از متن قانون اساسی آمریکا که تلویحاً از سیستم سرمایه داری دفاع کرده است حمایت کردند. هامیلتون معتقد بود فدرالیستها همواره باید بر دولت و سیاستهایش مسلط باشند. او همچنین از مخالفتهای مردم علیه احیاء نظام سرمایه داری بعنوان دستاویزی برای اتحاد هر چه بیشتر سرمایه داران و ملاکان و بوجود آوردن اشتراک منافع میان آنان استفاده کرد. نقطه مقابل هامیلتون «توماس جفرسون» بود که از حکومتی با آب و رنگ دموکراسی و ظاهری مردمی تبعیت می‌کرد.

---

(۱) کتاب نوشته های واشینگتن جلد نهم ص ۲۴۷

از اینرو او نیز در برابر فعالیت فدرالیستها برهبری هامیلتون بیکار ننشست و در سالهای اولیه حکومت واشینگتن، حزب جمهوریخواه را بوجود آورد که در آن زمان ظاهری دمکراسی نزد مردم آمریکا داشت.

هامیلتون در ۱۷۹٤ در مقابل وزیر خزانه داری کشور طی یک سخنرانی ۵ ساعته در برابر مجلس مؤسسان اظهار داشت «من پیشنهاد می‌کنم رئیس جمهور، سناتورها، وزیران و فرمانداران از طرف مالکین ذی‌نفوذ و مادام‌العمر انتخاب شوند. فرمانداران در خصوص تمامی قوانینی که دربارهٔ ایالات آنها وضع می شود حتی قوانینی که به‌تصویب مجالس ایالتی آنها می رسد اختیار رد یا تائید ـ حق وتو ـ داشته باشند.»[1] او در جای دیگر قبل از تدوین قانون اساسی آمریکا گفته بود «اشرافیت باید آنچنان مقام و منزلت و ثروتی داشته باشد که تغییر حکومت برایش نفعی نداشته باشد»[2].

اما هامیلتون همچون سایر زمامداران آمریکایی با توجه به روحیات مردم آمریکا در آن زمان، امکان ایجاد یک حکومت سلطنتی به شیوه اروپاییان را بسیار بعید می دانست. به همین خاطر پیشنهاد کرده بود که در تدوین قانون اساسی دقت شود تا دست کم همه راههایی که به این نوع حکومت منتهی می شود مسدود نگردد.

علاقه باطنی جورج واشینگتن و سیاستمداران معاصرش به نظام سلطنتی و نیز برقراری یک حکومت سرمایه داری مبتنی بر قدرت فئودالها و سرمایه داران بزرگ، موجب شد که زمینه های برقراری یک رابطه استوار میان دولت آمریکا با دولتهای اروپایی از اولین سالهای استقلال این کشور بوجود آید.

دقیقاً به همین دلیل جورج واشینگتن و دولتمردانش از وقوع انقلاب

---

(۱) کتاب دو قرن رویا و تاریخ نوشته کلود ژولین صفحه ۸۱

(۲) همان منبع صفحه ۸۲

فرانسه و سرنگونی حکومت پادشاه لوئی شانزدهم ناراضی بودند. حکومتهای پادشاهی درلندن و پاریس الگوهای واشینگتن واکثر زمامداران حکومتی وی بودند لیکن وقوع انقلاب فرانسه که حادثه ای نامطلوب برای او بشمار می رفت، توانست میان دیدگاههای سیاسی هامیلتون و جفرسون بیش از پیش فاصله بیندازد.

جفرسون از اقتدار توأم با جنگ طلبی ناپلئون در نظام سیاسی جمهوری فرانسه و از مخالفت او با نظام سلطنتی حمایت می‌کرد ولی هامیلتون مدافع حکومت سلطنتی بود.

وقوع انقلاب فرانسه در سالهای آخر قرن هجدهم میلادی یکی از دردسرهای بزرگ دولتهای اولیه آمریکا پس از استقلال این کشور شده بود.

اگر رقابت فرانسه و انگلیس دردهۀ آخرقرن هجدهم، لوئی شانزدهم را تحریک به کمکهای نظامی و مالی به نهضت استقلال طلبان آمریکا کرد، انقلاب فرانسه که همزمان با حکومت جورج واشینگتن بوقوع پیوست ناخشنودیهای زیادی را در هیئت حاکمه آمریکا بوجود آورد.

دولت جورج واشینگتن ازیکسو خاندان لویی شانزدهم را بخاطر حمایتهایی که از نهضت استقلال طلبانه آمریکا در چهارچوب رقابتهایش با انگلیس بعمل می آورد حمایت می‌کرد و از سوی دیگر انقلاب فرانسه را نیز که یک نهضت مردمی علیه خاندان سلطنتی بود بخاطر شباهتش با نهضت آمریکاییها نمی توانست مورد مخالفت قرار دهد. از اینرو واشنگتن ناچار بود به افکار عمومی مردم خود احترام گذاشته از انقلاب فرانسه حمایتی ولو صوری بعمل آورد. لیکن پیامدهای این انقلاب به هیچ روی خوشایند دولت جورج واشینگتن نبود.

مردم سراسر آمریکا به تقلید از انقلابیون فرانسوی انجمنهایی مشابه «کلوب ژاکوبن ها»ی فرانسه در آمریکا ایجاد کردند. زمینه بحثهای سیاسی بین مردم فراهم شده بود. مردم جزوه های رهبران انقلاب فرانسه را می خواندند

و توزیع و تکثیر می‌کردند. مردم آمریکا از نظام فاسد اشرافی لوئی ها که با انقلاب فرانسه بنیادش برچیده شد مطلع می شدند و به سرمایه داری دولتی بدبین می‌گردیدند و این برای سیاستمداران هیئت رهبری آمریکا که خواب نظام سرمایه داری را می دیدند، خطری بود. مردم آمریکا پرچم انقلابیون فرانسه را در خیابانهای شهرهای بزرگ آمریکا به دست می‌گرفتند و به نفع آنها جشن و پایکوبی می‌کردند. و مردم نیویورک نام «کینگ استریت» (خیابان شاه) را به «لیبرتی استریت» (خیابان آزادی) و مردم بوستون نام «رویال اکس چاینج الی» (ROYAL EXCH ANGE ALLEY) را به «ایکوالیتی لین» (EQVALITY LANE) بمعنای «کوچه برابری» تبدیل کردند[1]. این حالات و اتفاقات که همه در جامعه تحت حاکمیت نظام سرمایه داری جورج واشینگتن، بوقوع پیوست موجبات نگرانی مقامات دولتی آمریکا را فراهم آورده بود. آنها نمی توانستند جلو حرکت مردم را بگیرند، بخاطر آنکه نهضت آمریکا نیز شکل مردمی داشت و نمی توانستند از این حرکت پشتیبانی کنند، چون موقعیت و نظام سیاسی و طرز بینشی که داشتند جانبدار نظام سرمایه داری طبقاتی شبیه حکومت لوئی شانزدهم بود. به همین خاطر اعدام لوئی شانزدهم در ژانویه ۱۷۹۳، بسیاری از دولتمردان آمریکایی را خشمگین و بهت زده کرده بود.

نقل می‌کنند که وقتی در سال ۱۷۹۳ «شارل ادموندژنه» وزیر ارشد حکومت انقلابی فرانسه وارد شهر بندری چارلستون در ساحل شرقی آمریکا شد توده مردم این کشور از او بعنوان نماینده انقلاب فرانسه چنان استقبال گرم و پرشوری بعمل آوردند که تا آن زمان حتی از رهبران نهضت آمریکاییها چنین استقبالی نکرده بودند اما محافل دولتی آمریکا حضور وی را به سردی پذیرا شدند و وقتی جورج واشینگتن ناگزیر شد وی را به حضور بپذیرد، از او در

---

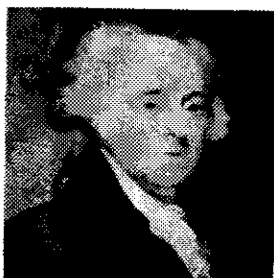
(۱) همان منبع صفحه ۱۱۱

سالنی پذیرایی کرد که بر بالای دیوار آن تصویر بزرگ لویی شانزدهم و ماری آنتوانت همسر وی (که هردو در جریان انقلاب فرانسه با گیوتین گردن زده شدند) نصب شده بود.

جورج واشینگتن بمرور به انقلاب فرانسه بدبین شده بود تا جایی که در سال آخر زمامداری خود دستور داده بود تظاهرات و کمیته های مردمی که در آمریکا به تقلید از اقدامات انقلابیون فرانسه براه افتاده است با نیروی انتظامی برچیده شوند.

جورج واشینگتن دو دوره کامل یعنی تا ۱۷۹۷ میلادی رئیس جمهور آمریکا بود. او در ۱٤ دسامبر ۱۷۹۹ یعنی دوسال پس از پایان ریاست جمهوری خود، در سن ٦۷ سالگی درگذشت. وی همزمان با انقلاب فرانسه به ریاست جمهوری رسید و همزمان با پایان آن که منجر بقدرت رسیدن ناپلئون بناپارت گردید، حکومتش بپایان رسید. دوران ریاست جمهوری جورج واشینگتن در آمریکا با امپراطوری پطرکبیر در روسیه معاصر بوده است.

۲. جان آدامز



(John Adams)

هنوز خون قربانیان نهضت ضد انگلیسی مردم آمریکا از سنگفرش خیابانها و معابر این کشور پاک نشده بود که گروهی خواب برقراری حکومت سلطنتی و پادشاهی به سبک انگلستان را در آمریکا می دیدند. بطور واضح‌تر ثروتمندان، سرمایه داران، فئودالها و کسانی که تحت رهبری الکساندر هامیلتون، در حزب فدرالیستهای آمریکا گرد آمده بودند، از هیچ تلاشی برای اعمال نفوذ در دولت و بدست گرفتن رهبری آمریکا در سالهای پس از استقلال این کشور خودداری نمی‌کردند.

از نظر آنان، این یک امتیاز بزرگ بود که دومین رئیس جمهور آمریکا نیز از حزب آنان انتخاب شود و مانند آنان طرفدار قشر اعیان و اشراف جامعه آمریکا باشد. انتخاب «جان آدامز» به ریاست جمهوری آمریکا در آغاز سال ۱۷۹۷ بمنزله آغاز سومین دوره حکومت فدرالیستها و بیانگر قدرت روزافزون آنان در کادر رهبری آمریکا محسوب می شد.

«جان آدامز» یک حقوقدان بود که در دوران زمامداری «جورج واشینگتن» معاون وی بود و سپس ریاست مجلس نمایندگان آمریکا را عهده‌دار گردید. او نیز همچون واشینگتن یک روستایی زاده بود و در ۲۰ اکتبر

۱۷۳۵ میلادی در شهر «براین تری» واقع در ایالت ماساچوست متولد شد. وی در دوران تحصیلات دانشگاهی و پس از آن، که وارد فعالیتهای سیاسی شد، رفته رفته به ایده و خط مشی فدرالیستها متمایل گشت.

آدامــز در ۱۷۹۷ و در سن ٦٢ سالگی با اکثریت فوق العاده ضعیف (با ۳ رای اضافی) به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد و یک دوره ٤ ساله در این مقام باقی ماند. آدامز از شیفتگان قدرت و مقام بود. اوکاخ مجللی را مقر ریاست خود قرار داد و آن را به شکل دربارهای پرزرق و برق اروپا درآورد. همچنین علاقه خاصی به تقلید از کبر و غرور سلاطین اروپایی در آداب و رفتار و در برخورد با هیئتها و افراد خارجی داشت. دوران حکومت او با خونین ترین حوادث انقلاب فرانسه همزمان بود؛ انقلابی که هرگز مطلوب ثروتمندان آمریکایی و همراهان و همفکران آدامز نبود. فدرالیستها با خاندان لویی شانزدهم روابط حسنه ای داشتند و بقدرت رسیدن دشمنان وی در فرانسه ازنظر آنها پدیدهٔ مطلوبی محسوب نمی شد. هر چند جان آدامز دربارهٔ مسائل سیاست خارجی آمریکا منطقی تر از پایه گذاران حزب از جمله هامیلتون فکر می‌کرد اما وی اساس عملکرد خود را در دست حزب خویش قرار داده بود و حزب بود که برای او تعیین تکلیف می‌کرد. در نتیجه افرادی مانند هامیلتون که نتوانسته بودند جورج واشینگتن را به دوستی با دربار لندن متقاعد سازند، این بار براحتی بر آدامز که ضعیف الاراده تر از وی بود تاثیر گذاشتند. حاصل این تأثیرگذاری گرایش تدریجی آمریکا بسوی انگلستان بود و این گرایش تا جایی پیش رفت که آدامز تحت فشار انگلیسیها، معاهده ای با آنان امضاء کرد که بموجب آن آمریکا بر طرح محاصره دریایی فرانسه توسط انگلستان صحه می‌گذاشت. این معاهده نوعی پیمان اتحاد آمریکا و انگلستان بود آنهم در شرائطی که کشور آمریکا بتازگی در جنگ خونین ۷ ساله خود بر استعمارگران انگلیسی پیروز شده بود.

ناپلئون که می رفت تا آخرین دژهای نظام سلطنتی لویی شانزدهم را درهم فروریزد از پیمان آمریکا و انگلیس بعنوان اعلان جنگ آمریکا علیه

فرانسه یاد کرد و گفت این پیمان ناقص عهدنامه سال ۱۷۷۸ آن کشور با فرانسه است که هنوز مدت آن بسر نرسیده است.

فدرالیستها نیز در پاسخ می‌گفتند که آن پیمان، عهدنامه ای میان آمریکا و لویی شانزدهم بود و با اعدام لویی عهدنامه نیز خودبخود فسخ می‌گردد و آمریکا تعهدی در قبال آن ندارد.

ناپلئون برای گوشمالی دادن به آمریکا، تعداد قابل ملاحظه ای از کشتیهای آمریکایی را در اقیانوس اطلس درفاصله ۱۷۹۸ـــ۱۷۹۷ مورد حمله قرار داد.

جان آدامز که هرگز تصور نمی‌کرد پیمان کشورش با انگلیس به این سرعت آمریکای جوان و تازه استقلال یافته را وارد عرصه نبرد کند، فوراً برای متوقف ساختن بحران دست بکار شد. وی یک هیئت سه نفره از معتمدین خود را به فرانسه فرستاد تا با مقامات آن کشور گفتگو کنند. اما دولت فرانسه این هیئت را با توهین بسیار بازگرداند.

هامیلتون از نرمشی که جان آدامز در برابر فرانسه از خود نشان داد ناخشنود بود. از سوی دیگر تبلیغات وسیع و دامنه دار حزب جمهوریخواه ـــ یعنی طرفداران توماس جفرسون ـــ در داخل آمریکا علیه فدرالیستها و به نفع سیاستهای ناپلئون، موجب گردید که دولت آدامز یک رشته اقدامات خشن پلیسی را علیه نشریات و روزنامه های مخالف دولت و مردم معترض به اجرا گذارد. اما از سوی دیگر ناپلئون که نمی خواست با ادامه سرسختی و لجبازی در برابر حکومت آدامز، بیش از پیش جبهه آمریکا و انگلیس را مستحکم ببیند، در سال ۱۷۹۹ به وی اطلاع داد که مایل است روابط دو کشور را بهبود بخشد. آدامز نیز برخلاف نظر هامیلتون و متحدینش در حزب فدرالیست هیئتی را به پاریس فرستاد تا با برقراری جو تفاهم میان آمریکا و فرانسه بتواند برای انتخابات ریاست جمهوری به نفع خود بهره برداری کند.

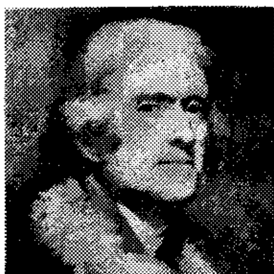
اما شکست نیروی دریایی آمریکا در جنگ با فرانسه و نیز مقررات سرکوبگرانه بر علیه مردم و مطبوعات در داخل کشور دو عامل اساسی نارضایی

مردم از حکومت فدرالیستها بود و از این رو در نیمه دوم سال ۱۸۰۰ که موعد انتخابات نزدیک می شد تقریباً اکثر مردم و مقامات مسئول در حکومت جان آدامز می دانستند که این بار در برابر جمهوریخواهان برهبری توماس جفرسون شکست خواهند خورد و چنین نیز شد. جان آدامز از رقیب خود شکست فاحشی خورد و از صحنه سیاست آمریکا کنار رفت.

از رویدادهای عمده دوران حکومت جان آدامز، انتقال پایتخت آمریکا از نیویورک به‌واشینگتن بود. واشینگتن در جنوب نیویورک واقع است و انتقال پایتخت از شهر شمالی نیویورک به این شهر ناشی از فشار و تلاش سرمایه داران و زمینداران و ملاکان عمده آمریکا بود که عموماً در شهرها و ایالت جنوب آمریکا زندگی می‌کردند.

عموم ثروتمندان،برده‌داران و فئودالهای عمده که ساکن ایالات جنوبی بودند، اصرار داشتند که پایتخت به‌شهرهای محل سکونت آنها نزدیک باشد. از اینرو پایتخت آمریکا که تا پیش از سال ۱۷۹۰ شهر نیویورک بود در سال دوم حکومت جورج واشینگتن موقتاً به‌فیلادلفیا و از سال ۱۸۰۰ در دوران حکومت جان آدامز به‌شهر واشینگتن انتقال یافت. در تمام این دوران اشراف و ثروتمندان ایالات جنوبی با هر نقل‌وانتقال، خانه و زندگی خود را به‌پایتخت جدید منتقل می‌کردند تا بتوانند از نزدیک بر دولت و تصمیماتش اعمال نفوذ کنند.

جان آدامز در چهارم ژوئیه ۱۸۲۶ در سن ۹۱ سالگی درگذشت.



۳. توماس جفرسون

(T.Gefferson)

نزاع و رقابت سلطه‌طلبانه میان دو حزب فدرالیست و حزب جمهوریخواهان دموکرات در سالهای پس از مرگ جورج واشینگتن اوج بی‌سابقه‌ای به‌خود گرفت. نظریه‌پرداز و همه‌کاره فدرالیستها الکساندر هامیلتون بود و حزب جمهوریخواهان دموکرات را ــ که ضد فدرالیستها بودند ــ توماس جفرسون رهبری می‌کرد.

تا زمانی که جورج واشینگتن زنده بود دو حزب یاد شده رقابتها و اختلافات خود را حتی المقدور پنهان می‌کردند. اما با مرگ واشینگتن، قهرمان ملّی آمریکا، در اواخر پاییز سال ۱۷۹۹ این اختلافات ــ که از تمایلات توسعه‌طلبانه و سلطه‌جویانه آن دو حزب نشأت می‌گرفت ــ مجال بیشتری برای ظهور یافت. در زمستان همان سالی که واشینگتن درگذشت مطبوعات و سیاستمداران و مبلغین طرفدار توماس جفرسون چنان سیاستهای جان آدامز را به‌باد انتقاد گرفتند که حزب وی قوانین و مقررات سختی را برای برقراری اختناق و سرکوب و سانسور شدید مطبوعاتی در آمریکا وضع کرد. مقرراتی که نوید سقوط قطعی آدامز را در انتخابات سال ۱۸۰۰ می داد.

از اینرو وقتی جفرسون در انتخابات به‌پیروزی رسید و از آغاز ژانویه

سال ۱۸۰۱ بعنوان سومین رئیس جمهور آمریکا کار خود را آغاز کرد، بعنوان اولین اقدام خود تمامی آن قوانین و مقررات سانسور و اختناق را برچید و از تمامی دولتمردان حکومت آدامز با زشتی و بدگویی یاد کرد. دوران حکومت توماس جفرسون را به‌یک معنا باید دوران انتقامگیری جمهوریخواهان از فدرالیستها نامید زیرا در این دوران چنان فدرالیستها تحقیر شدند که تا سه دهه بعد از شکست آنان در انتخابات سال ۱۸۰۰، قدرت و حکومت در دست مخالفینشان بود.

الکساندر هامیلتون در زمان حکومت توماس جفرسون در ۱۱ ژوئیه سال ۱۸۰٤ میلادی در یک نزاع با «ایرن بور» مشاور جفرسون زخمی شد و روز بعد جان خود را از دست داد. وی که در ۱۷۵۷ در آنتیل هلند بدنیا آمده بود هنگام مرگ، ٤۷ سال داشت.

جو رقابت و حسادت میان این دو حزب بحدی بود که هیچگونه مراسم تدفین رسمی برای هامیلتون بعمل نیامد.

جفرسون مدعی دموکراسی و مخالف نظام سرمایه‌داری بود. اما اگر فدرالیستها از تقسیم اختیارات در جمهوریهای مختلف به‌شکل حکومت فدرالی درچهارچوب مقررات حکومت مرکزی حمایت می‌کردند جفرسون آشکارا از سلطه مطلق فردی بر کل جامعه و از تمرکز تمامی اختیارت ایالات در دست رئیس جمهور جانبداری می‌کرد. او هرگز این شیوه حکومت را نافی دموکراسی نمی دانست.

جفرسون از آزادیخواهی و از حق همه مردم در برخورداری از مزایای اجتماعی سخن بمیان می آورد. به‌همین خاطر و بدلیل درایت و بینش و تسلطی که برقلم و بیان خود داشت نزدیکترین مشاور جورج واشینگتن و نویسنده اعلامیه استقلال آمریکا بود. اما همین آزادیخواه از بزرگترین ملاکان برده‌دار در ویرجینیا محسوب می شد و زمانی که به‌ریاست جمهوری آمریکا انتخاب می شد تنها در یکی از مزارعش در ویرجینیا ۱۵٤ برده سیاه‌پوست داشت که در تمامی ساعات روز همواره به‌کارهای سخت و طاقت‌فرسا

اشتغال داشتند.

او از حکومت ناپلئون در فرانسه حمایت می‌کرد و با وی معاصر بود. او می دانست که بناپارت رویای سیطره کامل برقاره اروپا را داشت. ناپلئون در سال ۱۸۰٤ ــ یعنی همزمان با پایان اولین دوره حکومت جفرسون ــ خود را امپراطور خواند و امپراطوری را در خانواده خود موروثی کرد و در دوران ده ساله حکومت خود رفتار استبدادی خشنی را در پیش گرفت: آزادی مطبوعات را که نتیجه انقلاب فرانسه بود از میان برداشت و تمامی سیاستها و اقدامات مهم در کشور را تحت نظارت خود درآورد؛ و سپس برای تسلط کامل بر اروپا جنگ خونین و مرگباری را علیه دولتهای انگلیس، آلمان،سوئد،اتریش و روسیه آغاز کرد. ناپلئون برای جنگ با روسیه ۳۵۰ هزار سرباز فرانسوی را به آن کشور بُرد ولی مقاومت روسیه و سرمای سخت این کشور باعث شد که تنها ۳۰ هزارنفر یعنی فقط ده درصد سربازان فرانسه آنهم با مشقات فراوان به کشور خود بازگردند. وقتی در ۱۸۱٤ ناپلئون توسط قوای انگلیس بازداشت و تبعید شد هیچگونه نفوذ و منزلتی میان مردم فرانسه نداشت امّا جفرسون همچنان طرفدار سرسخت ناپلئون و سیاستهایش بود و این یکی از عوامل اصلی اختلاف حزب وی با حزب رقیب در آمریکا شده بود.

جفرسون، جسارت و گستاخی ناپلئون را که می خواست اروپا را تحت سطره خود بکشاند می ستود. او به اطرافیان و مشاورین خود گفته بود که آمریکا نیز باید صاحب چنین اقتداری شود.

جفرسون در آغاز دوران دوم حکومت خود یعنی در سال ۱۸۰٤ برای فرار از پرداخت حق تردد کشتیهای آمریکایی از دریای مدیترانه به دولتهای شمال آفریقا، کشتیهای جنگی فراوانی را رهسپار این منطقه ساخت. این نیروها ضمن حمله به بنادر طرابلس و الجزایر از مطالبات مالی دولتهای آفریقایی جلوگیری کردند و از آن پس کشتیهای اروپایی و آمریکایی بدون پرداخت دیناری، از این منطقه عبور می‌کردند و به تجارت خود می پرداختند

جفرسون دولتهای بدوی شمال آفریقا را دزدان دریایی نامیده بود.

در دوران حکومت جفرسون منطقه لو یزیانا و اوهایو نیز بعنوان ایالات جدید آمریکا ضمیمه خاک این کشور شدند.

توماس جفرسون همانگونه که گفته شد، پایه گذار «حزب جمهوریخواهان دمکرات» بود. حزبی که در دوران حکومت جورج واشینگتن یعنی در ۱۷۹۱ میلادی بوجود آمد. این حزب بعدها یعنی در سال ۱۸۲۸ در اواخر حکومت «جان کوینسی آدامز» ششمین رئیس جمهور آمریکا بخاطر انشعاب وی و جمعی از همکارانش از حزب تغییر نام داد و به «حزب دموکرات» معروف شد.

در آن زمان رهبری حزب مزبور را آندرو جکسون بر عهد داشت؛ شخصی که پس از «جان کوینسی آدامز» بعنوان هفتمین رئیس جمهور آمریکا به کاخ سفید را، یافت. حزب دمکرات کنونی آمریکا ادامه همان حزب تغییر نام یافته آندروجکسون می باشد. در حقیقت حزب دمکرات امروزی آمریکا استمرار همان تشکیلا تی است که در ۱۷۹۱ تحت رهبری «توماس جفرسون» با عنوان «حزب جمهوریخواهان دموکرات» و تحت رقابت شدید با حزب فدرالیستها (برهبری جورج واشینگتن) بوجود آمد و حزب جمهوریخواه امروزی آمریکا تشکیلا تی است که در بدو بقدرت رسیدن آبراهام لینکلن در ۱۸۵۶ میلادی بوجود آمد که البته درباره چگونگی ظهور آن در جای خود توضیح خواهیم داد.

بنابراین توماس جفرسون را باید نخستین رئیس جمهوری از «حزب دموکرات» امروزی و «حزب جمهوریخواه دمکرات» آنروز آمریکا بحساب آورد.

توماس جفرسون که در ۱۳ آوریل ۱۷٤۳ در ویرجینیا متولد شده بود در چهارم ژوئیه ۱۸۲٦ میلادی در سن ۸۳ سالگی درگذشت. او تا سال ۱۸۰۹ یعنی بمدت ۸ سال (دو دوره کامل) رئیس جمهور آمریکا بود.

۴. جیمز مدیسون



(James Madison)

مشوق و محرک اصلی توماس جفرسون در گرایش روزافزون بسوی نظام ناپلئونی جیمز مدیسون بود. او را «پدر قانون اساسی آمریکا» می خوانند. چون از طراحان و تدوین کنندگان اصلی قانون اساسی آمریکا بشمارمی رفت و محبوبیت خاصی نزد جفرسون داشت.

مدیسون همچنین، نظریه پرداز و خط دهنده سیاسی حزب جمهوریخواهان دموکرات ــ که جفرسون پایه گذارش بود ــ نیز محسوب می شد. از اینرو جفرسون در تمامی مراحل فعالیتهای سیاسیش در آمریکا از وجود مدیسون استفاده می‌کرد و در تمام طول ۸ سال حکومت توماس جفرسون جیمز مدیسون وزیر خارجه وی و طراح اصلی سیاست خارجی آمریکا بود.

قبل از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۰۹ میلادی، تقریباً برای تمام رهبران هر دو حزب سیاسی رقیب در آمریکا مشخص بود که مدیسون رئیس جمهور آینده آمریکا خواهد بود. او وقتی زمام امور آمریکا را رسماً از اول ژانویه ۱۸۰۹ بدست گرفت تمامی سیاستها و نقشه هایی را که تا پیش از آن بصورت راهنمایی و پیشنهاد در اختیار جفرسون گذارده بود، خود با وسعت دنبال کرد؛ هر چند که این سیاستها و بخصوص گرایش شدید به

زیاده طلبیهای ناپلئونی، مصیبت بزرگی را برای جامعه آمریکا به ارمغان آورد.

دولت آمریکا در دوران حکومت جیمز مدیسون علناً رویاروی انگلستان قرار گرفته بود و این بدلیل حمایتهای مالی و تبلیغی وی از ناپلئون بود. مدیسون در پی تبلیغات فرماندهان نظامی ارتش آمریکا احساس کرد توانایی تاثیرگذاری در سرنوشت جنگهای انگلیس و فرانسه را دارد و لذا، روز هشتم ژوئن ۱۸۱۲ در یک غرورورزی جاهلانه به انگلستان اعلان جنگ داد. در آن زمان بهانه وی راهزنی انگلیسیها علیه کشتیهای آمریکایی و به اسارت گرفتن پی در پی پرسنل آمریکایی مستقر در این کشتیها بود. مدیسون با این تصور که ارتش انگلستان در نتیجه جنگهای گسترده دریایی با ناپلئون تضعیف شده است به خود جرأت داد تا با اعلان جنگ به دربار لندن عملاً وارد زورآزماییهای خونین دولتهای اروپایی شود. بخصوص خبرهای مربوط به تصرف قسمتهای وسیعی از خاک اروپا توسط ناپلئون در سالهای ۱۱ــ۱۸۱۰ میلادی و نیز عملیات نظامی سنگین و گسترده وی در روسیه به سال ۱۸۱۲ برای مدیسون و اعوان و انصارش در دولت آمریکا مایه دلگرمی بود.

مدیسون بلافاصله پس از اعلان جنگ به انگلیس دستور حرکت ناوگان جنگی را بسوی نیروهای دریایی انگلیسی صادر کرد. بدین ترتیب میان دو کشور جنگی درگرفت که دو سال و نیم بطول انجامید، اما نتیجه جنگ خلاف آن چیزی بود که مدیسون و نظامیانش تصور می‌کردند. انگلیسیهای زخم خورده سپاه دریایی عظیمی را مامور جنگ با آمریکاییها کردند. این سپاه پس از محاصره بنادر دریایی آمریکا، از چندین نقطه وارد خاک این کشور شدند و حتی شهر واشینگتن پایتخت آمریکا را نیز به تصرف خود درآوردند و در تابستان سال ۱۸۱٤ میلادی کاخ سفید، مقر کنگره و خانه مسکونی رئیس جمهور آمریکا را با تمامی اثاثیه گرانبها و اسناد موجود در آن یکجا به آتش کشیدند. البته مدیسون و اعضای خانواده‌اش بمحض شنیدن خبر

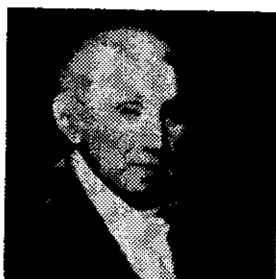
ورود نیروهای انگلیسی به‌پایتخت، از معرکه گریخته و همراه با خانواده‌اش شبانه از شهر خارج شده بود.

بدنبال این شکست آمریکاییها در اوج خواری و خفت، خواستار صلح شدند و درباریان لندن نیز بخاطر آنکه طالب فراغت بال برای شکست دادن ناپلئون بودند، با این خواسته موافقت کردند. بموجب مذاکراتی که در شهر گانت (GHENT) بلژیک در پاییز سال ۱۸۱٤ میان طرفین برگزار شد و در شرایط حضور نیروهای انگلیسی در پایتخت آمریکا، قراردادی به امضای نمایندگان طرفین رسید و آتش جنگ فرونشست و درگیریها عملاً در دسامبر همان سال به‌پایان رسید. چند هفته پس از این معاهده بود که شکست ناپلئون قطعی شد و نیروهای مشترک روس و انگلیس، پاریس را به اشغال خود درآوردند. از اینرو لزوم توجه به مسئله فرانسه و دخالت در تعیین حکومت آن انگلیسیها را مجبور کرده بود تا به هر ترتیب به غائله آمریکا پایان دهند و با دولت آن کشور معاهده صلح به امضاء برسانند. آمریکاییها از این رخداد نه‌تنها بعنوان شکست فاحش نیروهایشان یاد نکردند بلکه از یکسو با مظلوم نمایی خود و از سوی دیگر با تبلیغ و حمایت از به اصطلاح سرداران نبرد علیه درباز انگلستان، سعی در منحرف کردن اذهان عمومی مردم آمریکا از گرایشهای سیاسی توسعه‌طلبانه و ماجراجویانه جیمز مدیسون نمودند. گرایشهایی که شکست خورده بود و موجبات فرار شبانه رئیس جمهور و بازگشت سرافکنده وی را فراهم آورد.

مدیسون در خلال جنگ عملاً نزدیک به دوسال دور از پایتخت بسر برده بود. وی در طول این مدت چندین بار جامعه سرخپوستان آمریکا را متهم به مزدوری انگلیسیها کرد و سبب درگیری خونین نظامیان آمریکایی با این مردم گردید که تعدادشان رو به اقلیت گذارده بود. آمریکاییها با کشتار و تارومار کردن سرخپوستان در خلال جنگ و بعد از آن، قسمتهای وسیعی از سرزمینهای محل سکونت آنان را در دوسوی رودخانه بزرگ و پرآب

می سی سی پی به اشغال خود درآوردند. جمعیّت سرخپوستان آمریکا از زمان استقلال آمریکا به بعد بخاطر توسعه جو ارعاب و تهدید و بخاطر الحاق جبری اراضی جدید به خاک آمریکا و نیز جنگهای متعدد، همواره رو به کاهش بوده است. جنگهای انگلیس و آمریکا در دوران حکومت مدیسون همراه با توسعه ارضی آمریکا و گسترش تمدن شهری، هریک از عواملی بودند که موجودیت سرخپوستان را که صاحبان اصلی این سرزمین بودند در دهه های اول قرن نوزدهم در معرض تهدید جدی قرار می داد.

در طول حکومت هشت ساله جیمز مدیسون نواحی لوئیزیانا، ایندیانا و می سی سی پی بعنوان ایالات جدید به جمع «ایالات متحده» پیوستند. جیمز مدیسون که در ۱٦ مارس ۱۷۵۱ در شهر «پورت کانوی» واقع در ایالت ویرجینیای آمریکا متولد شده بود، در روز ۲۸ ژوئن ۱۸۳٦ در سن ۸۵ سالگی درگذشت.



۵. جانز مونروئه

(Jaunes Monroe)

«... قاره آمریکا آزاد است و استقلال خویش را بدست آورده و این استقلال را حفظ خواهد کرد و هیچ قدرت اروپایی نباید به آن بعنوان منطقه ای برای استعمار بنگرد. ما به جنبشها و تحولا تی که در این نیمکره روی دهد، سخت توجه خواهیم کرد و هرگونه تحولی ارتباط تام و تمام به ما دارد. نظام سیاسی قدرتهای متفق از زیربنا با آمریکا متفاوت است. ما می بایستی هر موضوعی را با نظرگاههای خاص خود بنگریم و هرگونه اقدامی از سوی کشورهای اروپایی که در جهت مشی سیاسی آنان دراین منطقه باشد برای صلح و آرامش ما خطرناک است....»

عبارت فوق بخشی از پیام سالانه جانز مونروئه پنجمین رئیس جمهور آمریکاست که در تاریخ دوم دسامبر سال ۱۸۲۳ در برابر نمایندگان کنگره این کشور قرائت کرد و بعدها به «دکترین مونروئه» معروف گردید.

مونروئه که در سال ۱۸۱۷ بعد از «جیمز مدیسون» به ریاست جمهوری انتخاب شده بود، مانند دو رئیس جمهور قبلی خود ویرجینیایی بود. او در ۲۷ آوریل ۱۷۵۹ میلادی در شهر «وست مورلند» در ایالت ویرجینیا متولد شد. در جوانی به صف استقلال طلبان آمریکا پیوست و جزو قهرمانان

استقلال آن کشورگردید. مونروئه کارسیاسی خودرااز عضویت در پارلمانهای ایالات شروع کرد و هنگامی که به عضویت سنای آمریکا درآمد بشدت طرفدار یک دولت مرکزی قوی بود. او عضو حزب جمهوریخواهان دموکرات و از حامیان توماس جفرسون بود و از سال ۱۸۱۷ تا ۱۸۲۵ ــ یعنی دو دوره تمام ــ ریاست جمهوری آمریکا را برعهده داشت. وی پیش از احراز این مقام در سمتهای سفارت آمریکا در پاریس و لندن به کار اشتغال داشت و در کابینه جیمز مدیسون نیز وزیر خارجه آمریکا بود. آنچه بیش از شخصیت مونروئه در آمریکا و در جامعه جهانی شهرت و اهمیت دارد، دکترین اوست که در بخشی از آن با صراحت گفته است:

«تذکر این اصل ضروری می نماید که با توجه به حقوق و منافع ایالات متحده و به اقتضای استقلال و آزادی سرزمینهای آمریکایی که این سرزمینها به حفظ آن می‌کوشند، از این پس هیچیک از قدرتهای اروپایی نباید کشورهای آمریکایی را موضوع نیات استعماری خود قرار دهند.»

دکترین مونروئه در حقیقت تحمیل قیمومت نامشروع آمریکا بر کشورهای آمریکا مرکزی و جنوبی بوده است و تمام معاهدات و قراردادهایی نیز که در سالهای بعد میان آمریکا با این دولتها یا میان خود این دولتها با یکدیگر بامضا می رسید الزاماً در جهت منافع آمریکا و در راستای دکترین مونروئه قرار داشت.

اعلام دکترین مونروئه ظاهراً بدین خاطر بود که کاخ سفید خود را از سوی روسیه تزاری درمعرض تهدید می دید. روسیه که از قرن هیجدهم میلادی در آلاسکا استقرار یافته بود با حرص و ولعی خاص به سرزمین آمریکای مرکزی چشم دوخته بود. تزار روس در سال ۱۸۲۱ فرمانی صادر کرد که بموجب آن سرزمین روسیه را تا ۵۱ درجه عرض جغرافیایی بسط داده بود. این محدوده از مرزهای آلاسکا به میزان قابل توجهی فراتر می رفت و کشتیرانی سایر کشورها را تا فاصله ۱۰۰ مایلی از سواحل غرب کانادا،

آمریکا و مکزیک ممنوع می ساخت.

دکترین مونروئه اشاره صریحی به دولتهای غربی دارد. این تصریح بخاطر ترس از اتحادی بود که میان روسیه و دولتهای انگلیس، پروس، اتریش و سوئد برای بزانو درآوردن ناپلئون در اروپا بوجود آمده بود. دولتهای یاد شده در سال ۱۸۱۵ و زمانی که پاریس را به‌تصرف خوددرآوردندو ناپلئون را به جزیره سنت‌هلن تبعید کردند، با یکدیگر پیمان بستند تا از دولت لویی هجدهم ــ که توسط خود آنان و تحت پشتیبانی آنان بقدرت رسیده بود ــ حمایت کنند و در برابر هر خطری که متوجه این دولت گردد مشترکاً به مقابله برخیزند.

خطر ناپلئون با مرگ وی در سال ۱۸۲۱ برای همیشه از بین رفت ولی مونروئه در آمریکا از اتحاد دولتهای غربی با روسیه تزاری وحشت داشت. آمریکاییها رؤیای سلطه بر کل قاره آمریکای مرکزی و جنوبی را داشتند و در این میان بیشتر از جانب نیروهای روسیه می هراسیدند که در اقیانوس کبیر و خلیج آلاسکا حضور داشتند.

نگرانی دیگری که باعث شد مونروئه دکترین معروف خود را اعلام دارد، ترس از عواقب اوضاع آشفته و هرج و مرج مکزیک، همسایه جنوبی آمریکا بود که می توانست براحتی بهانهٔ دخالت قوای اروپایی را فراهم آورد.

مکزیک از اولین سالهای قرن نوزدهم شاهد حرکتهای آزادیخواهانه مردم برای کسب استقلال از استعمار اسپانیا بود. این حرکتها و مبارزات که با بازداشتهای فردی و جمعی و اعدامها و تیربارانهای متعدد رهبران آزادیخواهان همراه بود، سرانجام در سال ۱۸۲۱ منجر به استقلال مکزیک شد و شورائی به ریاست «ایتوربیده» رهبری کشور را در دست گرفت. دیری نپایید که چهار کشور دیگر آمریکای مرکزی ــ یعنی گواتمالا، هندوراس، نیکاراگوئه و کستاریکا ــ نیز به امپراطوری ایتوربیده پیوستند (السالوادور در آن زمان بخشی از خاک گواتمالا محسوب میشد) این امپراطوری دوسال بعد

تجزیه شد و هریک از کشورهای یاد شده از آن جدا شده، تشکیل فدراسیون مشترک کشورهای آمریکای لا تین را دادند. در مکزیک نیز در پی خلع ایتوربیده یک جمهوری فدرال مانند آمریکا برقرار شد.

همه این تحولات که با موجی از بی ثباتی سیاسی در کشورهای آمریکای مرکزی توأم بود در همسایگی ایالات متحده بوقوع می پیوست و طبیعی بود که آمریکاییها نسبت به این رویدادها حساس باشند. بویژه آنکه دولتمردان آمریکا خواب تصرف قسمتهای مهمی از نواحی شمالی مکزیک را می دیدند. آمریکاییها برای تصرف مناطق حاصلخیزی که در شمال رودخانه ریوگرانده قرارداشت ــ از جمله تگزاس، نیومکزیکو، آریزونا و غیره ــ نقشه می‌کشیدند. این نقشه توسعه‌طلبانه و تجاوزگرانه در کنار هرج و مرج و ناامنی داخلی مکزیک و چهار کشور دیگر آمریکای مرکزی و بالاخره اتحاد روسیه و قوای اروپایی با یکدیگر بطور طبیعی حساسیت زیادی را برای دولتمردان آمریکایی ایجاد می‌کرد.

دکترین مونروئه تلاشی جدی برای دور نگاه داشتن قدرتها و سیاستهای مسلط آن روز از تحولات آمریکای لا تین از یکسو و مشروعیت بخشیدن به قیمومت کاخ سفید بر کشورهای این منطقه از جانب دیگر بود. دکترین مونروئه که امروز نیز پس از گذشت بیش از یک و نیم قرن هنوز از اعتبار و قوت برخوردار است، در دوره های بعدی زمامداری در آمریکا موجد حوادث متعدد و بیشماری بود. در دوران حکومت هشت ساله مونروئه پنج منطقه دیگر یعنی فلوریدا، ایلی نیوز، آلاباما، مین و میسوری بعنوان ایالات جدید به خاک آمریکا ضمیمه شدند و به این ترتیب جمع ایالات متحده آمریکا در پایان حکومت وی به ۲٤ ایالت رسید.

جانز مونروئه درچهارم ژوئیه ۱۸۳۱ میلادی در سن ۷۲ سالگی درگذشت.



٦. جان کوینسی آدامز

(John C.Adams)

در پاییز سال ۱۸۲٤ میلادی که زمان برگزاری انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بود، هیچیک از کاندیداها، نتوانستند اکثریت آراء را برای احراز این مقام بدست آورند. در نتیجه براساس قانون اساسی آمریکا مجلس نمایندگان این کشور خود راساً در گزینش ریاست جمهور تصمیم گیری کرد و با اکثریت آراء نمایندگان، جان آدامز وزیر امور خارجه دولت مونروئه را که فرزند دومین رئیس جمهور آمریکا بود بعنوان ششمین رئیس جمهور آمریکا برگزید.

جان آدامز که در ۱۱ ژوئیه ۱۷٦۷ در شهر «کوینسی» واقع در ایالات ماساچوست آمریکا متولد شده بود در ژانویه ۱۸۲۵ در سن ۵۸ سالگی به کاخ سفید راه یافت. اعتبار وی که منجر به انتخابش از سوی نمایندگان مجلس آمریکا شده بود، بیشتر بخاطر نقشی بود که وی در توجیه دکترین مونروئه در میان کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی و دولتهای اروپایی ایفا کرده بود. مونروئه خود اعتراف داشت که جان آدامز بیش از ماهیت دکترین وی در تثبیت و توجیه آن موثر بود. اما آدامز بعنوان رئیس جمهور در حل و فصل مشکلات داخل کشور خود موفق نبود. اقدام وی در افزایش بهای

تعرفه های گمرکی بر کالاهای وارداتی موجی از خشم و نفرت مردم ایالتهای جنوبی آمریکا را که عموماً مزرعه دار و کشاورز بودند برانگیخت.

از زمان استقلال آمریکا تا اوائل قرن معاصر، همواره جامعه آمریکا از دو بخش اقتصادی متمایز تشکیل شده بود. قسمت شمالی شامل ایالتهای صنعتی و تولیدی و قسمتهای جنوبی عموماً دارای موقعیت کشاورزی بوده است. ایالات شمالی تولیدکننده و صادرکننده کالاهای صنعتی و ایالات جنوبی تولیدکننده و صادرکننده محصولات کشاورزی و مواد غذایی بودند. بدیهی است که افزایش بهای تعرفه های گمرکی بر کالاهای وارداتی که مشابه آن در داخل آمریکا و در ایالات شمالی آن تولید می شد، خودبخود از میزان واردات این کالا می‌کاست و طبعاً بهای تولیدات داخلی را بالا می برد. این پدیده برای تولیدکنندگان ایالتهای شمالی آمریکا بسیار خوشآیند و از نظر اقتصادی کاملاً به سود آنان بود و محصولات را رونق تازه‌ای می بخشید. اما به همین دلیل با نارضائی ایالات جنوبی که عموماً مصرف کننده آن بودند، توأم گردید. جنوبیها نیازهای تولیدی خود را بخاطر عدم تکافوی تولیدات داخلی از واردات اجناس اروپایی تأمین می‌کردند. بهای بسیاری از اجناس وارداتی حتی از نمونه داخلی آن نیز ارزانتر بود. از اینرو قوانین گمرکی جدید که توسط دولت آدامز به تصویب رسید، موجی از نارضائی سکنه ایالات جنوبی را فراهم آورد.

ضربه دیگری که ایالتهای جنوبی از افزایش تعرفه های گمرکی متحمل می‌شدند، ناتوان شدن آنان در صدور محصولات کشاورزی به کشورهای دیگر بود. آنان بخاطر افزایش بهای تعرفه های گمرکی که خودبخود با افزایش کالاهای مشابه داخلی توأم گردید، مجبور بودند وسائل و ماشین آلات کشاورزی را گرانتر خریداری کنند و این گرانی خودبخود آنان را وامی‌داشت تا برای جبران خسارات خود محصول خود را گران کنند و طبعاً گرانی محصولات آنان از تعداد خریداران و متقاضیان می‌کاست. البته قانون

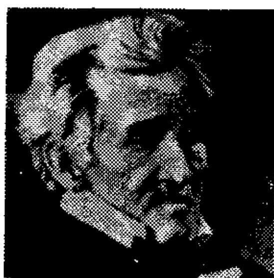
افزایش محدود تعرفه‌های گمرکی بر روی کالاهای اروپایی قابل تولید در داخل آمریکا قبلاً در سال ۱۸۱۶ میلادی و در اواخر دوران حکومت جیمز مدیسون تصویب شده بود اما آدامز برای بهبود کیفیت اقتصادی آمریکا ناگهان حقوق گمرکی را از ۲۰ درصد به ۳۶ درصد افزایش داد. این امر برای ایالات جنوبی به‌هیچ روی قابل تحمل نبود. بطوریکه در سال ۱۸۲۷ وقتی صاحبان صنایع شمالی خواستار حمایت بیشتری از تولیدات صنعتی خود شدند، ایالات جنوبی عکس العمل تهدیدآمیزی از خود نشان داده و زمزمه‌های جدایی از حکومت متحده را ساز کردند. عواقب این نارضایی تنها در برخوردهای اقتصادی خلاصه نمی‌شد بلکه تصمیمات آدامز دقیقاً عکس العملهای سیاسی و حزبی را بهمراه داشت. آدامز که خود عضو حزب جمهوریخواهان دمکرات بود، حتی از سوی اکثریت اعضای حزب خود نیز مورد حمله قرار گرفت که مخالف سیاستهای او در افزایش حقوق گمرکی بودند. از اینرو آدامز که برای اقدام خود استدلالهایی هم داشت بدون توجه به شانتاژهای تبلیغاتی، همراه با گروه قابل ملاحظه ای از همفکران خود از حزب جدا شده ـــ در سال ۱۸۲۸ ـــ وحزب جدیدی با نام «حزب جمهوریخواهان ملی» بوجود آورد. باقیمانده اعضای حزب نیز تحت رهبری آندرو جکسون حزب خود را به اسم «حزب دموکرات» تغییر نام دادند. (این حزب چنانکه شرح خواهیم داد در سالهای قبل از حکومت آبراهام لینکلن نیز بر سر مخالفت و موافقت با نظام برده‌داری دوباره تجزیه شد و جمع دیگری از اعضای آن به حزب جمهوریخواهان ملی پیوستند و تشکیل «حزب جمهوریخواه آمریکا» را دادند و حزب جمهوریخواه امروزی ادامه همین ترکیب است که در آستانه بقدرت رسیدن لینکلن شکل گرفت.)

اقدامات جان آدامز در سیستم اقتصادی کشور با کارشکنیهای فراوانی از سوی مسؤولین مخالف وی توام گردید. هدف این بود که با اثبات عدم موفقیت طرح افزایش بهای تعرفه های گمرکی، و تبلیغات توام با آن مانع

پیروزی آدامز در دور جدید انتخابات ریاست جمهوری آمریکا گردند و همین نیز شد. جان آدامز که تنها چهار سال در آمریکا حکومت کرد در انتخابات پاییز سال ۱۸۲۸ از رقیب سرسخت خود آندرو جکسون با اختلاف فاحشی شکست خورد. لیکن رقابت جکسون با آدامز بر سر مسائل اقتصادی نبود و اقدامات گمرکی آدامز، مورد تأیید جکسون نیز قرار داشت ولی جکسون تا حصول شکست آدامز در انتخابات برای جلب آراء بیشتر نمی‌خواست طرح وی را مورد حمایت علنی قرار دهد.

دوران حکومت جان آدامز همزمان بود با سلسله جنگهای طولانی روسیه تزاری با دولت قاجار در ایران (۱۸۱۳ ــ ۱۸۲۸) که منجر به انعقاد قراردادهای ترکمانچای و گلستان و از دست رفتن اراضی وسیعی از شمال ایران شد.

جان کوینسی آدامز، ششمین رئیس جمهور آمریکا که انگلیسی الاصل بود، در سال ۱۸٤۸ میلادی، و در سن ۸۱ سالگی در شهر واشینگتن درگذشت.



۷. آندرو جکسون

(Andrew Jackson)

آنچه که موجب شکست جان کوینسی آدامز در انتخابات پاییز سال ۱۸۲۸ شده بود یعنی مسائل گمرک آمریکا، مورد تأیید جکسون نیز قرار داشت. به همین خاطر موضوع افزایش بهای تعرفه های گمرکی چنان موجب خشم ایالات جنوبی آمریکا را فراهم آورده بود که پارلمان کارولینای جنوبی در نخستین سال ریاست جمهوری آندرو جکسون تهدید کرد که اگر این قانون لغو نشود از حق قانونی خود برای لغو آن استفاده خواهد کرد. کارولینای جنوبی همچون بسیاری دیگر از شهرهای آمریکا، یک شهر بندری است و از مراکز عمده واردات کالاهای اروپایی به خاک آمریکا محسوب می‌شود. در آن زمان مباحثات طرفداران و مخالفین قوانین گمرکی، حتی به داخل دولت جکسون نیز کشیده شده بود.

امّا سرانجام قانون مزبور در ژوئیه سال ۱۸۳۲ در کنگره آمریکا رسماً به تصویب رسید و چهارماه بعد، در نوامبر همان سال پارلمان کارولینای جنوبی اعلام کرد که از فوریه سال بعد قوانین جدید کمرگی در بنادر این ایالت رعایت نخواهد شد و چنانچه دولت فدرال بخواهد علیه این ایالت به زور متوسل گردد، طرح جدایی از منظومه دولت فدرال به اجرا گذارده خواهد شد.

جکسون که از تصمیمات متخذه پارلمان کارولینای جنوبی سخت حیرت‌زده و خشمگین شده بود، ارتش آمریکا را به‌حال آماده‌باش درآورد. اما قبل از آنکه درگیری جدی در این خصوص رخ دهد مقامات موافق و مخالف در دولت جکسون با تشریک مساعی یکدیگر تصمیم گرفتند تعرفه گمرکی را کاهش دهند.

بحران میان کارولینای جنوبی و دولت فدرال آمریکا، بتدریج خاتمه یافت ولی فکر جدایی از منظومه ایالات متحده آمریکا همچنان بعنوان یک سلاح موثر نه‌فقط در کارولینای جنوبی بلکه در سایر ایالتهای جنوب که بافت اقتصادی کاملاً متفاوتی نسبت به ایالات شمالی آمریکا داشت باقی ماند.

ساختار سیاسی و اقتصادی خاص ایالات جنوبی که تفاوتهای عمده‌ای با نظام اقتصادی ایالات شمالی داشت و نیز رواج برده‌داری در ایالات جنوبی و نکوهش مصلحتی و هدفدار آن در ایالات صنعتی شمالی، همه مزید برعلت بود و میان دو بخش شمالی و جنوبی آمریکا فاصله ایجاد می‌کرد. در سال ۱۸۳۲ میلادی جمعیت برده‌های آمریکا چهار میلیون نفر بود که عموماً در ایالات جنوبی و در خدمت زمینداران و فئودالهای این ایالات بکار اشتغال داشتند. بعبارت دیگر جمعیت برده‌های آمریکا ظرف پنجاه سال هشت برابر شده بود و از نیم میلیون نفر به چهار میلیون رسیده بود. ولی همه برده‌ها در جنوب آمریکا سرگرم کار بودند. برده‌داری بیانگر نوع خاصی از زندگی در جنوب آمریکا بود که شکل کاملاً متفاوتی با زندگی صنعتی و تمدن شهری در بخش شمالی آمریکا داشت. طبعاً یک تصمیم گیری واحد اقتصادی نمی‌توانست تأمین کننده نظرات هر دو بخش باشد و همیشه آن بخش که از این تصمیم گیری متضرر می‌شد، دست به مقاومت می‌زد. جنگهای داخلی آمریکا در سالهای دهه ۱۸۶۰ نیز که در تاریخ آن کشور به جنگهای انفصال معروف است ناشی از همین مقاومت بود.

جکسون یک چهره اقتصادی صاحب‌نظر نبود که بتواند مشکلات

اقتصادی آمریکا را حل و فصل کند. او عمر موثر خود را در ارتش گذرانده بود. دولت وی نیز فاقد مدیران کارآمد و برنامه ریز بود تا بتوانند بر مشکلات اقتصادی کشور فائق آیند. در نتیجه در دوران حکومت وی اقتصاد آمریکا تا حدقابل ملاحظه‌ای رو به وخامت نهاد و بدلیل بی ارزش شدن پول و فقدان پشتوانه مالی در کشور و ناتوانی منابع تصمیم گیرنده اقتصادی درحل این معضلات، تعداد زیادی از بانکها، کارخانه‌ها و شرکتهای دولتی تعطیل شدند.

جکسون بخاطر فقدان مدیریت اقتصادی و ضعف بینش در این خصوص به کلیه فعالیتهای بانکداران ثروتمند آمریکا شکاک و حساس بود و زمانی که مخالفین سیاسی وی با تحریک برخی بانکداران تلاش کردند تا لایحه‌ای را برای تقویت «بانک ایالات متحده» به کنگره برده و بدین ترتیب با انتقال نبض اقتصادی کشور از بانک مرکزی به بانک ایالات متحده و با اعمال سلطه اقتصادی برکشور دستاویزی برای پیروزی در انتخابات بعدی بیابند، این لایحه با وتوی جکسون روبرو شد. وی بزرگ شدن بیش از حد این بانک را که بزرگترین مرکز بخش خصوصی در آن زمان بود خطری برای حیات سیاسی خود می دانست. او پس از انتخاب مجدد به ریاست جمهوری تمامی پولهای موجود را از «بانک ایالات متحده» بیرون کشیده و به شعب بانکهای دولت در تمامی کشور واریز نمود که این امر موجب پدید آمدن موجی از عدم ثبات مالی و گرانی در کشور شد.

از جمله قوانینی که در دوره جکسون به تصویب رسید حق رای برای تمامی مردان بود. تا پیش از آن تنها ملاکین و فئودالها و ثروتمندان بزرگ که مالیات به دولت می‌پرداختند حق شرکت در رأی گیری داشتند. اصولاً شرکت در انتخابات منوط به پرداخت مالیات بود. به همین جهت کسانی که در طبقه اعیان و اشراف نبودند غالباً بخاطر ناتوانی در پرداخت مالیات از رای دادن محروم بودند. به این ترتیب برخلاف انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۲۴

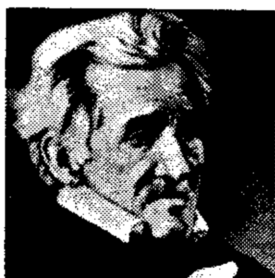
که فقط ۳۵۶۰۰۰ نفر از مردم توانسته بودند در انتخابات شرکت کنند در ۱۸۳۶ تعداد رای دهندگان به ۵۰۰,۰۰۰ نفر و در ۱۸۴۰ به ۲,۴۰۰,۰۰۰ نفر بالغ شد. یعنی در عرض ۱۶ سال تعداد کسانی که در رای گیریها می‌توانستند شرکت کنند هفت برابر شد که با رای دادن به کاندیداهای احزاب مسلط آمریکا می‌توانستند نقش صوری و پرتبلیغات خود را در «تعیین سرنوشت خویش» ایفا کنند.

از جمله حوادث مهمی که در اواخر حکومت هشت ساله آندرو جکسون اتفاق افتاد حمایت وسیع نظامی آمریکا از تجزیه‌طلبان ایالت تگزاس بود که در آن زمان جزو خاک مکزیک محسوب می‌شد. گروهی از تجزیه‌طلبان این ایالت با برخورداری از حمایت نظامی و مالی آمریکا در سال ۱۸۳۶ با دولت مکزیک وارد جنگ شدند و سرانجام ایالت تگزاس از پیکره مکزیک جدا شد و اعلام جمهوری نمود به مرکزیت «هوستون». این جمهوری کاملاً تحت سلطهٔ آمریکا بود و چنانکه شرح خواهیم داد نُه سال بعد آمریکا آنرا طی یک جنگ خونین و تجاوزگرانه به خاک خود ضمیمه کرد.

در دوران حکومت هشت ساله جکسون دو ناحیه آرکانزاس و میشیگان نیز بعنوان ایالتهای جدید به جمع ایالات متحده آمریکا پیوستند.

«آندرو جکسون» که در ۱۵ مارس ۱۷۶۷ در وکسهای واقع در ایالت کارولینای جنوبی متولد شده بود، در هشتم ژوئن ۱۸۴۵ میلادی در سن ۷۸ سالگی درگذشت.

۸. مارتین وان بورن



(M. Van Burn)

هشتمین رئیس جمهور آمریکا «مارتین وان بورن» نام داشت. وی در پنجم دسامبر ۱۷۸۲ میلادی در «کیندرهوگ» واقع در ایالت نیویورک متولد شد. در جوانی گارسن میخانه پدرش بود ولی بعداً درس خواند و وکیل دادگستری شد. او سپس فرماندار نیویورک شد و در ۱۸۳۷ میلادی به ریاست جمهوری رسید و یک دوره کامل یعنی تا ۱۸٤۱ در این سمت باقی ماند.

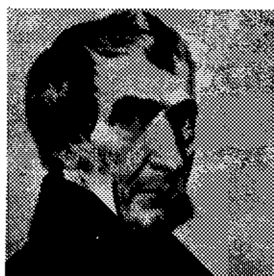
در سال ۱۸۳۷ که هنوز مدتی از ریاست جمهوری وان بورن نگذشته بود بحران مالی شدیدی سراسر آمریکا را فرا گرفت. آفت گسترده محصولات کشاورزی و به‌تبع آن ترقی فاحش بهای خواروبار و ارزاق عمومی و فشار روزافزون طلبکاران و وام‌دهندگان اروپایی که خود نیز در بحران مالی بسر می‌بردند از عوامل اصلی فشار اقتصادی در جامعه آمریکا بود. در بانکها پولی برای پرداخت به بدهکاران وجود نداشت و در بعضی ایالات دولت باطلا و یا نقره مطالبات مردم را می‌پرداخت و این امر موجب سقوط پشتوانه مالی آمریکا شده بود. کارخانجات دولتی بدلیل نداشتن پول به تعطیلی کشیده شدند و صدها هزار کارگر بیکار شده بودند.

این بحران بزرگترین عامل در شکست وان بورن در دور جدید

انتخابات در پاییز سال ۱۸۴۰ شد.

«آغاز حکومت وان بورن» معاصر با آغاز سلطنت ۶۴ ساله ملکه ویکتوریا در انگلستان بود و «جنگ تریاک» نیز در همین دوران میان انگلیس و چین بر سر صدور تحمیلی تریاک به چین اتفاق افتاد (۱۸۳۹ ـ ۴۲).

مارتین وان بورن در سال ۱۸۶۲ میلادی در سن ۷۹ سالگی درگذشت.



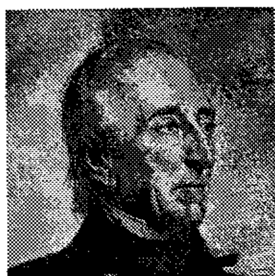
۹. ویلیام هنری هاریسون

(General W. H. Harrison)

نهمین رئیس‌جمهور آمریکا «ویلیام هنری هاریسون» نام داشت. وی در نهم فوریه ۱۷۷۳ در یکی از مزرعه‌های شهر بروکلی در ایالت ویرجینیای آمریکا متولد شده بود.

پدرش از نزدیکان و دوستان جورج واشینگتن بود و خود او از ۱۸ سالگی به ارتش پیوست و به مقام ژنرالی رسید. در ۱۸٤۱ میلادی به ریاست جمهوری رسید و یک ماه بعد یعنی در ٤ آوریل همان سال در سن ٦۸ سالگی در اثر نوعی بیماری خونی درگذشت. وی در دوران حکومت مارتین وان بورن و آندرو جکسون فرماندهی چندین رشته عملیات نظامی علیه سرخپوستان آمریکا بمنظور تصرف اراضی آنان را برعهده داشت و توفیق وی در این عملیات بیشترین حجم سوژهٔ تبلیغاتی وی را در مبارزات انتخاباتی پاییز سال ۱۸٤۰ تشکیل داده بود. ویلیام هنری هاریسون اولین رئیس‌جمهور آمریکا بود که در حین گذراندن دوره ریاست جمهوری مرگ به سراغش آمد. او کوتاهترین دوران ریاست جمهوری آمریکا را در تاریخ این کشور به خود اختصاص داده است.

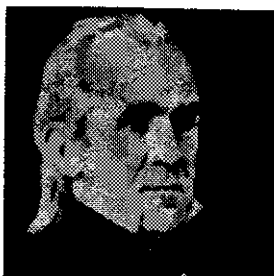
۱۰. جان تایلور



(J. Tylor)

دهمین رئیس جمهور آمریکا «جان تایلور» نام داشت. وی در ۲۹ مارس ۱۷۹۰ در شهر «گرینوی» واقع در ایالت ویرجینیای آمریکا متولد شد. پس از اتمام تحصیلاتش وارد مشاغل سیاسی گردید. در دوران ریاست جمهوری کوتاه‌مدت «ویلیام هنری هاریسون» معاون وی بود و پس از مرگ او به ریاست جمهوری آمریکا رسید. «تایلور» یک دوره کامل یعنی از ۱۸٤۱ تا ۱۸٤۵ در مقام ریاست جمهوری باقی ماند.

ناحیه فلوریدا که در سال ۱۸۱۹ میلادی در دوران ریاست جمهوری مونروئه از سوی اسپانیا در مقابل پنج میلیون دلار قروض خارجی آن کشور به آمریکا واگذار شده بود در اواخر دوران حکومت چهارساله «تایلور» رسماً به جمع ایالات متحده آمریکا پیوست. «جان تایلور» در تاریخ ۱۰ ژوئن ۱۸٦۲ میلادی در سن ۷۲ سالگی درگذشت.



۱۱. جیمز کی پولك

(J.K. Polk)

خوی توسعه‌طلبی آمریکاییها از بدو استقلال این کشور هیچگاه رکود و توقفی به خود ندیده است. خرید تدریجی اراضی و ایالات مختلف از استعمارگران اسپانیایی یا فرانسوی و یا انگلیسی و الحاق این اراضی به جمع ایالات و یا جنگهای برون‌مرزی که به‌دلائل و بهانه‌های مختلف شکل می‌گرفت دوروی یک سکه‌اند و از توسعه‌طلبی ارضی و سلطه‌خواهی سیاسی و اقتصادی زمامداران آمریکایی حکایت دارد.

این سلطه‌خواهی یکبار دیگر به شکلی خشن در سالهای میانی قرن نوزدهم و در دوران حکومت «جیمز کی پولک» یازدهمین رئیس جمهور آمریکا خود را نشان داد. کی‌پولک که دومین رئیس جمهور از حزب دموکرات آمریکا بشمار می‌آید در سال ۱۸۴۵ میلادی جانشین جان تایلور گردید و دوران ریاست جمهوری چهار سالهٔ او عمدةً صرف جنگ‌های تجاوزگرانه آمریکا علیه مکزیک شد. پس از آنکه در سال ۱۸۳۶ ایالت تگزاس در پی یک سلسله جنگهای تجزیه‌طلبانه با حمایت آمریکاییان خودمختاری خود را بدست آورد و صاحب یک جمهوری مستقل گردید، مجلس نمایندگان جمهوری تگزاس در چهارم ژوئیه ۱۸۴۵ میلادی موافقت این جمهوری را برای

الحاق به خاک آمریکا اعلام کرد و سپس کنگره آمریکا نیز بر این اقدام مجلس نمایندگان تگزاس صحه گذارد. این تحول موجب خشم دولت مکزیک گردید و در پی آن مکزیک بلادرنگ روابط سیاسی خود را با آمریکا قطع کرد و متعاقباً جنگ با مکزیک درگرفت که از ۱۳ ماه مه ۱۸٤٦ آغاز شد و تا فوریه ۱۸٤۸ ادامه یافت و به پیروزی آمریکا انجامید و دولت آمریکا مالک تگزاس شناخته شد. علاوه بر این آمریکا در این جنگ نواحی دیگری را نیز مانند کالیفرنیا، نوادا، یوتا، آریزونا و نیومکزیکو- که در شمال مکزیک واقع بودند و جزو خاک این کشور بشمار می‌آمدند به تصرف خود درآورد و در عوض متعهد شد که پانزده میلیون دلار غرامت به دولت مکزیک بپردازد. آمریکا در جریان جنگ با مکزیک ٤۰ درصد از کل خاک این کشور را به زور ضمیمه خاک خود ساخت.

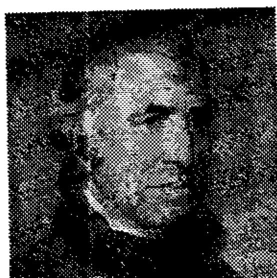
در گیرودار این جنگهای تجاوزگرانه و توسعه‌طلبانه، دربار ملکه ویکتوریا و دولت انگلیس بعد از گذشت ٦۰ سال از استقلال آمریکا، دولت این کشور را برسمیت شناخت. مهمترین دلائل خودداری انگلیسیها از به رسمیّت شناختن دولت آمریکا طی این ٦۰ سال، موارد زیر بود:

جنگهای خونین استقلال میان آمریکا و انگلیس، ممانعتهای متعدد انگلیس از صادرات محصولات آمریکایی به بنادر فرانسه در جریان جنگهای طولانی انگلیس و فرانسه که در سال ۱۸۱۲ میلادی منجر به جنگی جدید میان آمریکا و انگلیس شد، اقدام انگلیسیها و آمریکاییها در تحریک سرخپوستان آمریکا و تسلیح آنان برای تبدیل شدن به اهرم فشار علیه یکدیگر.

از دیگر تحولات دوران حکومت چهار ساله «جیمز کی پولک» بروز اختلافات جدی در مجلس و کنگره میان نمایندگان مخالف و موافق برده‌برداری بود. اختلافاتی که عمدةً در پایان جنگ آمریکا و مکزیک بروز کرد. در آن سالها برده‌داری در نواحی و ایالات جنوبی آمریکا و شهرهای ثروتمند شمال و غرب مکزیک که به تصرف آمریکا درآمده بود بخاطر کثرت

بردگـان سیاه و ترکیـب فئودالی این ایالتـها بشدت رواج داشت و برعکس در ایالات شمـال آمریکا بـخاطر پایین بودن تـعداد سیاهان و نیز سـاختار زندگی شهری و صنعتی مـردم به ندرت مـواردی از برده‌داری دیده مـی‌شـود و بهمـین خـاطر در قرن نوزدهم بتـدریـج که اراضی بیشتری بـه‌تصرف آمریکا درمی‌آمد، طبعاً نماینـدگان کنگره و مجلس آمـریکا نیز بیشتـر می‌شدند و رقم مخالـفین و موافقین نظام برده‌داری کـه ناشی از دو ساختار کاملاً متفاوت اقتصادی در آن کشور بود، افزایش می‌یافت.

عـلاوه بر ایالـت تگزاس، ایـالـتهای آیـوا و ویسکانسیـن نیز در دوران حـکومت جیـمز کـی‌پـولک رسمـاً بـه جمـع ایـالات امریکـا پیوسـت. جیمز کی‌پولک در سال ۱۸٤۹ در سن ۵۳ سالگی درگذشت.



۱۲. زاخاری تایلور

(Z. Taylor)

دوازدهمین رئیس جمهور آمریکا زاخاری تایلور نام داشت. وی که از نظامیان موفق جنگ آمریکا علیه مکزیک بود در ۱۷۸٤ متولد شد و در ۱۸٤۹ پس از جیمز کی پولک به ریاست جمهوری رسید؛ اما عمر وی کفاف نداد و یکسال بعد ــ در سال ۱۸۵۰ و در سن ٦٦ سالگی ــ به مرض تیفوس درگذشت. در این سال جمعیت آمریکا ۲۳ میلیون نفر بود. در دوران حکومت یکساله زاخاری تایلور بر سر انعقاد معاهدات سیاسی و اقتصادی با دولت انگلستان ــ که بتازگی حکومت آمریکا را برسمیت شناخته بود ــ توافقهایی با دربار لندن بعمل آمد.



۱۳. میلارد فیلمور

(M. Fillmore)

سیزدهمین رئیس جمهور آمریکا میلارد فیلمور نام داشت. وی در هفتم ژانویه ۱۸۰۰ میلادی در یک دهکده در ایالت نیویورک متولد شد. پدرش از فئودالهای بزرگ بود. او به تحصیل در رشته حقوق پرداخت و در ۱۸۳۵ فارغ التحصیل گردید. در ۱۸۵۰ میلادی پس از زاخاری تایلور به ریاست جمهوری آمریکا رسید و یک دوره کامل تا پایان ۱۸۵۳ در این سمت باقی ماند. کتابخانه بزرگ و تاریخی کاخ سفید توسط وی بنا شده است. فیلمور از طرفداران سرسخت برده‌داری بود و در زمان او اکثر زمینداران بزرگ و ثروتمندان برده‌دار از صاحبان مشاغل عمده دولتی شدند.

در زمان حکومت میلارد فیلمور قانونی در آمریکا به تصویب رسید که بر اساس آن بردگانی که تحت تأثیر جو ضد برده‌داری در آمریکا فرار می‌کردند تحت تعقیب مأموران دولتی قرار می‌گرفتند و پس از دستگیری بقتل می‌رسیدند و یا به درخواست صاحبانشان به آنان مسترد می‌گردیدند. این قانون مخالفت بسیاری را در جامعه آنروز آمریکا پدید آورد.

ایالت کالیفرنیا در دوران حکومت میلارد فیلمور ضمیمهٔ خاک آمریکا شد. میلارد فیلمور در هشتم مارس ۱۸۷٤ در سن ۷٤ سالگی در

نیویورک درگذشت.

کتاب معروف «کلبهٔ عمو توم» نوشتهٔ خانم «هریت بیچراستو» در همین دوران یعنی در سال ۱۸۵۲ انتشار یافت که در آمریکا و حتی در اروپا موفقیت و محبوبیت فراوانی یافت و افکار عمومی مردم را بر علیه سیستم برده‌داری بسیج نمود.

۱۴. فرانکلین پیرس



(F. Plerce)

سال های نیمه دوم قرن نوزدهم سالهایی سخت و مملو از حوادث خشونت آمیز بود. در این سالها جامعه آمریکا با تجزیه به دو بخش مخالفین و موافقین نظام برده داری، شاهد خونین ترین جنگهای داخلی در تاریخ این کشور بود. تحرکات سیاسی که در دوران حکومت فرانکلین پیرس چهاردهمین رئیس جمهور آمریکا بوقوع پیوست بخوبی می‌توانست عمق حوادثی را که قرار بود در آینده نزدیک در جامعه آمریکا بوقوع بپیوندد، به نمایش بگذارد. فرانکلین پیرس که از سال ۱۸۵۳ عهده دار مقام ریاست جمهوری آمریکا شد سومین رئیس جمهور از حزب دموکرات این کشور محسوب می‌شد.

تأسیس «حزب جمهوریخواه آمریکا» و انگیزه ها و دلائل اعلام شده آن مهمترین تحول در سالهای زمامداری پیرس محسوب می‌شود. با اوجگیری اختلافات و درگیریهای طرفداران و مخالفان برده برداری در آمریکا و در داخل کنگره و مجلس نمایندگان مخالفین برده داری که عمدة در ایالتهای شمالی آمریکا زندگی می‌کردند برای متشکل ساختن خویش با افرادی که تحت نام حزب جمهوریخواه ملی از حزب جمهوریخواه دمکرات در سال ۱۹۲۸ منشعب شده بودند ائتلاف کرده و سازماندهی جدید خود را «حزب جمهوریخواه

آمریکا» نام نهادند.

هدف از تأسیس این حزب که در ششم ژوئیه ۱۸۵٤ و در نخستین سال حکومت فرانکلین پیرس بوجود آمد، مبارزه با طرفداران برده‌داری بود. یکی از علل اساسی مخالفت سیاستمداران ایالتهای شمالی آمریکا با مسئله برده‌داری بدست آوردن حمایتهای عمومی سیاهان برای مواقعی نظیر انتخابات مجلس و مهمتر از آن انتخابات ریاست جمهوری بوده است. قبح و زشتی به بند کشیدن سیاهان در دنیای آن‌روز کمتر بعنوان دلیل مبارزه رهبران ایالات شمال آمریکا با مسأله برده‌داری بوده و بلکه حمایت آنان از سیاهان دلائل مختلفی داشته است. در آن‌زمان از نظر قانون اساسی فدرال آمریکا سیاه‌پوستان که متجاوز از دوازده درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند جزو مردم آمریکا و سکنه رسمی ایالات متحده بشمار نمی‌آمدند و بلکه حکم اموالی را داشتند که قابل خرید و فروش بوده و در هر مقطع زمانی به صاحبان ثروتمند و فئودال خود تعلق داشتند. این روابط شوم و ظالمانه بخصوص در دوران حکومت فرانکلین پیرس در ششم ماه مه سال ۱۸۵۷ در دیوان عالی آمریکا بعنوان یک اصل به تصویب نیز رسیده بود. فرانکلین پیرس از طرفداران نظام برده‌داری بود. او از سیاستهای آبراهام لینکلن و سایر چهره‌های منتقدی که در کنگره و مجلسین آمریکا علیه برده‌داری شعار می‌دادند و در این راستا تلاش می‌کردند انتقاد می‌کرد. وی به همین خاطر در سالهای آخر زمامداری خود کمترین پایگاه اجتماعی در جامعه آمریکا را داشت.

پیرس طبق گفته مورخین برای توسعه‌طلبی در سیاست خارجی آمریکا اهمیت خاصی قائل بود. او نقشه‌هایی برای تصرف کوبا، هاوایی و آلاسکا داشت که بدلیل مخالفت حزب دمکرات، با شکست مواجه شد.

پیرس که در ۱۸۰٤ میلادی متولد شده بود در سال ۱۸٦۹ و در سن ٦۵ سالگی درگذشت.

۱۵. جیمز بوچانان



(J. Buchanan)

پانزدهمین رئیس جمهور آمریکا جیمز بوچانان نام داشت. وی در سال ۱۷۹۱ در پنسیلوانیا متولد شد و در ۱۸۵۷ پس از فرانکلین پیرس به ریاست جمهوری آمریکا رسید. در دوران حکومت بوچانان جو بسیار متشنجی بر روابط میان ایالات شمالی و جنوبی آمریکا حاکم بود. هر دو بخش آمریکا در دوران زمامداری بوچانان بتدریج مسلح به سلاحهای گرم شدند و تلاشهای نامبرده برای بازگرداندن ثبات و آرامش به جامعه آمریکا سودی نبخشید. در زمان حکومت وی یعنی در ۱۸۶۰ سربازان آمریکایی با اوجگیری اقدامات گروههای چپگرای چریکی در پاناما، وارد این کشور کوچک آمریکای مرکزی شدند. این یکی از نخستین تجاوزات و لشکرکشیهای نظامی آمریکا به‌نقاطی دورتر از مرزهای این کشور بود. این تجاوز در جهت دکترین مونروئه صورت پذیرفت. در دوران ریاست جمهوری جیمز بوچانان اولین چاه نفت جهان در ناحیه «تیتوسویل» در ایالت پنسیلوانیای آمریکا به‌نفت رسید (۱۸۵۹)

بوچانان که یک چهره اقتصادی در آمریکا بود، در صحنه داخل کشور به اوجگیری اختلافات میان طرفداران و مخالفین نظام برده‌داری کمتر اهمیت

می داد. و خواهان یک رشته اصلاحات بنیادی اقتصادی در کشور بود و توانست رابطه تجاری مستحکمی را میان آمریکا با ژاپن و چین و اروپا پایه‌ریزی کند. درعین حال برخوردها و منازعات داخل آمریکا که عموماً مربوط به برده‌داری بود درمسیر اصلاحات اقتصادی جیمز بوچانان یک عامل بازدارنده محسوب می شد. تلاش برای ایجاد یک رشته خط آهن از آمریکای شمالی به‌مکزیک و از آنجا تا پاناما از دیگر تصمیمات وی بود که جو متشنج داخل کشور و تأثیرات محسوس آن در داخل کنگره عملاً مانع تحقق آن گردید.

بوچانان در سال ١٨٦٨ میلادی در سن ٧٧ سالگی درگذشت.



۱۶. آبراهام لینکلن

(A. Lincoln)

آبراهام لینکلن را در تاریخ آمریکا بعنوان فردی می شناسند که با نظام برده داری اسارت سیاهان به مبارزه برخاست. این برداشت همه مورخین است، اما تمامی مورخین در زمینه علت مبارزه با برده داری توسط لینکلن، نظر واحدی ندارند. بعضی از آنها همسو با تبلیغات آمریکاییها این اقدام را یک حرکت معنوی در جهت بازگرداندن حقوق اجتماعی و انسانی سیاهان می دانند و بعضی دیگر که بیطرفانه تر به حقایق می نگرند اصل مبارزه با برده داری را یک حرکت حساب شده برای جلب اعتماد و پشتیبانی قشر عظیم سیاهان آمریکا و بدست آوردن آراء موافق آنان در مواقعی که به وجودشان نیاز باشد، می دانند.

هدف لینکلن از مبارزه با نظام برده داری هر چه بود، اقدام وی موجبات خشم گروه عظیمی از سرمایه داران آمریکایی را ــ که عموماً در بخشهای جنوبی و غربی آن کشور سکنی داشتند ــ برانگیخت. هنگامی که آبراهام لینکلن در نوامبر ۱۸۶۰ در سن ۵۲ سالگی از سوی حزب جمهوریخواه به ریاست جمهوری انتخاب شد، تقریباً برای اکثر ایالات جنوبی مسجل بود که وی با توجه به وعده های انتخاباتیش قصد مبارزه با برده داری را دارد و این

تصور بی‌مورد نبود. اولین سیاستی که لینکلن در دوران حکومت چهار ساله خود در پیش گرفت انجام وعده‌هایش به‌مردم ایالات بظاهر متحده آن روز بود. ایالاتی که بحرانهای گوناگون از جمله مسئله مخالفت و موافقت با نظام برده‌داری بخصوص در دوران حکومت ضعیف جیمز بوچانان موجب بروز اختلافات شدید و تهدید کننده‌ای بین آنان شده بود. با انتخاب لینکلن به‌ریاست جمهوری سیاستمداران طرفدار برده‌داری که عمدةً از رهبران ایالات جنوبی آمریکا بودند، تصمیم به‌مقابله جدی با حکومت مرکزی آمریکا گرفتند. باین خاطر آنان ابتدا دست به‌یک ائتلاف سیاسی ـ نظامی نیرومند زدند و پس از آنکه لینکلن در آغاز حکومت خود در کنگره آمریکا سوگند وفاداری یاد کرد و در حضور نمایندگان تعهد سپرد که با همه توان خود مانع گسترش بی‌ثباتی و تشنج در روابط موجود میان ایالات شمال و جنوب خواهد شد، هفت ایالت جنوبی آمریکا یعنی کارولینای جنوبی، جورجیا، آلاباما، فلوریدا، می‌سی‌سی‌پی، لوئیزیانا و تگزاس در فوریه ۱۸۶۱ اتحادیه‌ای موسوم به «کنفدراسیون ایالات جنوبی آمریکا» تشکیل داده و خروج خود از دولت متحده آمریکا را اعلام کردند. دیری نپایید که سه ایالت دیگر در جنوب آمریکا ـ آرکانزاس، ویرجینیا و تنسی ـ و پس از آنها ایالت آتلانتا به کنفدراسیون مزبور پیوستند. آنها یک دولت ائتلافی تشکیل داده و شهر «ریچموند» در ایالت ویرجینیا را پایتخت خود قرار دادند.

تشکیل کنفدراسیون ایالات جنوبی آمریکا بمنزله اعلام تجزیه کامل این کشور به‌دو بخش شمالی و جنوبی بود. بدنبال این تحول، نیروهای نظامی موجود در ایالات جنوبی در سرحدات خود با سایر ایالات مستقر شدند. بتدریج بسیاری از رجال سیاسی ایالات جنوب که در واشینگتن صاحب مشاغل عمدهٔ دولتی بودند از کار خود استعفا داده و به‌دولت ائتلافی جنوب پیوستند. این جدایی تأثیرات نامطلوبی نیز در هیئت حاکمه کاخ سفید و روابط آنان با یکدیگر گذاشت.

لینکلن اگر چه غافلگیر شده بود، اما بهرحال چاره‌ای جز تلاش برای بازگرداندن اتحاد به ایالات نداشت و این مشکلی نبود که با گفتگو و از طریق راه‌حلهای سیاسی حل وفصل شود.

برده داری برای سالها در تمامی سلولهای اقتصادی ایالتهای جنوبی ریشه داشت و سکوت آمیخته با رضایت بسیاری از رؤسای جمهوری آمریکا که تا قبل از لینکلن بر این کشور حکمرانی می‌کردند و حتی حمایت علنی بعضی از آنان مانند بوچانان، موجب رشد سرطانی و رواج این پدیده زشت و پلید در جامعه متمدن آمریکا شده بود.

بین سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰ سرمایه هایی که در بخشهای مختلف اقتصاد جامعه آمریکا به کار انداخته شد، از ۵۰ میلیون دلار به یک میلیارد دلار افزایش یافت. در اثر ماشینی شدن کشاورزی در این زمینه پیشرفتهای فوق العاده چشمگیری حاصل شد، از جمله اینکه از زمان ریاست جمهوری جورج واشینگتن که محصول پنبه در ایالات جنوبی آمریکا مجموعاً از یکهزار تن تجاوز نمی‌کرد، تا سال ۱۸۶۰ در آستانه جنگهای انفصال، این رقم هزاران بار افزایش یافت. در همین زمان با وجود دخالت ماشینیسم در همهٔ شئون زندگی اقتصادی، تعداد بردگانی که با آنها مثل حیوانات رفتار می شد از هفتصد هزار به چهار میلیون نفر رسید.

در سال ۱۸٤۰ بردگان یک سوم جمعیت ایالتهایی را که مدافع نظام برده داری بودند تشکیل می دادند و ده سال بعد عدهٔ برده ها در همین ایالات درست نیمی از جمعیت بود. بعبارت دیگر ظرف این ده سال در ایالتهای مدافع نظام برده‌داری مجموعاً ۷۱۸۰۰۰ نفر به جمع بردگان اضافه شده بود. در دوران حکومت لینکلن از جمعیت شش میلیون نفری ایالات مدافع برده داری بیش از ۳/۵ میلیون نفر برده بودند و این در شرایطی بود که ایالات جنوبی از انواع ماشین آلات برخوردار بودند.

ایالات جنوبی آمریکا با استثمار و بیگاری شدید بردگان و افزایش

تدریجی رقم آنان توانسته بودند میزان درآمد حاصله ازصادرات پنبه را در آمریکا درفاصلهٔ سالهای ۱۸۱۰ تا ۱۸۶۰ از ۶۷ میلیون دلار به ۳۳۴ میلیون دلار برسانند. بموجب یک آمار رسمی کارهای شاق و کمرشکن بردگان و فعالیت اجباری آنان که روزانه شامل ۱۲ ساعت کار بی وقفه می شد باعث گردید که میزان آن بخش از درآمد صادراتی آمریکا که فقط از دسترنج بردگان نگون بخت عاید خزانه دولت می شد از ۲۲ درصد کل سود صادرات در سال ۱۸۱۰ به ۵۷ درصد در سال ۱۸۶۰ برسد. یعنی در سال ۱۸۶۰ میزان استثمار و بهره کشی از بردگان در مزارع وسیع ایالتهای جنوبی آمریکا بحدی رسیده بود که آنان ۵۷ درصد از کل سود صادراتی آمریکا را تأمین می‌کردند.

در جامعه آمریکا سیاهان همچون کالا مبادله شده و همچون حیوان به کار گماشته می شدند. درعین حال آنان از هیچگونه امکانات اجتماعی، بهداشتی، درمانی و فرهنگی برخوردار نبودند و درصد مرگ و میر در میان آنان بخاطر عدم رسیدگیهای بهداشتی به شکل فزاینده ای افزایش پیدا کرده بود. اگر برده‌ای رسیدگی به وضع همسر و فرزند خود را به کار ترجیح می داد، تا سرحد مرگ مورد ضرب و جرح قرار می‌گرفت.

سه سال قبل از بقدرت رسیدن آبراهام لینکلن یعنی در سال ۱۸۵۷ رئیس دادگاه عالی آمریکا «راجرتانی» (ROGER.B.TANEY) در دفاع از نظام برده‌داری گفته بود:

«در زمان تصویب قانون اساسی آمریکا سیاهان این کشور چنان موجودات حقیری به حساب می آمدند که هیچ گونه حقی نداشتند تا انسان سفید ناگزیر باشد آن حق را به حساب بیاورد و محترم بشمارد» وی گفت «سیاهپوستان اساساً حق ندارند که خودشان را فردی از افراد جامعه محسوب کنند و در اعلامیه استقلال نیز وقتی صحبت از برابری انسانها در میان است، سیاه‌پوستان اساساً مورد محاسبه نبودند. بنابراین سیاهان در قانون ما هیچ محلی ندارند» وی تأکید کرد «بردگان جزو اموال محسوب می شوند و

به همین جهت دستگاه قانونگذاری جز با زیر پا گذاشتن قانون اساسی حق ندارد که نظام برده‌داری را در هیچ قسمتی از ایالات متحده ممنوع کند»[۱].

---

(۱) ــ یک کشیش انگلیسی که برروی عرشه کشتی خود موفق شده بود از نزدیک یک کشتی حامل بردگان را ببیند، خاطرات خود را چنین تعریف کرد:

روز جمعه ۲۲ ماه مه ۱۸۲۹ موقعی که مشغول صرف ناهار بودیم و راجع به کشتی این دزدان دریایی صحبت می‌کردیم یکی از ملوانان با عجله و شتاب داخل اطاق ما شده اظهار داشت که بادبان یک کشتی از دور نمایان گشته. ما همگی بعرشه ناو خود رفتیم و دوربین‌ها را متوجه دریا ساختیم. یک کشتی بزرگ پیدا بود که بسمت شمال حرکت می‌کرد. اما مسافت بین ما خیلی زیاد بود. با اینکه تمام بعدازظهر آنرا تعقیب کردیم نزدیک شدن بآن میسر نگردید. بزودی شب فرارسید و ما ساعات شب را بمراقبت گذراندیم.

بامداد روز بعد باد مساعدی به‌سرعت ناو ما افزود و ما هر ساعت بدان نزدیک‌تر می‌شدیم. بالاخره موقعی رسید که تمام بدنه جهاز مزبور کاملاً نمایان گشت. یک توپ بزرگ در عرشه و چند توپ در هر طرف بدنه آن نشان می‌داد که ما با یک کشتی کاملاً مجهز و خطرناک که کار آن خرید و فروش انسان است مواجه می‌باشیم.

بالاخره مردان ما بدان دست یافتند و همگی وارد آن شدیم. این کشتی دارای تجهیزاتی بود که هم می‌توانست به‌ربودن سیاهان پردازد و هم در صورت ضرورت در دریاها ناوهای تجارتی را غارت و چپاول نماید.

هفده روز قبل از تصادف باما ۳۳۶ مرد و ۲۲۶ زن از سواحل افریقا ربوده و در ظرف همین چند روز ۵۵ نفر آنها از صدمه و مشقت مرده بودند.

این عده ۵۶۲ نفری را بین دو طبقه کشتی در اطاقی مانند قفس جا داده بودند. سقف قفس باندازه‌ای کوتاه و وسعت آن بقدری کم بود که همگی تنگ بهمدیگر چسبیده و قدرت حرکت یا جابجا شدن نداشتند. چون این بیچارگان را بحساب اشخاص مختلف گرفته بودند هر یک را مانند گوسفند باسامی و علائم جداگانه با آهن‌های تفته و متعفن و پر از چرک مشاهده کردم و بتصور اینکه این جراحات در اثر مرض مخصوصی است از رئیس کشتی علت جراحات را پرسیدم. با کمال بی‌اعتنائی جواب داد این زخم‌ها بر اثر
←

بدین ترتیب عالیترین مرجع قضایی کشور بردگی را در سراسر خاک آمریکا قانونی اعلام می داشت و از آن حمایت می‌کرد.

حضور چنین افرادی در سطوح بالای هیئت حاکمه آمریکا و در عالی ترین مناصب قضایی کشور در سالهای پیش از بقدرت رسیدن آبراهام لینکلن و حتی بعضاً پس از وی نشان می داد که برده‌داری و به بیگاری کشیدن سیاهان پدیده‌ای نبود که مختص یک قشر خاص و متمول در ایالات جنوبی آمریکا باشد بلکه ساختار اجتماعی، سیاسی، و حکومتی آمریکا خواهان و مروج این شیوه زندگی بوده است. از اینرو بدیهی بود که مبارزه با برده‌داری در چنین جامعه‌ای نمی توانسته هدف اصلی محسوب شود. بلکه هدف اصلی هر چه بود، برده‌داری علی الظاهر بعنوان مانعی محسوب می شد که در مسیر رسیدن به آن هدف قرار گرفته بود. محکوم نشدن نظام برده‌داری در اعلامیه استقلال آمریکا باعث شد نوعی مشرب برده‌داری آرام آرام در جامعه آمریکایی جای خود را باز کند. پدیده شوم برده‌داری در اعلامیه

←

داغ با آهن سرخ است. در کنار قفس آنها مردی سبع منظر با تازیانه‌ای که چندین زبانه داشت ایستاده و هر وقت کوچکترین ناله یا صدائی می شنید تازیانه را تکان‌می داد و گاهگاه بر پیکر ناتوان آنان فرود می آورد. من این تازیانه را بیادگار قساوت انسانی نگاهداشته ام.

بمحض اینکه این افراد بخت برگشته ما را دیدند و در قیافه‌مان آثار مهر و شفقت مشاهده کردند بحکم غریزه طبیعی ما را دوست تشخیص داده شروع بدست زدن کردند.

وقتی درهای قفس را باز کردیم منظره‌ای فجیع مشاهده کردیم که از آن هولناک‌تر چیزی قابل تصور نیست. بسیاری پابند و دست‌بند آهنی داشتند و عده‌ای را به‌یک زنجیر دراز بسته بودند. موقعی که نوبت رهائی این عده رسید ملاحظه کردیم بعضی از آنها زندگانی را وداع گفته و برخی در حال احتضار هستند. شرح دادن اینگونه مناظر با قلم و زبان شاید کاری سهل و آسان باشد لیکن کمتر کسی است که چنین مناظری مشاهده کند و روحش درمقابل این درجه ظلم و قساوت طغیان ننماید.

استقلال آمریکا محکوم نشده بود اما حداقل این اعلامیه تصریح می‌کرد «تمام مردم برابر و یکسان بدنیا می آیند» با این حال این اصل فقط شامل حال سفیدپوستان می شد نه سیاه‌پوستان[1] این که سیاه‌پوستان را چگونه از آفریقا به آمریکا می آوردند، داستان بسیار دردناک و غم انگیزی دارد. داد و ستد و بازرگانی بردگان در اوائل قرن هفدهم شروع و تا سال ۱۸۶۳ بطور منظم ادامه یافت. در ابتدای کار کشتیهای باربری مخصوصی به سواحل غربی آفریقا جهت ربودن بردگان می رفتند. بعضی از سواحل غربی این قاره هنوز به «ساحل غلامان» شهرت دارد. برده ربایان هرگاه اراده می‌کردند هر چه سیاه‌پوست به چنگشان می افتاد به راحتی می‌گرفتند و آنها را به آمریکا می بردند. درمیان خود آفریقاییان بردگی خیلی کم بود. فقط اسیران جنگی و یا کسانی که احتمالاً قرضی می‌گرفتند و آن را نمی پرداختند، برده و غلام می شدند.

اما کسانی را که به آمریکا می بردند بدون استثناء بعنوان برده می فروختند. در اواخر قرن هجدهم و اوائل قرن نوزدهم هر سال بیش از یکصدهزار نفر غلام سیاه از آفریقا به آمریکا برده می شد و بفروش می رسید. تعداد خیلی بیشتری از سیاهان آفریقایی هنگام حمله به ایشان برای شکار و دستگیری کشته می شدند[2] انتقال سیاه‌پوستان آفریقایی به آمریکا و فروش آنها بصورت برده و غلام یکی از پرسودترین تجارتها بود به این جهت برده‌فروشی توسعه یافت و بصورت یک تجارت منظم درآمد که مخصوصاً در دست انگلیسی ها و اندکی هم در اختیار اسپانیاییها و پرتغالیها بود. کشتیهای مخصوصی برای حمل بردگان ساخته شد که در زیر عرشه آنها دالانهای قفس مانندی وجود داشت. در این دالانها سیاه‌پوستان نگون‌بخت را با زنجیر به هم

---

(۱) ــ کتاب دو قرن رؤیا و تاریخ نوشته کلودژولین

(۲) ــ نگاهی به تاریخ جهان نوشته جواهر لعل نهرو جلد دوم ص ۱۰۸۱

می‌بستند. سفر دریا و عبور از اقیانوس اطلس چندین هفته و گاهی هم چند ماه بطول می انجامید. در تمام این هفته‌ها و ماهها سیاه‌پوستان در همان دالانهای تنگ و تیره به‌هم بسته می‌ماندند. تمام جایی که برای هر یک نفر اختصاص می‌یافت، کمتر از دو متر طول و کمتر از چهل سانتیمتر عرض داشت. [۱]

پس از آنکه در اوائل قرن نوزدهم در انگلیس و در چند کشور دیگر اروپایی قوانینی برضد برده‌داری به‌تصویب رسید و پدیده برده فروشی رسماً غیرقانونی اعلام شد، باز هم روند انتقال سیاهان به‌آمریکا و فروش آنها متوقف نگردید. با این تفاوت که از آن به‌بعد وضع سفر و حمل و نقل سیاهان خیلی بدتر شده بود. حمل و نقل آنها دیگر علنی صورت نمی‌گرفت بلکه آنها را در انبارهای تاریک و مخفی و در جاهایی که دیده نشوند روی هم می ریختند و پنهان می‌کردند. یک نویسنده آمریکایی می‌گوید که گاهی آنها را یکی در دامن دیگری می نشاندند و پاهایشان را به‌روی هم می بستند مانند وقتی که عده زیادی در یک سورتمه روی پای یکدیگر می‌نشینند. [۲]

بهرحال پیروان عادت زشت و پلید برده‌داری ظرف هشتاد سال بکمک قوانینی که ثمره عقب‌نشینی ها و سازشهای پنهانی دموکراسی آمریکایی با سرمایه‌داری است روز به‌روز بیشتر بر جامعه آمریکا مسلط شدند؛ در حالی که در آغاز استقلال، پیرَوان این مشرب پلید، چنین گستاخانه قدرت ابراز وجود نداشتند و اکثریت عظیم مردم آمریکا تصور می‌کردند که لزوم حفظ ثبات کشور در دوران نقاهت پس از انقلاب ایجاب می‌کند که متعرض حقوق سیاهان نشوند در آن زمان بیش از پانزده درصد کل جمعیت کشور را سیاهان تشکیل می‌دادند. پیشرفت تدریجی و آشکار جامعه آمریکا به‌طرف نظام

(۱) ــ نگاهی به‌تاریخ جهان نوشته جواهر لعل نهرو جلد دوم صفحات ۱۰۸۲ و ۱۰۸٤
(۲) ــ همان منبع ص ۱۰۸٤

برده‌داری حیرت‌انگیز بود و ستم و فشار ناشی از قانون ضدانسانی برده‌داری بسیار شدید. و اقلیت هوادار الغاء رژیم بردگی، تجدید حیات و اعتبار سیاسی خود را در پی لغو قانون برده‌داری مدیون تظلمات سیاهان می‌دانست.

بهرحال با اعلام جدایی ده ایالت جنوبی آمریکا از پیکره «ایالات متحده» این کشور با سرعت به سمت تجزیه کامل پیش می‌رفت و آبراهام لینکلن هم بدلیل تصمیم قبلی برای مبارزه با نظام برده‌داری و نیز بخاطر مشکل تازهٔ تجزیه شدن کشور چاره‌ای نداشت، نبرد شمالیها با جنوبیها.

شمالیها از حیث نفرات و پول و مهمات و برخورداری از شبکه راه‌آهن از جنوبیها نیرومندتر بودند. ۲۵ ایالت با ۲۲ میلیون جمعیّت در اتحاد باقی ماندند و ۱۱ ایالت با ۹ میلیون نفر ــ که نیمی از آنها غلامان سیاه و بی انگیزه بودند ــ حکومت ائتلافی را تشکیل دادند. دو سوم از دارایی نقدی آمریکا و دو سوم از راه‌آهن ملی در شمال جای داشت. بعلاوه شمالیها برای رفع احتیاجات خود مستغنی از دیگران بودند. مهمات جنگی و همه نوع مصنوعات را خود تهیه می‌کردند. جنوبیها فقط در کشاورزی نیرومند بودند و غیر از پنبه و توتون و قسمتی از مواد و خواربار، سایر مایحتاج خود را از خارج وارد می‌کردند. از طرف دیگر فرانسه و انگلیس که بزرگترین وارد کنندگان محصولات کشاورزی جنوبیها بودند، برخلاف تصور آنان از تهدیدی که متوجه‌شان بود جلوگیری نکردند و ایالات جنوبی را در برابر لینکلن تنها گذاشتند.

لینکلن که بحرانی‌ترین دوران بعد از استقلال آمریکا را رهبری می‌کرد، در دوازدهم آوریل ۱۸۶۱ فرمان حمله سراسری نیروهای ایالات شمالی به‌جنوب‌راصادرکرد. همزمان صدها کشتی و قایق حامل مردان مسلح از طریق دریا راهی بنادر ایالات جنوبی شدند. جنگ خونین شمال و جنوب بمدت چهار سال به‌درازا کشید و تا نهم آوریل ۱۸۶۵ یعنی تا چند ماه پس از پایان زمامداری آبراهام لینکلن ادامه یافت و سرانجام با شکست ایالتهای

شورشی و پیروزی ارتش شمالی پایان یافت. از جملهٔ دلائل شکست ایالات جنوبی، مقاومت و ایستادگی بردگان جنوب در برابر اربابان و تمرد آنان از جنگیدن بود. برعکس سیاهان شمال آمریکا بیش از سایر نیروهای ارتش تحت فرمان دولت لینکلن برای جنگ انگیزه داشتند. در این جنگ چهارساله سیاهپوستانی که در استخدام ارتش آمریکا بودند، بیشترین نقش را در مبارزه با تجزیه‌طلبان حامی برده‌داری در جنوب کشور ایفا کردند و براساس یک گزارش جمعاً ۲۰۰ هزار سیاه‌پوست داوطلب در ارتش در حمایت از دولت لینکلن علیه مخالفین الغاء قانون بردگی می جنگیدند.

آبراهام لینکلن در ۲۲ سپتامبر ۱۸۶۲ میلادی در دومین سال حکومت خود و در شرایطی که یکسال از جنگ داخلی آن کشور می‌گذشت اعلامیه آزادی بردگان سیاه را انتشار داد و صد روز بعد در اول ژانویه ۱۸۶۳ میلادی بهنگام جشن کریسمس بردگی را بکلی در سراسر آمریکا ممنوع ساخت. با این تحول نه تنها ۱/۵ میلیون برده رسمی سیاه‌پوست در آمریکا از قید اسارت و بیگاری آزاد شدند بلکه کلیه سیاهان تا حد زیادی از حق اظهار وجود و شرکت در انتخابات و رای گیریها و مجالس و مراسم برخوردار شدند. در سال ۱۸۷۰ یعنی پنج سال پس از مرگ لینکلن اولین سیاه‌پوست به کنگره آمریکا راه یافت.

جنگهای داخلی آمریکا در زمان لینکلن جمعاً ششصد هزار نفر کشته از طرفین داشت و در بسیاری نقاط با قحطی و گرسنگی و فقر و انهدام مزارع و ویرانی کارخانجات و منازل و تأسیسات دولتی و عمومی توأم گردید.

پس از این جنگ در بسیاری از ایالات جنوبی آمریکا حکومت نظامی اعلام گردید و این مقررات تا اواسط دهه ۱۸۷۰ میلادی که سالهای پایانی ترمیم اقتصادی و بازگشت امنیت نسبی به آمریکا بود ادامه یافت.

پاره‌ای از مورخین غربی معتقدند سیاست جمهوریخواهان در امر آزادی بردگان بخاطر قبح و زشتی اسارت سیاهان نبوده بلکه اقدامی بوده است

برای جذب آراء مثبت سیاهان که رقم قابل ملاحظه ای از جمعیت آمریکا را تشکیل می دادند. در آن زمان تصور جمهوریخواهان این بود که در صورت آزادی بردگان آراء میلیونها سیاه‌پوست، تضمین محکمی برای برقرار ماندن قدرت در دست جمهوریخواهان خواهد بود. یک مورخ غربی در این زمینه می نویسد:

طرز تلقی جمهوریخواهان از سیاست آزادسازی سیاهان، همان نتیجه مطلوبی را که آنان برای خود تصور می‌کردند به ارمغان آورد. یعنی از آن پس حکومت آمریکا تا ۲۵ سال (تا ۱۸۸۵ میلادی) بمدت شش دوره چهار ساله متوالی در دست حزب جمهوریخواه بود و حزب مزبور توانسته بود پس از قتل آبراهام لینکلن ــ که او نیز از حزب جمهوریخواه بود ــ پنج رئیس جمهور را برای شش دوره حکومت پی در پی از میان اعضای خود برگزینند و تبلیغات سنگین و گسترده وسائل ارتباط جمعی آمریکا نیز اهرمی در دست جمهوریخواهان بود. در این پیروزیها آراء مثبت بیش از بیست میلیون سیاه‌پوست در انتخابات ریاست جمهوری جمهوریخواهان، نقش مؤثری در تثبیت دائمی قدرت آنان داشته است. حتی پس از طی این ۲۵ سال سلطه مطلق حزب جمهوریخواه، دوره‌های حکومت جمهوریخواهان نسبت به دموکراتها در مراحل بعد نسبت سه بریک را داشت و این نسبت تا سالهای پس از جنگ جهانی دوم نیز ادامه یافت.

از اینرو باید گفت که آزادی بردگان آمریکا با آن هدفهایی که دنبال می‌کرد نمی توانست در این باور خللی ایجاد نماید که دولتمردان آمریکا همگی بدون استثنا سیاستهایشان مبتنی بر تمایلات و گرایشهای نژادپرستانه بوده و همواره سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان را بدیده تحقیر و نفرت می‌نگرند.

آبراهام لینکلن در ۱۸۶۳ در کشاکش جنگهای ضدبرده‌داری در یک جلسه محرمانه در جمع تعدادی از نمایندگان کنگره که مخالف تساوی زندگی اجتماعی سفیدپوستان با سیاهان بودند اظهار داشته بود:

«من هرگز طرفدار برابری اجتماعی و سیاسی نژادهای سفید و سیاه، به هر صورتی که باشد نبوده ام و نیستم. من هرگز طرفدار این نبوده ام و نیستم که به سیاهپوستان حقی برابر با حق سفیدپوستان داده شود، یا بتوانند به عضویت هیئت منصفه درآیند، یا به مشاغل دولتی منصوب شوند، یا به آنها اجازه داده شود که با سفیدپوستان ازدواج کنند، و حتی اضافه می‌کنم که بین نژاد سفید و سیاه یک اختلاف طبیعی و اساسی وجود دارد که تصور می‌کنم برای همیشه مانع شود تا آنها بتوانند بر پایه برابری اجتماعی و سیاسی با هم زندگی کنند. و چون این دو نژاد نمی توانند بر پایه برابری اجتماعی و سیاسی با هم به سر برند و از طرفی هم ناگزیرند که در جوار هم زندگی کنند، ناچار یکی از این دو نژاد باید وضع و موقعیتی برتر و دیگری وضع و موقعیتی پایین تر داشته باشد. من نیز، مثل همه مردم، طرفدار دادن این برتری به نژاد سفید هستم.»[1]

یک مفسر و تاریخ نویس آمریکایی نیز در بارهٔ مبارزات ضدبرده داری زمان «لینکلن» می نویسد:

«... ایالات شمالی آمریکا گرچه برای آزاد کردن سیاه پوستان وارد جنگ شدند و فاتح گردیدند ولی در واقع طرفدار تبعیض نژادی بودند. حتی لینکلن در سال ۱۸۵۸ صریحاً نوشت که: من هرگز طرفدار تساوی اجتماعی و سیاسی نژاد سفید و نژاد سیاه نبوده ام.

در سال ۱۸٦۲ همین لینکلن که دارای مقام ریاست جمهوری آمریکا شده بود هیأتی از نمایندگان سیاه پوست را در کاخ سفید بحضور پذیرفت و به سیاه پوستان گفت: گرچه شما دیگر برده نیستید ولی هنوز خیلی با سفیدپوستان از لحاظ مساوات تفاوت دارید و صلاح در اینست که ما و شما جدا از یکدیگر زندگی کنیم...[2]»

---

(۱) ــ دو قرن رویا و تاریخ نوشته کلودژولین (۲)ــ کوکلوس کلانها نوشته ظفراردلان

بعضی دیگر از مفسرین سیاسی اعتقاد دارند جنگهای انفصال در حقیقت جنگ شرکتهای بزرگ صنعتی و بانکداران شمال برای بلعیدن جنوب حاصلخیز بود. در این جنگ هیئت حاکمه مستقر در شمال و شرق و صاحبان صنایع و سرمایه داران و بانکداران توانستند عملاً برجنوب و غرب، گسترده و چیره شوند. هم از نیروی کار ارزان استفاده کنند و هم از بازارهای آن مناطق برای کالاهای خود بهره گیرند. بدین سان بود که از نیمه دوم قرن نوزدهم سراسر آمریکا از شمال به جنوب و از شرق به غرب زیرسیطره بانکداران و صاحبان صنایع بزرگ رفت.

و بالاخره گروهی دیگر از مفسرین سیاسی چنین اظهارنظر می‌کنند که استخدام سیاه‌پوستان در ارتش آمریکا که از زمان جنگهای انفصال تا به امروز جریان دارد، با دو هدف صورت می‌گیرد، یکی جلب اعتماد سیاهان و دیگری اولویت قائل شدن برای مرگ سیاهان. اینان در صف مقدّم جبهه های جنگ در برابر اشغالگران انگلیس و در مقابل قوانین ظالمانهٔ بردگی و اطاعت از تاج و تخت امپراطوری بریتانیا ایستادند و جان باختند. از آن ببعد هم در اکثر درگیریهای برون‌مرزی آمریکا، تفنگداران سیاه‌پوست بیشترین نیروی نظامی آمریکا را تشکیل می دهند و در خط مقدم درگیریها هستند.

امروز نیز که نزدیک به‌یکصد و پنجاه سال از جنگهای ضدبرده‌داری در آمریکا می‌گذرد، برای اعقاب همان بردگان نگون‌بخت ـ که جمعیّتشان از ۲۷ میلیون فراتررفته است ـ هنوز هم برابری سیاه و سفید در منطق و فرهنگ جامعه آمریکا مفهومی ندارد و مانند گذشته در جامعه آمریکا ذلیل و تحقیر شده هستند.

هرگاه که سیاهانِ باصطلاح آزاد شده و از بند رستهٔ آمریکا حقوق و امتیازات خود را مطالبه می‌کنند با کوهی از مقررات و تبعیضات دست و پاگیر اجتماعی و «قانونی»! در «مهد دموکراسی جهان»! مواجه می شوند ولی وقتی حکام خودسر و توسعه‌طلب کاخ سفید تصمیم می‌گیرند صدها هزار سرباز

آمریکایی را در یک دورهٔ پانزده ساله ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵ قربانی هوی و هوس زمامداران ماجراجو و مستبد خود کنند و آنها را به‌مسلخ ویتنام گسیل دارند، سیاهان ارزش پیدا می‌کنند و به‌شخصیتشان احترام گذارده می شود. این، مفهوم آزادی و برابری مندرج در اعلامیه استقلال آمریکا و قوانین اساسی آن کشور است. قوانینی که از زمان حکومت جورج واشینگتن تا به امروز تمام رؤسای جمهور آمریکا به آن و برای حفظ و حراست آن سوگند یاد کرده‌اند.

بعد از پایان جنگهای برده داری و آزادی سیاهان ایالات جنوبی از قید و بند بردگی و اعطاء حق رأی و حق زندگی به آنان، موج نفرت از سیاهان در ایالات جنوبی بالا گرفت و باعث رشد تدریجی نهضت ضدسیاهان گردید. این نهضت بصورت ضرب و جرح گاه‌وبیگاه سیاهان، ترور آنان و تخریب خانه و کاشانه‌شان، سرقت اموال آنان و موارد دیگر از فشار و تضییقات علیه آنان جلوه‌گر شد. در هر یک از ایالات منطقه جنوب قوانین و مقرراتی علیه حقوق سیاهان به تصویب رسید. برای مثال قانون مربوط به‌ممنوعیت شرکت افراد بیسواد در انتخابات، میلیونها سیاه‌پوست برده را که بتازگی آزاد شده بودند از شرکت در انتخابات محروم می ساخت.[1]

---

(۱) ــ روحیه سیاه‌ستیزی تنها منحصر به‌قرن نوزدهم نبوده و متأثر از بافت اقتصادی خاص آن دوران نبود. بلکه انگیزه‌های نژادپرستانه بیش از سایر انگیزه‌ها در تشدید جو دشمنی با سیاهان آمریکا و در تبدیل کردن آنان به‌برده مؤثر بوده است. این دشمنی کینه‌توزانه حتی یکقرن بعد نیز حل نشد بطوریکه طبق آمار خود آمریکاییها در فاصله سالهای بین ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰ یک میلیون نفر از تعداد سیاه‌پوستان ایالات جنوب کاسته شده و دو میلیون نفر به‌تعداد سیاه‌پوستان شمال و غرب آمریکا افزون گشت. همچنین در سال ۱۹۴۰، هشتاد درصد سیاهان در جنوب ساکن بودند امّا بیست سال بعد در ۱۹۶۰ این نسبت به ۶۵ درصد رسید.

سازمان تروریستی کوکلــوس کلان[1] (KU KLUS KLAN) نیز هنگامی در ایالت تنسی شکل گرفت و به سایر ایالات دیگر نیز توسعه یافت که شرائط از هر جهت برای ظهور این سازمان در میان افکار عمومی سفیدپوستان ایالات جنوبی فراهم نشده بود. سازمان کوکلوس کلان در سال ۱۸۶۵ در اواخر جنگهای داخلی آمریکا توسط جمعی از نژادپرستان متعصب تروریست و با هدف نابودی و ارعاب سیاه‌پوستان در ایالت تنسی واقع در جنوب آمریکا تاسیس گردید. این سازمان بسرعت توسعه یافت و فوج فوج مردمی که از برده‌داری محروم شده بودند به این سازمان مخوف پیوسته و مسلح گردیدند و به جان سیاهان افتادند.

فعالیت این سازمان تروریستی بین سالهای ۱۸۶۶ تا ۱۸۶۹ میلادی بسیار وسیع و جنایت‌بار بود. در سالهای آخر قرن گذشته ۲۵۰۰ سیاهپوست آمریکا بدست اعضای این فرقه سفاک و خونریز ترور شدند. بیشتر ترورها در سیاهی شب صورت می‌گرفت. اعضای کوکلوس کلان شب‌هنگام، ماسک سفید مخصوصی برچهره زده و لباس بلندی مانند کفن سفید بر تن می‌کردند و نوعی کلاه سفید نوک‌تیز کله‌قندی به سر می‌گذاشتند. آنان هر شب که دستور ترور و قتل عام داشتند، ابتدا مراسم مخصوصی را بجا می آوردند. در این مراسم آنان بدور یک صلیب چوبی که ارتفاع آن به‌بیش از ۳۰ متر می رسید حلقه می زدند و شاهد سوختن آن می شدند و با هم سرود مذهبی می خواندند. هر شب که مردم آمریکا چنین مراسمی را نظاره می‌کردند، فردایش شاهد چندین جسد سیاه‌پوست در داخل جویهای آب، زیر پل ها و یا در نقاطی دور از شهرها بودند.

---

(۱) ــ واژه کوکلوس کلان یک واژه یونانی است که قسمت اوّل آن یعنی «کوکلوس» بمعنای حصار، گرداگرد، دائره و قسمت دوّم آن یعنی «کلان» نیز معنی قبیله، گروه و یا دسته را می دهد و چون در آمریکا زبانهای یونانی و اسپانیایی در ایالات جنوب آن کشور رایج است نام فوق نیز از زبان یونانی برگرفته شده است.

فعالیّتهای جنایتکارانه فرقه نژادپرست کوکلوس کلان از آن تاریخ تاکنون باقوت و ضعف ادامه یافته و تنها در سال ۱۹۸۳ در آمریکا ۵۷ سیاه‌پوست سرشناس بوسیله عمال این فرقه جنایتکار بقتل رسیده‌اند. «مالکوم ایکس» رهبر مسلمانان سیاه‌پوست آمریکا و «مارتین لوترکینگ» رهبر مسیحیان سیاه‌پوست این کشور دو نمونه از برجسته‌ترین سیاه‌پوستان آمریکا بودند که بترتیب در سالهای ۱۹٦۵ و ۱۹٦۸ میلادی توسط افراد کوکلوس کلان بقتل رسیدند.

دولتهای آمریکا که همگی بدون استثنا سیاستهایشان مبتنی بر گرایشها و تمایلات نژادپرستانه بوده و همواره سیاه‌پوستان را بدیده تحقیر و نفرت می‌نگریسته‌اند، نه تنها از تاریخ تشکیل این فرقه جنایتکار در قرن نوزدهم تاکنون حاضر نشده‌اند آن را که هنوز دل به‌احیاء برده‌داری بسته است، توقیف نمایند و نه تنها هیچیک از اعضای این سازمان تا به‌امروز مجازات نشده‌اند بلکه گاه چهره‌های سرشناس این تشکیلات بعنوان «مقامات دولتی» در هیئت حاکمه آمریکا پستهای مختلفی را نیز اشغال کرده‌اند. در ۱۹۲٤ در کنگره حزب دموکرات از حدود ۱۰۰۰ نماینده، ۳٤۳ نفر از اعضای کوکلوس کلان بودند. اکنون نیز سازمان مزبور که از سوی اتحادیه‌های بزرگ مالی آمریکا حمایت می‌شود، بصورت یک تشکیلات رسمی مذهبی دارای ساختمان مرکزی در ایالت تنسی در جنوب آمریکا و شعب متعددی در سایر ایالات این کشور است.

اعضای فرقه کوکلوس کلان روزهای یکشنبه با همان شکل خاص و لباسهای هیولایی خود بسوی کلیساها برای ادای مراسم مذهبی براه می افتند و هنوز هم سیاست ارعاب و تهدید آنان علیه سیاهان متوقف نشده است. بموجب آماری که در سال ۱۹۷۵ از سوی کمیته دفاع از غیر سفیدپوستان آمریکا انتشار یافت از هر ۱۷ سیاه‌پوست مرد و ۳۲ سیاه پوست زن بطور متوسط یکنفر در سال ترور می‌شوند. براساس این آمار با ترور هر سفیدپوست پنج

سیاه‌پوست توسط افرادی که از سازمان کوکلوس کلان تأمین مالی می‌شوند ترور می‌گردند.

استمرار فعالیتهای تروریستی فرقه جنایتکار کوکلوس کلان در آمریکا و بویژه در ایالتهای جنوبی آن کشور در کنار عوامل دیگر نظیر رفتار ستمگرانه و تحقیرآمیز سرمایه داران علیه سیاه‌پوستان موجب مهاجرت دائمی سیاهان به ایالتها و شهرهای شمالی و مرکزی آمریکا گردیده است. برای مثال جمعیت سیاه‌پوستان نیویورک که در سال ۱۹٤۰ تعداد ٤۷۷/٤۹٤ نفر بود در سال ۱۹۵۰ به ۷۷۵/۵۲۹ تن رسید و این رقم در سال ۱۹۷۰ از یک میلیون نفر تجاوز کرد. در لوس آنجلس در سال ۱۹٤۰ تعداد سیاهان بالغ بر ۹۷/۸٤۷ نفر بود؛ این رقم در ۱۹۵۰ به ۲۱۱/۵۸۵ نفر و در ۱۹٦۰ به ۳۳٤/۹۱٦ نفر رسید. در واشینگتن جمعیت سیاهان در فاصله ۱۹٤۰ تا ۱۹۵۰ از رقم ۱۸۸/۷٦۵ به ٤۸٤/۰۳۱ نفر رسید یعنی تقریباً سه برابر شد. به همین نسبت با افزایش جمعیت سیاه‌پوست‌نشین ایالات شمالی و مرکزی آمریکا از تعداد سیاهان ایالات جنوبی این کشور کاسته شده است.

سکوت دولتهای آمریکایی در قبال تداوم سرکوب سیاهان و گاه دخالت مستقیم آنان در این سرکوب ها، با نقشی علی الظاهر بیطرفانه اعمال می‌گردد، و این در حالی است که نزدیک به ۲۷ میلیون تن از مردم آمریکا ــ یعنی بیش از ۱۲ درصد کل جمعیّت ــ را سیاهان تشکیل می دهند. ۲۵ درصد پرسنل نیروهای مسلح و ۱٦ درصد افسران ارتش آمریکا سیاهپوست هستند. در حال حاضر ٤۷ درصد مجموع زندانیان و ٦۲ درصد متکدیان و فقرا از سیاهان هستند و بیکاری در بین سیاهپوستان در فاصله ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۳ یعنی در ظرف ده سال دوازده درصد افزایش یافته است.

رابطه کوکلوس کلانها با دولتهای دموکرات آمریکا همواره قوی‌تر از دولتهای جمهوریخواه بوده و طبعاً نفوذ آنان در دستگاه رهبری دموکراتها بیشتر از جمهوریخواهان است. این امر شاید بدان دلیل بوده که جمهوریخواهان

پایه گذار سیستم الغاء بردگی در آمریکا بوده و اعلامیه آزادی سیاهان آمریکا در دوران حکومت «لینکلن» که خود عضو جمهوریخواه آمریکا بود انتشار یافت.

آبراهام لینکلن که در تمام طول دوران چهار ساله حکومتش شاهد جنگهای نژادپرستانه داخلی بود در ۱۵ آوریل ۱۸٦۵ توسط یک هنر پیشه جوان بنام «جان ویلکزبوت» که از سوی سرمایه داران طرفدار نظام برده داری اجیر شده بود در یک صحنه تئاتر در واشینگتن به ضرب گلوله بقتل رسید. وی که در ۱۲ فوریه ۱۸۰۹ در شهرک «هاوجن ویل» در ایالت کنتاکی متولد شده بود در لحظهٔ مرگش ۵٦ سال داشت.

در دوران حکومت لینکلن ایالتهای اورگن، کانزاس و ویرجینیای غربی نیز به جمع ایالات آمریکا پیوستند.

۱۷. آندروجانسون



(A. Johnson)

تا مدّتی پس از جنگهای ضدبرده‌داری، ایالتهای شمال و جنوب آمریکا را هرج و مرج و دستبرد و ترور و غارتگری وسیع فراگرفته بود. ایالتهای شمال جولانگاه هواداران برده‌داری و ایالات جنوبی نیز متقابلاً میدان تاخت و تاز عوامل شمالی بوده است. حتی بسیاری از مأمورین و زمامداران دولتی نیز از این دزدیها و غارتگریها بی‌نصیب نماندند. در سالهای اولیه پس از پایان جنگ، میزان دارایی و ثروت، معیار موفقیت بود و متصدیان امور از فرط اشتیاق برای جمع‌آوری مال، دست به یغمای اموال زدند. در بسیاری از ایالات، شهرداری و حکومت بدست سیاستمدارانی افتاد که آشکارا مروج ارتشاء و اختلاس بودند. کار فساد و هرج و مرج اخلاقی چنان بالا گرفت که غالب متصدیان حتی سناتورها و وزیران برای انجام امور مبالغ گزاف رشوه دریافت می‌کردند. در شهر نیویورک رهبران حزب دموکرات از جمله «ویلیام توید» و «تامانیحال» مبالغی هنگفت از خزانه دولت ربودند. نمایندگان غالب ایالات در کنگره با شرکتهای راه‌آهن تبانی کردند که در ازاء تصویب لایحه اعطای اراضی برای ساختمان راه‌آهن، سهام دریافت کنند. وزیر جنگ از فروشندگان ذخایر و مهمات جنگی مبالغ گزافی رشوه

دریافت کرده بود. سایر مقامات هریک در سوء استفاده های بزرگ نقش داشتند. در دو سال اول پس از پایان جنگ، مناصب دولتی با پول بفروش می رسید. علاوه بر اینها همانطور که قبلاً هم گفته شد فرقه تروریستی کوکلوس کلان که در پایان جنگهای داخلی آمریکا با هدف ایجاد رعب و وحشت در میان سیاهان بوجود آمده بود، ترورهای گسترده ای بخصوص در ایالات جنوبی علیه سیاهان براه انداخت، روزی نبود که جسد یک یا چند سیاه‌پوست مرد یا زن و یا حتی کودک در کنار کوچه ای و یا در زیر پلی و یا حتی آویخته شده به دیواری مشاهده نشود و وحشت را در دل سیاهان نیندازد. بیشترین حجم فعالیّتهای تروریستی این فرقه در دوران حکومت آندروجانسون بود. شخصی که در ۱۸۶۵ پس از آبراهام لینکلن، بعنوان هفدهمین رئیس جمهور آمریکا به کاخ سفید راه یافت و تا سال ۱۸۶۹ این سمت را حفظ کرد. اعضای کوکلوس کلان شب هنگام ماسک سفید مخصوص بر چهره می زدند این ماسک همراه نوعی کلاه بلند نوک تیز بود. سپس کفن سفیدرنگی نیز بر تن می‌کردند و به‌منازل و مراکز تجمع سیاهان شبیخون می زدند و افرادی را که از پیش شناسایی می‌کردند می ربودند و روز بعد اجساد آنها پیدا می شد. در تمام دوران حکومت آندرو جانسون روابط سفیدپوستان و سیاه‌پوستان آمریکا تا سرحد کینه و نفرت، تیره بود. به اندک بهانه ای نزاعهای خونین و مرگبار میان آنان بویژه در ایالات جنوبی بوقوع می پیوست و در بعضی مناطق تبلیغات و جو ضد سیاه بحدی شدید بود که کسانی که به ترور سیاه‌پوست مبادرت می ورزیدند، لزومی به فرار از صحنه نمی دیدند.

دوران حکومت آندرو جانسون، دوران سازندگی لقب گرفته بود. اما تشنج در روابط اجتماعی، ناامنی و هرج و مرج و ترور و حوادث خشونت‌آمیز ناشی از جنگ بحدی بالا گرفته بودند که نه فقط امکان هیچگونه بازسازی در کشور وجود نداشت بلکه اقتصاد جامعه بمرور وضعی بدتر از گذشته پیدا کرد. سرمایه داران طرفدار برده داری در جنوب برای ضربه زدن به اقتصاد آمریکا و

برای آنکه ثابت کنند آزادی بردگان به زیان اقتصاد آمریکاست، عملاً بجز برای تأمین معاش عمومی خود، هیچگونه فعالیتی برای اداره اقتصادی کشور بعمل نمی آوردند. کشت پنبه و برنج که بزرگترین محصولات صادراتی ایالات جنوب به مقاصد انگلیس و فرانسه و سایر کشورهای اروپایی بود عملاً متوقف شد و ملاکان و فئودالهای این منطقه حتی از خرید ماشین آلات کشاورزی بجای استفاده از برده، خودداری کردند. در سال ۱۸۷۰ سطح زیرکشت پنبه در ایالت ویرجینیا (در جنوب) در مقایسه با سال ۱۸٦۰ در حدود ۸۰۰/۰۰۰ هکتار کاهش یافته بود.

علیرغم وجود هرج و مرج سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در سالهای اولیه بعد از جنگهای انفصال و در شرایطی که جامعه آمریکا بشدت نیاز به آرامش و ثبات داشت دولت آمریکا تحت ریاست آندرو جانسون از ظلم و تعدی و تجاوز علیه سرخپوستان این کشور دریغ نکرد. در سال ۱۸٦۷ کنگره آمریکا به درخواست جانسون قانونی را به تصویب رسانید که بموجب آن همه سرخپوستان سراسر آمریکا می بایست به محلهای مخصوصی در داکوتای جنوبی و اوکلاهما انتقال داده شوند. باردیگربه تاراندن سرخپوستان کمر همت بسته شده بود، لیکن مقاومت آنان با شدت تمام بظهور پیوست و یک جنگ و گریز گسترده را موجب گردید. این جنگ خونین که با تلفات بسیار سنگینی از دو طرف همراه بود نُه سال تمام ادامه یافت و پس از آن سرخپوستان آمریکا با از دست دادن بخش قابل ملاحظه ای از نیروی انسانی و خانواده های خود ناگزیر شدند اقامت اجباری در ایالات تعیین شده را بپذیرند. منطقه وسیع «نبراسکا» که امروز بصورت یکی از ایالات آمریکا درآمده است در دوران حکومت آندرو جانسون ضمیمه خاک آمریکا گردید.

از مهمترین تحولات دوران حکومت جانسون، واگذاری سرزمین وسیع آلاسکا از سوی روسیه به آمریکا بود.

آلاسکا در ۳۰ مارس ۱۸٦۷ با تلاش «ویلیام سوارد» وزیر خارجه

وقت آمریکا به‌مبلغ ۷ میلیون و ۲۰۰ هزار دلار طلا به آمریکاییان فروخته شد. در آن زمان الکساندر دوم امپراطور روسیه تزاری بود. آمریکاییها از ژانویه ۱۸۸۵ تا ژانویه ۱۹۳۵ متجاوز از ۴۵۰ میلیون دلار فقط از منابع زیرزمینی آلاسکا طلا استخراج کردند. آلاسکا دارای ۱/۵۱۸/۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت و در حال حاضر کمتر از نیم میلیون نفر جمعیت دارد. این سرزمین در ۳۰ اوت ۱۷۴۰ یعنی قبل از استقلال آمریکا توسط یک دریانورد دانمارکی بنام «ویتوس برینگ» که در خدمت پطر کبیر امپراطور روسیه بود، کشف و به خاک روسیه تزاری ملحق گردیده بود.

تنگه برینگ که با عرض ۳۵ کیلومتر بین آلاسکا و شوروی واقع شده و همچنین دریای بزرگ برینگ که از طریق این گذرگاه آبی با اقیانوس منجمد شمالی مرتبط می شود، هر دو به‌نام این دریانورد دانمارکی نامیده شده است. آلاسکا که پس از ۱۲۷ سال سلطه روسها، در دوران حکومت آندروجانسون ضمیمه خاک آمریکا گردید، در حال حاضر چهل و نهمین ایالت آمریکا محسوب می شود.

آندرو جانسون که در ۱۸۰۸ میلادی در ایالت تنسی متولد شده بود در سال ۱۸۷۵ در سن ۶۷ سالگی در همان ایالت درگذشت.



۱۸ . اولیس گرانت

(Ulisses S. Grant)

پس از پایان جنگهای خونین انفصال، خطر توطئه و خرابکاری و کارشکنی از جانب طرفداران نظام برده‌داری بشدت جامعه بیمار و ملتهب آمریکا را از درون تهدید می‌کرد و سیاستمداران ظاهرالصلاح آمریکا بر این باور بودند که با مرگ آبراهام لینکلن باید زمام امور را به دست کسانی سپرد که کاملاً ادامه دهنده راه و سیاست وی باشند و در شیوه برخورد با سرمایه داری و ثروتمندان طرفدار نظام برده داری مانند او عمل کنند.

آندرو جانسون که در طول حکومت آبراهام لینکلن معاونت وی را برعهده داشت اگرچه انتخابش به‌مقام ریاست جمهوری برخاسته از صندوقهای رأی نبود،[1] اما محافل سیاسی آمریکا وی را نزدیکترین فرد به‌لینکلن و طبعاً ادامه دهنده راه او می دانستند و از اینرو انتخاب او مطلوب نظر آنان بود. اما هرج و مرج و بی ثباتی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در تمام طول دوران حکومت آندروجانسون که محصول دوره نقاهت پس از هر جنگ می باشد و نیز ناتوانی جانسون در مهار این مشکلات فزاینده، احزاب

(۱) ــ کتاب دو قرن رویا و تاریخ نوشته کلودژولین؛ صفحه ۱۵۰

مسلط آمریکا را برآن داشت تا در انتخابات پاییز سال ۱۸۶۸ فردی را برای ریاست جمهوری برگزینند که در عین پایبندی به طرز فکر لینکلن دارای قدرت فراوان در اداره کشور و حل و فصل معضلات آن باشد.

انتخاب «اولیس گرانت» که یک ژنرال بی رحم آمریکایی بود، و تبلیغات سیاسی از او چهره مثبتی نزد مردم ارائه کرده بود محصول همین طرز فکر بشمار می رفت.

اولیس گرانت که هجدهمین رئیس جمهور آمریکا بود در سال ۱۸۸۲ متولد شده بود. وی از جوانی به ارتش پیوسته بود و تا درجه ژنرالی پیشرفت کرده بود. گرانت از سوی آبراهام لینکلن به فرماندهی کل ارتش ایالات شمالی در جنگ علیه طرفداران نظام برده داری منصوب شده بود. او تا قبل از جنگهای انفصال فرماندهی چندین رشته عملیات سنگین زمینی علیه سرخپوستان آمریکا را برعهده داشت و اساساً مخالف موجودیت آنان در کشور بود. گرانت در زمان حکومت آندرو جانسون ریاست ستاد ارتش آمریکا را برعهده داشت و چندین بار مراتب مخالفت خود را با انتقال سرخپوستان آمریکا به ایالات اوکلاهما و داکوتای جنوبی واسکان آنان در این دو منطقه به وی ابراز داشته بود. از اینرو وقتی در ۱۸۶۹ زمامداری خود را در کاخ سفید آغاز کرد، در صدد اخراج سرخپوستان از دو منطقه یاد شده برآمد. او به بهانه اینکه در داکوتای جنوبی معادن زیرزمینی طلا کشف شده و نیاز به استخراج دارد تصمیم به انتقال دوباره آنان گرفت. این تصمیم منجر به یک جنگ خونین جدید میان ارتش و سرخپوستان آواره آمریکایی شد. ژنرال گرانت سپس بدون ارائه دلیل موجه، در کشاکش جنگ علیه سرخپوستان مقیم داکوتا، نبرد علیه سرخپوستان مقیم اوکلاهما را نیز آغاز کرد. این درگیریها که کاملاً غافلگیرانه و ناجوانمردانه بود منجر به قتل عام رقم بزرگی از سرخپوستان وتارومار شدن بقیه آنان گردید. اوج این درگیریها در سال ۱۸۷۶ بود که صدها تن از زنان و مردان و کودکان سرخپوست در داکوتا قتل عام شدند و اجساد آنان در گورهای

دسته جمعی دفن شد.

کشتار سال ۱۸۷۶ خشن ترین و هولناک ترین کشتار سرخپوستان آمریکا در سالهای بعد از آغاز جنگهای انفصال این کشور محسوب می شود.

از جمله رخدادهایی که در دوران حکومت آندروجانسون و زمامداری ۸ ساله اولیس گرانت و حتی پس از آن نیز بوقوع پیوست، مهاجرت سیل آسای اروپاییها و آسیاییها به خاک آمریکا بود. جنگهای انفصال ازیکسونیم میلیون نفر از مردم آمریکا را به کام مرگ فرستاد و تقریباً چیزی معادل دو برابر این رقم را معلول و مجروح و فاقد توانایی لازم برای کارکرد و از سوی دیگر کارشکنی از سوی فئودالها، اعتصابات و رها کردن تولید محصولات کشاورزی که گامی در جهت ایجاد فشار اقتصادی بر دولت فدرال محسوب می شد، بطور کلی موجب گردید که دولت به نیروی کار نیاز فراوانی پیدا کند.

بموجب یک آمار که بعد از جنگهای انفصال آمریکا در زمینه تعداد اعتصابات توسط منابع آمریکایی منتشر شده، «در یک دوره شانزده ساله یعنی از ۱۸۶۵ تا ۱۸۸۱ صنایع و کارخانجات آمریکا فقط با ۵۰۰ مورد اعتصاب روبرو می شود. اما ناگهان ظرف چهار سال از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۵ در حدود ۳۸۰۰۰ اعتصاب، تمام اقتصاد کشور را به لرزه درمی آورد و فلج می کند اعتصاباتی که هفت میلیون‌ونیم کارگر و کارفرما در آن شرکت دارند.»[1]

از اینرو بود که جانسون و گرانت سیاست جلب مهاجر و واگذاری

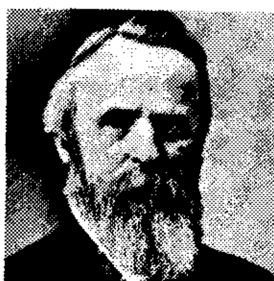
---

۱ ــ طبق قانون اساسی آمریکا اگر رئیس جمهور در دوران زمامداری خود بمیرد یا استعفا دهد یا برکنار شود در هر حال برای گزینش رئیس جمهور جدید نیازی به انتخابات نیست و معاون وی باید ریاست جمهوری را برعهده گیرد. مثلاً در سال ۱۹۷٤ که نیکسون براثر رسوائی واترگیت مجبور به استعفا شد، معاون وی جرالد جانشین وی شد بدون آنکه انتخاباتی صورت گیرد.

مشاغل به آنان را در پیش گرفتند. در دهه ۱۸۶۰ حدود ۲/۳۰۰/۰۰۰ نفر ود ر دهه ۱۸۷۰ نیز ۲/۸۰۰/۰۰۰ نفر مهاجر اروپایی در سراسر ایالات آمریکا پراکنده شده مشغول به کار گردیدند. در نتیجه جمعیت آمریکا در سال ۱۸۷۰ معادل ۳۸/۵۰۰/۰۰۰ نفر و در سال ۱۸۸۰ معادل ۵۰/۱۰۰/۰۰۰ نفر و در سال ۱۹۰۰ به ۷٦/۱۰۰/۰۰۰ نفر افزایش یافت. بسیاری از این عده که سالیان طولانی به کار در آمریکا مشغول شدند حتی توانستند هویت آمریکایی نیز بیابند.

اولیس گرانت که دو دوره تمام یعنی تا سال ۱۸۷۷ میلادی ریاست جمهوری آمریکا را برعهده داشت در ۱۸۸۵ در سن ٦۳ سالگی درگذشت. اراضی کلرادو در دوران حکومت او ضمیمه خاک آمریکا شد. همچنین در همین دوران یعنی در سال ۱۸۷۰ بود که اولین سیاه‌پوست در تاریخ آمریکا به کنگره این کشور راه یافت.

۱۹. رادرفورد هایز



(Rutherford B. Hayes)

هر چه از دوران نقاهت پس از جنگهای انفصال بیشتر می‌گذشت، قدرت موانع تصنعی که برسر راه سازندگی قرار داشت نیز کمتر می شد. «رادرفورد هایز» در انتخابات پاییز سال ۱۸۷۶ با اختلاف اندکی بر رقیب خود پیروز شد و از ژانویه سال بعد رسماً در مقام نوزدهمین رئیس جمهور آمریکا زمامداری خود را آغاز کرد. دوران حکومت او، بیش از گذشته شاهد بازسازیهای اقتصادی آمریکا بود. هایز یک ژنرال آمریکایی واز فرماندهان جنگهای انفصال بود. اما سیاست غالب دردوران حکومت او ـــ که تا سال ۱۸۸۱ میلادی دوام یافت ـــ، سیاست اقتصادی بود. در این دوران با سرمایه گذاریها وسیع دولتی در بخشهای صنعتیِ ایالات شمالی اقتصاد راکد کشور بتدریج رشد کرد و این رشد تدریجی ساختار زندگی کشاورزی در ایالات جنوبی را که سالیان دراز از طریق برده‌داری اداره می شد بیش از گذشته درمعرض تهدید قرار داد. در سایهٔ صنعت و تجارت داخلی و مبادلات بازرگانی و معاملات خارجی، ایالات شمالی ذخائر قابل ملاحظه ای اندوخت. سرمایه های اروپایی نیز به داخل کشور سرازیر بود. نیروی انسانی خواه بدلیل ازدیاد موالید و خواه بدلیل مهاجرتِ سیل آسا و لجام گسیختهٔ اروپاییان بحد

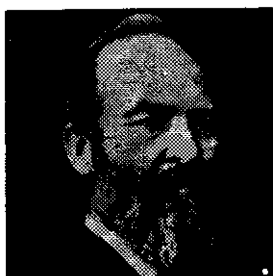
وفور در اختیار بود و قوانین گمرکی نیز برخلاف گذشته سدی برسر راه مبادلات بازرگانی ایجاد نمی‌کرد. این پیشرفتها علیرغم ادامه یافتن بسیاری از اعتصابات در بخشهای کارگری بود.

اعتصاباتی که ظاهراً بخاطر پایین بودن دستمزد و فشار کار بود امّا ریشه در اعمال انتقامجویانه ثروتمندان و مالکان شکست خوردهٔ جنگهای انفصال داشت.

دوران نسبتاً آرام حکومت ژنرال هایز در آمریکا چنانکه در بخشهای بعدی توضیح خواهیم داد، زمینه‌ساز پیدایش کارتلها و تراستهای اقتصادی در جامعه آمریکا بود.

کارتلها و تراستها که با تلاشهای دسته‌جمعی شرکتهای بزرگ و فعالیت گسترده آنها و با حمایت مالی و دولتی شکل گرفت و توانست واحدهای صنعتی کوچکتر و ناتوان را جذب کند و تولیدات صنعتی را متمرکز سازد عموماً در دو دهه آخر قرن نوزدهم شکل گرفت و همه ساله برکمیت و کیفیت فعالیتهای خود که انحصارطلبی فعال و دامنه‌دار در رشته‌های مختلف تولیدات بود، افزود. انحصاری که سودهای کلان آن نه به جیب مصرف کننده می رفت و نه در اختیار تولید کننده قرار می‌گرفت بلکه تنها صاحبان کمپانیها و کسانی از فوائد آن بهره‌مند می شدند که با سرمایه خود موفق شده بودند مراکز بزرگ و کوچک صنعتی و تجاری را از طریق معاملات متقابل و تضمین افزایش سوددهی آنها به انحصار خود درآورند. همین ها بودند که در سالها و دهه های بعد با قدرت و نفوذ مالی خود در خط دادن به سیاستمداران و حتی در انتخاب آنها اعمال نفوذ و ایفای نقش می‌کردند.

رادرفورد هایزکه درچهارم اکتبر۱۸۲۲ متولد شد؛ تا پیش از احراز مقام ریاست جمهوری فرماندار اوهایو بود و در هفدهم ژانویه ۱۸۹۳ در ۷۱ سالگی درگذشت.



۲۰. جیمز آبراهام گارفیلد

(James A. Garfild)

«جیمز آبراهام گارفیلد» بیستمین رئیس جمهور آمریکا بودوهمچون دوازدهمین رئیس جمهور ــ زاخاری تایلور ــ تنها چند ماه توانست حکومت کند. تایلور در آغاز حکومتش به‌مرض تیفوس درگذشت ولی گارفیلد، ترور شد.

آبراهام گارفیلد یکی از دوستان آبراهام لینکلن و از مخالفین سرسخت برده‌داری ــ با همان دیدگاه لینکلن ــ بود. او در ۱۸۳۱ متولد شد. ابتدا دبیر زبانهای باستانی بود و سپس هشت بار متوالی از ایالت اوهایو به‌نمایندگی مجلس انتخاب شد. گارفیلد در جنگهای انفصال شرکت فعال داشت و بعداً به کنگره آمریکا راه یافت و در ۱۸۷۶ میلادی رهبر حزب جمهوریخواه آمریکا گردید. در ۱۸۸۱ پس از رادرفوردهایز به ریاست جمهوری رسید. اما چند ماه بعد بدست شخص ناشناسی در نیوجرسی بقتل رسید. گفته می شد قاتل طرفدار جناح مخالف گارفیلد در حزب جمهوریخواه آمریکا بوده و از حزب اخراج گردیده بود. «چستر آلان آرتور» که معاون گارفیلد بود پس از قتل وی جانشین او شد.

۲۱. چستر آلان آرتور



(Chester A. Arthur)

بلافاصله پس از ترور منجر به مرگ گارفیلد، معاون او «آلان آرتور» طبق قانون اساسی آمریکا جانشین وی شد. از سالهای اولیه دهه ۱۸۸۰ بتدریج تراستها و کمپانیهای بزرگ انحصاری در آمریکا شکل گرفتند. اولین تراست بزرگ که در تاریخ آمریکا شکل گرفت تراست «کارنگی» بود که به اسم صاحب آن آندرهیو کارنگی(ANDREW CARNEGIE)نامگذاری شده بود. نامبرده یکی از مدیران راه‌آهن پنسیلوانیا بود. او در همین مؤسسه اولین فرصت را برای سرمایه گذاری بدست آورد. تا قبل از رسیدن به‌سن ۳۰ سالگی سالانه ۵۰/۰۰۰ دلار درآمد داشت. وی چندین مجتمع ریل ولکوموتیو را خریداری کرد و در پنسیلوانیا یک کارخانه عظیم تولید فولاد تأسیس نمود. او بتدریج چندین معدن آهن و ذغال‌سنگ نیز خریداری کرد و بزودی صاحب ناوگان حمل و نقل دریایی اختصاصی نیز شد. او در دریاچه‌ای در شمال آمریکا یک بندر اختصاصی برای خود تأسیس کرد.[1]

تراست انحصاری بزرگی که کارنگی در آمریکا تأسیس کرد توانست

(۱) ـــ این بندر هم اکنون با نام بندرکارنگی دائر است.

تولید آهن را در سال ۱۸۹۰ از تولیدات آهن در انگلیس و آلمان نیز فراتر ببرد و در تمام طول دهه ۱۸۹۰ سالانه ۳ میلیون تن فولاد را که در آن زمان صاحب رکورد جهانی بود، تولید کند. کارنگی سالانه ٤۰ میلیون دلار در آن زمان سود می برد.

البته او این سود کلان را تنها در سایه مدیریت خود بدست نمی آورد، بلکه حصول این منافع سرشار به‌سه عامل اصلی نیز بستگی داشت: نخست اینکه وضع عرضه نیروی کار بنحوی بود که کارفرما براحتی می توانست شرایط کار را تعیین و آن را به کارگران تحمیل کند که دوازده ساعت کار در روز و امکان باز بودن کارخانه در هفت روز هفته آن هم با حداقل ممکن دستمزد، از جمله این شرایط بود. از سوی دیگر کارفرمایان و صاحبان کوره‌های تولید آهن توانسته بودند زمینه حمایت از تولیدات خود را فراهم آورند. بدین معنی که کنگره، حقوق گمرکی فوق العاده‌ای برای ورود ریلهای فولادی تعیین کرده بود که میزان آن به ۲۸ دلار در هر تن بالغ می‌گشت. بنابراین مصرف و حمایت از تولید آهن داخلی با استفاده از قانون ظالمانه ۱۲ ساعت کار در روز که یک قانون دولتی محسوب می شد، تضمین شده بود. و بالاخره اینکه میزان مالیات در ایالات متحده بسیار ناچیز بود به همین جهت قسمت اعظم منافع به جیب اربابان صنایع سرازیر می شد.

کمپانی کارنگی در حقیقت انحصار آهن بود. ولی نفت نیز بزودی و در اولین سالهای دهه ۱۸۸۰ در آمریکا تحت انحصار درآمد و کمپانی دوم با نام «استاندارد اویل» (Standard oil Company) شکل گرفت. راکفلر که در آمریکا بعنوان یک سرمایه دار مشهور شناخته شده است صاحب این کمپانی بود.

پس از آنکه در سال ۱۸۵۹ یک سفره زیرزمینی نفتی که قابل عرضه به بازار بوددر پنسیلوانیا کشف شد، رقابت لجام گسیخته ای بین کمپانیهای بی شماری که روزبه‌روز بر تعدادشان اضافه می شود، درگرفت. در این هنگام

بازرگان جوانی از کلولند که «جان. دی. راکفلر» (John.D.Rockepeller) نام داشت به اهمیت تجارتی این ماده تولیدی پی برد و به خرید پالایشگاههای کوچک محلی مبادرت ورزید و همه آنها را در مجتمع تولید واحدی متمرکز ساخت. راکفلر در سایه مناقصه های قابل توجه، شبکه های خطوط آهن نیویورک و انحصار تصفیه خانه نفت را در کلولند بدست آورد. وی بتدریج در پیتسبورگ و فیلادلفیا و نیویورک نیز پالایشگاه تأسیس کرد و به این ترتیب شبکه فروش عظیمی براه انداخت و کمپانیهای حمل و نقل نفت از راه لوله های نفتی را نیز یکی پس از دیگری به انحصار خود درآورد و به این ترتیب انحصار پالایش و حمل و نقل نفت در سرتاسر کشور را بدست آورد. در سال ۱۸۸۲ میلادی کمپانی استاندارد اویل که بوسیله راکفلر در اوهایو تأسیس گردیده بود، بعنوان اولین تراست عظیم نفتی از میان اوضاع پر هرج و مرج پیشین سربرآورد. دیری نپایید که این کمپانی بوسیله دیوان عالی اوهایو منحل گردید، لیکن اندک زمانی بعد مجدداً تحت رژیم مساعدتری که در نیوجرسی وجود داشت احیا گردیده و به سیر صعودی خود ادامه داد. اندکی پیش از ۱۹۰۰ میلادی راکفلر اغلب رقبای خود را از میدان بیرون رانده و سازمان مقتدری را پی افکنده بود که با ثروت افسانه ای خود گوشه ای از نظام نابرابری را که سرمایه داری آمریکا چهار نعل به سمت آن تاخت برداشته بود، نشان می داد.

چستر آلان آرتور که خود یک اقتصاددان بود از روند رو به رشد ظهور تراستها و کمپانیها بعنوان ابزار سلطه سیاسی و اقتصادی حمایت می‌کرد و در این راه سرمایه های دولتی آمریکا را نیز به خدمت می‌گرفت. «آرتور» که در سال ۱۸۳۰ متولد شده بود، یک دوره کامل تا ۱۸۸۵ در آمریکا حکومت کرد و یکسال پس از پایان زمامداریش درگذشت. بد نیست گفته شود که مرگ کارل مارکس پایه گذار تز مالکیت اشتراکی نیز با همین دوران معاصر بود (۱۸۸۳)



۲۲. گروورکلولاند

(Grover Cleveland)

بدون شک رشد قــارچ گونه تـراستـها، کارتلهـا و کـمپانیـهای بزرگ اقـتصادی در آمریکا در دهه‌هـای آخـر قـرن نوزدهم و توسعـه سـریع دامنه نفوذ آنـهـا، در وحـلـه اول نـاشی از کـار دائـمـی و طـاقـت‌فـرسـای کـارگـران در کارخانجات و مـراکز صنعـتـی و فقدان هرگونـه قوانین تضمـین کننده مـزایا و نیازهای رفاهی و اجتماعی برای آنان بوده است. اگر «کارنگی» بفاصله ۱۰ سال و راکفکـر بفاصله ۱۵ سـال مـوفق می شوند کـه از یک مدیریت سـاده بر یک مؤسسه فرعـی در یک شهر کوچـک آمریکا صاحـب عظیم‌ترین کـمپانی تـولیـدی و انـحـصـاری حـداقـل در دنـیای آن روز بشـوند، ایـن رشـد پـرشـتـاب نمی تـواند بـدون درنظر گرفـتن قـوانین کاری آمریـکا مورد ارزیابی و تـجزیه و تحلیل قرار گرد؛ قوانینی که کارگران را موظف به ۱۲ ساعت کار ممتد در روز بدون کمترین امکـانات رفاهی و بهداشتی می‌کند و هرگونه تسهیلات را برای صاحبان صنایع و سـرمایه تضمین می نـماید. در سالهای آخر قرن نوزدهم بویژه در دهه پایانـی آن، کـارگران آمریکا در بـدترین شرائط بکـار اشتغال داشتـند. فقدان امنیت شغلی، نبودن امکانات رفاهی، عدم رسیدگی به‌شکایات، پایین بودن شدید دستـمزدهـا و غیره از ویژگـیهای شـغلی کارگران آمریکـا درفاصله

سالهای میان ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۰ بود. سالهایی که غولهای اقتصادی و انحصاری از این کشور سربرمی آوردند. بعبارت ساده‌تر سرمایه‌داری در آمریکا حداقل بخشی از توفیق خود را مدیون نبودن قوانینی است که باید به خواسته‌ها و نیازها و شکایات کارگر از کارفرما و محکوم از حاکم رسیدگی کند.

کارگر در دهه‌های آخر قرن نوزدهم هیچ روزنه امیدی برای احقاق حقوق مسلم خود در محیط شغلی خویش نمی‌دید و جز پذیرش تحمیلات سخت از جانب مافوق خود چاره‌ای برای اداره زندگی و حفظ معاش نداشت.

«در اواخر قرن نوزدهم در آمریکا همه ساله بطور متوسط یک میلیون سانحه ناشی از کار و نزدیک به ۲۰ هزار مورد تلفات جانی کارگری ببار می‌آمد. قربانیان و خانواده‌هایشان حق هیچ نوع جبران خسارت نداشتند. زیرا کارفرمایان به‌هیچ وجه مسئولیت قانونی را در برابر ایشان نمی‌شناختند. بدتر از همه اینکه کارگر به‌هیچ وجه امنیت شغلی نداشت و هر لحظه امکان داشت که از کار بیکارش کنند.»[۱]

از اینرو عده‌ای از کارگران به این نتیجه رسیدند که تنها اتحاد آنان و تشکیل اتحادیه کارگری است که می‌تواند حقوق آنان را از اربابان ظالم بازستاند. با وجود مشکلاتی از قبیل وجود کارگران مهاجر و تفاوتهای نژادی ومذهبی در میان کارگران که مانع از اتحاد و انسجام آنان می‌شد، در تعداد زیادی از کارخانجات آمریکا اتحادیه‌های کارگری تشکیل شد. این اتحادیه‌ها سازمان‌دهندگان بسیاری از متینگهای اعتراض‌آمیز، تحصنها و راهپیماییها برای رسیدگی به‌مشکلات کارگران در کارخانجات بودند. پایین بودن دستمزدها و بالا بودن ساعات کار و بالاخره فقدان امکانات رفاهی و بهداشتی دلیل اصلی تمامی این گردهماییها و اجتماعات اعتراض‌آمیز بود. اجتماعاتی که در بسیاری از موارد به خشونت و خونریزی می انجامید. یکی از

(۱) ــ کتاب «آمریکا چگونه آمریکا شد» نوشته فرانک ال. شوئل ص ۲۳۵

خشونت‌آمیزترین این اعتراضات مربوط به‌متینگی بود که در اول ماه مه سال ۱۸۸٦ در دوران حکومت گروور کلولاند در منطقه هی مارکت (Haymarket) در شیکاگو اتفاق افتاد و بوسیله پلیس و ارتش به‌شدیدترین وجهی سرکوب شد. در این تظاهرات خونین عده زیادی از کارگران و حتی رهبران آن کشته شدند و بعضاً دستگیر و درملأعام به دار آویخته شدند. این واقعه منشا «روز کارگر» شد؛ روزی که همه ساله در کشورهای مختلف جهان برای بزرگداشت مقام کارگر، مراسمی برگزار می شود. همزمان با برگزاری این متینگ در شیکاگو که مرکز بزرگترین سندیکای کارگری در آمریکای آنروز بود حداقل ۳۵۰ هزار کارگر نیز در چند کارخانه دیگر دست از کار کشیده بودند.

انعکاس خبر کشتار کارگران در شیکاگو چنان نفرتی در میان میلیونها کارگر ایجاد کرد که اگر دولت آمریکا بفوریت دست بکار نمی شد و قوانین ظالمانه کار را اصلاح نمی‌کرد، احتمالاً با اعتصاب عمومی کارگران، اکثر کارخانجات به تعطیلی کشیده می شدند.

گرو ورکلولاند در پی انعکاس خبر کشتار کارگران در شیکاگو در سطح جامعه کارگران آمریکا بعنوان یک اقدام انفعالی جهت بازداشتن کارگران از عکس العمل، در یک نطق مصلحتی و عوامفریبانه در کنگره، نظام اقتصادی آمریکا را به باد حمله گرفت. وی اظهار داشت:

«وقتی به سرمایه داری بزرگ نگاه می‌کنیم حاصل کارش را بصورت تراستها و انحصارات مختلفی می‌بینیم که از طریق خدعه و نیرنگ کسب شده اند. در حالیکه در همان محدوده شکل گیری نظام سرمایه داری بیشتر افراد ملت در شرائطی بسیار نامساعد برای ادامه زندگی تلاش کرده اند و غالب اوقات در زیر پاشنه آهنین صاحبان سرمایه له شده اند و از بین رفته اند. کمپانیهای بزرگ که باید مخلوق قانون باشند و تحت کنترل آن به ملت

خدمت کنند، بسرعت بصورت اربابان و صاحبان ملت درمی‌آیند»[۱].

سپس بدستور کلولاند تغییراتی نسبی در وضع شغلی کارگران بوجود آمد. ازجمله حقوق آنان افزایش محسوسی یافت و ساعات کار نیز از ۱۲ ساعت به ۸ ساعت تقلیل یافت.

در صحنه برون‌مرزی از جمله اقدامات کلولاند اعزام نیرو به مجمع الجزایر هاوائی در اقیانوس کبیر و ایجاد پایگاه نظامی دریایی در آن بود. این اولین پایگاه نظامی آمریکا در بیرون از مرزهای آن کشور محسوب می‌شد. مجمع الجزایر هاوایی متشکل از هشت جزیره کوچک در اقیانوس آرام شمالی واقع شده است. این جزائر دارای ۱۶۷۰۰ کیلومترمربع وسعت و یک میلیون نفر جمعیت می‌باشد. هاوایی در سال ۱۹۵۹ بصورت پنجاهمین ایالت آمریکا درآمد. اکثر سکنه این منطقه چینی و ژاپنی هستند و هونولولو مرکز این جزیره بشمار می‌رود.

در دوران حکومت گروور کلولاند (۱۸۸۵ ــ ۱۸۸۹) نواحی داکوتای شمالی و داکوتای جنوبی و مونتانا نیز رسماً به «ایالت متحده» ملحق شدند.

(۱) ــ کتاب آمریکا در دو قرن نوشته کلودژولین صفحه ۱۴۵



۲۳. بنجامین هاریسون

(Benjamin Harrison)

تا سالیان دراز پس از الغاء قانون بردگی، سیاه‌پوستان آمریکا همچنان از حقوق اولیه و انسانی خود محروم بودند. تحقیر و ترور و سرکوب سیاهان نه‌فقط در جامعه آمریکای بعد از آبراهام لینکلن همچنان رواج داشت بلکه سیاهان با هیچگونه مقررات و قوانین دولتی حمایت نمی‌شدند. اساساً قوانین بعد از جنگهای انفصال جایی را برای حقوق سیاهان درنظر نگرفته بود. ممنوعیت استخدام سیاهان لغو شده بود اما عملاً اولویت با استخدام سفیدپوستان بود. برده‌داری لغو شده بود اما اگر سیاه‌پوستی می‌خواست امرار معاش کند، ناگزیر می‌شد در خانه یک ثروتمند سفیدپوست همچنان بردگی کند زیرا که محرومیّتهای ناشی از مقرّرات دست‌وپاگیر جامعه، تعمداً بخاطر دور نگاه داشتن سیاهان از صحنهٔ اجتماع وضع شده بود و هیچ قانونی این «آقایی» و «بردگی» را که «داوطلبانه» صورت گرفته منع نمی‌کرد.

سیاهپوستان آزاد شده هرگز دسترسی به رستورانها، هتلها، پلاژها، زمینهای بازی، و تماشاخانه‌های سفیدپوستان را نداشتند. عواقب این تجزیه نژادپرستانه در مدارس شدیدتر و وخیم‌تر بود. مدارس سفیدان و سیاهان جدا از هم بود ولی مدارس سیاه‌پوستان ازابتدایی‌ترین امکانات بهداشتی محروم بود.

کاش این ظلم و تعدی در همین جا خاتمه می‌یافت. آتش این کینه‌توزی از سال ۱۸۹٦ شعله‌ورتر گردید زیرا کنگرهٔ آمریکا که مهمترین کانون قانونگذاری در جامعه این کشور محسوب می‌شد قانونی تصویب کرد بنام «برابر ولی جدا» (Equal but Separate) که تصریح می‌کرد سیاهان در محلهایی جدا از سفیدپوستان زندگی کنند*البته در این میان «جدایی» با دقت تمام بکار بسته شد ولی از «برابری» نشانی نماند.

در همان سالهایی که دولت آمریکا از ارائه خدمات محدود بهداشتی به مدارس سیاهان ابا داشت و با سکوت خود از موج تضییقات سیاسی و اقتصادی علیه سیاهان حمایت می‌کرد، تراستها و کمپانیها همچنان مثل قارچ می‌روییدند و با ثروتهای عظیم و بیکرانی که با برخوردای از پشتیبانی دولت بدست می‌آوردند، اقتصاد و سیاست آمریکا را تحت انحصار خود می‌گرفتند. این تضاد و اختلاف فاحش طبقاتی و نژادی بیانگر ماهیت نظام اجتماعی حاکم بر کشور آمریکاست؛ کشوری که به دروغ مهد دموکراسی لقب گرفته است. همانگونه که در بخشهای پیشین گفته شد، در دو دهه آخر قرن نوزدهم دوران ظهور کمپانیها و کارتلهای بزرگ تولیدی و صنعتی در آمریکا بود. کمپانیهایی که با سرمایه‌های هنگفت خود رشته‌های مختلف صنایع را در دست خود می‌گرفتند. تا زمانی که شرکتهای مستقل به تولید کالای واحد اشتغال داشتند رقابت بین آنان، خریداران را از قیمتهای گزاف حفظ می‌کرد. اما تراست‌ها رقابت را از بین برده بهای محصولات را به میل و دلخواه خویش معین می‌کردند. عمل این واحدهای اقتصادی چنان بسط و توسعه پیدا کرد که حتی منابع مواد خام و حمل و نقل نیز در دست آنها افتاد. مثلاً شرکتهای مختلف فولادسازی با یکدیگر متحد شده شرکت بزرگی بنام استیل کور پوریشن تشکیل دادند و چون برای تولید فولاد به نفت و زغال‌سنگ و آهن احتیاج بود با کمپانیهای فروشنده مواد مزبور نیز متحد شده‌و با شبکه‌های راه‌آهن نیز قراردادهای مخصوص منعقد ساختند. بطور خلاصه امتیاز صنایع

پسر وی که پیرپونت مورگان (Pierpont Morgan) نام داشت و از اقتصاددانان آمریکا محسوب می‌شد، یک بانکدارعمده این کشور بود. وی که توانسته بود با چندین بانک عمده آمریکا شریک شود به سرمایه گذاری در اوراق بهادار آمریکایی در اروپا پرداخت. نظام بانکی مورگان رفته رفته موجب شد شاخه های صنعتی مانند تولید آهن، تلفن، تلگراف، برق و غیره تحت سلطه وی درآید. مورگان، چنان زمینه تمرکز عظیمی را فراهم آورد که نظیر آن تا به امروز در آمریکا سابقه نداشته است.

بنجامین هاریسون همچون یکی دو رئیس جمهوری قبل از خودش در مقطع مهمی از توسعه انحصاری نظام سلطه گرانه اقتصاد آمریکا حکومت می‌کرد. یکی از مهمترین معاهدات استعماری امریکا در دوره ریاست‌جمهوری بنجامین هاریسون «پیمان پان‌آمریکن» نام داشت. اتحادیه سیاسی نظامی پان‌آمریکن که در ١٤ آوریل ۱۸۹۰ میلادی به همت بنجامین هاریسون تشکیل شد، در حقیقت بمنزله یک سازمان مرکزی برای مجتمع ساختن کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی و بزیر سلطه کشاندن آنها بود طبق این پیمان آمریکا کلیه معاهدات نظامی، سیاسی و حتی اقتصادی کشورهای یادشده را تحت نظر می‌گرفت[1].

(۱) ــ در سال ١٩٤٨ اتحادیه پان‌آمریکن به «سازمان کشورهای آمریکایی» تغییر نام داد. این سازمان که ٢٦ کشور در آن عضویت دارند هنوز هم پابرجاست. وظائف اعلام شده این سازمان در حال حاضر بالا بردن اتحاد کشورهای عضو، دفاع از حق حاکمیت آنها و ارائه خدمات اجتماعی اقتصادی و سیاسی اعضا به یکدیگر اعلام شده است. اعضای این سازمان عبارتند از: باربادوس، برزیل، بولیوی، کاستاریکا، کلمبیا، دومینیکن، السالوادور، اکوادور، گواتمالا، هندوراس، جامائیکا، مکزیک، نیکاراگوئه، پاناما، پرو، پاراگوئه، آرژانتین، شیلی، هائی تی، سورینام، سنت‌لوسیا، ترینیداد، آمریکا، دومینیکا، گرانادا و ونزوئلا. همچنین ١٦ کشور از جمله کانادا و آلمان‌غربی نیز بعنوان ناظر در آن شرکت دارند. مقر سازمان کشورهای آمریکایی درواشینگتن قرار دارد.

فولاد و منابع مواد خام و سوخت و حمل و نقل در دست آنها قرار گرفت و مردم و یا توزیع کنندگان جزء و حتی خریداران خارجی چاره‌ای نداشتند جز آنکه هر بهائی که روی اجناس گذاشته می‌شد بپردازند.

کارتلها و تراستها بجای رقابت با یکدیگر که از شیوه‌های واحدهای تجاری در اقتصاد دوران تجارت آزاد بود به همکاری با یکدیگر پرداختند و طرحهایی را بمنظور جلوگیری از دوباره کاری، کم کردن هزینه‌ها، تقسیم بازار، تنظیم قیمتها و حفظ آنها در برابر تغییرات ناگهانی بازار و... به‌مورد اجرا گذاشتند که نتیجه همه آنها استثمار هرچه بیشتر مصرف کننده و سرازیر شدن درآمدها و سودهای کلان به جیب سرمایه داران بزرگ بود. این مؤسسات بزرگ بتدریج مرزهای ملی را نیز درنوردیدند و به‌فعالیت و سرمایه گذاریهای بین المللی اقدام کردند. بطوریکه قبل از آغاز جنگ جهانی اول روابط بسیار گرمی در زمینه‌های بازاریابی، تولید، قیمت گذاری، و... میان کارتلها و تراستهای کشورهای مختلف اروپایی و آمریکا برقرار بود.

قانون ضد تراست که درسال ۱۸۹۰ دردوران ریاست جمهوری بنجامین هاریسون به‌تصویب رسید ظاهراً گامی در جهت محدود ساختن فعالیتهای فراگیر تراستها بود. هرچند که مقررات این قانون بخاطر فعالیت وکلای زیرک تراستها تأثیری در جلوگیری از عمل آنها نداشت. قانون ضد تراست چند سال بعد تنها به یک سلسله الفاظ مرده و بی اثر تبدیل شده بود زیرا اصولاً رؤسای جمهور آمریکا یا بدلیل اشتغال به کارهای دیگر و یا به علت آنکه عامل مهم انتخاب خود آنها، تراستها بودند، میلی به اجرای قانون فوق نشان نمی‌دادند.

در دوران زمامداری بنجامین هاریسون (۱۸۸۵ ــ ۱۸۸۹) حتی نظام پولی و بانکی آمریکا نیز تحت پوشش تراستها قرار گرفت. ظهور مؤسسه مورگان (Morgan) و رشد فعالیتهای آن درسالهای دهه ۱۸۸۰ گامی در جهت متمرکز ساختن نظام پولی در آمریکا بود. مورگان یک صراف انگلیسی بود که در زمینه فروش پر سود اوراق بهادار تخصص فراوان یافته بود.

هاریسون این پیمان استعماری را بعنوان گامی در اجرای دکترین مونروئه توجیه نمود. از دوران هاریسون به بعد آمریکا با سرعت بیشتری به فکر تأسیس پایگاههای دریایی و هوایی در اقصی نقاط جهان بویژه در محدوده آمریکای مرکزی و حوزه کارائیب افتاد. بنجامین هاریسون که در ۱۸۳۳ متولد شده بود در سال ۱۹۰۱ میلادی در سن ٦٨ سالگی درگذشت.

روابط سیاسی آمریکا با ایران نیز در آغاز دوران حکومت هاریسون آغاز شد[۱]

---

(۱) ــ در مورد تاریخچه روابط ایران و آمریکا مبحث مستقلی در آخر کتاب آمده است.



۲۴. گروور کلولاند

(Grover Cleveland)

«گروور کلولاند» عضو حزب دموکرات آمریکا تنها رئیس جمهور آمریکاست که میان دو دوره زمامداریش، یک دوره چهارساله فاصله افتاد. او بار اول قبل از بنجامین هاریسون از سال ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۹ رئیس جمهور آمریکا بود و پس از پایان دوران چهار ساله زمامداری هاریسون نیز دوباره در انتخابات پاییز سال ۱۸۹۲ بر رقیب جمهوریخواه خود پیشی گرفت و از ژانویه سال بعد دومین دوره ریاست جمهوری خود را آغاز کرد. کلولاند تا ۱۸۹۷ این سمت را عهده‌دار بود. در دوره دوم حکومت وی همچنان پیشرفت صنعتی و اقتصادی آمریکا و نیز رشد کمپانیها و تراستهای انحصارگر این کشور سیر صعودی خود را می‌پیمود. در سال ۱۸۹٤ آمریکا عملاً یک سوم مجموع محصولات صنعتی جهان را تولید می‌کرد و از همین روی، چهارمین قدرت صنعتی جهان محسوب می‌شد. در این سال بیش از ٦ میلیون کارگر در کارخانجات صنعتی آمریکا فعالیت می‌کردند که این رقم درست دو برابر رقم کارگرانی است که در دوره اول زمامداری کلولاند یعنی در سال ۱۸۸٦ که کشتار شیکاگو بوقوع پیوست مشغول بکار بودند. در دههٔ آخر قرن نوزدهم و دهه اول قرن بیستم بر اثر رشد نامتعادل ثروت و عدم توزیع عادلانه آن طبق یک

آمار رسمی نیمی از کل جمعیت آمریکا ۹۰ درصد ثروت ملی را دراختیار گرفته بودند و حال آنکه بخش عظیمی از ملت آمریکا هیچ چیز نداشتند[1].

دوره دوم حکومت «گروور کلولاند» با فعال شدن سیاست خارجی آمریکا در اقیانوس آرام و منطقه کارائیب و توسعه طلبی آن کشور در آمریکای مرکزی توأم بود. این توسعه طلبی چنانکه درمبحث بعدی شرح خواهیم داد منجر به جنگی خونین میان نیروهای آمریکایی و اسپانیایی درمنطقه دریای کارائیب گردید. نخستین جلوه مداخله علنی آمریکا در کشورهای این منطقه، هجوم نظامی به نیکاراگوئه در سال ۱۸۹٦ بود.

کشور نیکاراگوئه بدلیل برخورداری از موقعیت ارزشمند استراتژیکی و منبع اقتصادی از سالهای میانی قرن نوزدهم همواره مطمع نظر سرمایه داران آمریکایی بوده است. آمریکاییها سالیان دراز برای پرورش احزاب و گروههای سیاسی وابسته به خود در این سرزمین سرمایه گذاری کردند و از اواخر قرن نوزدهم به دخالت خود در این کشورعینیت بیشتری بخشیدند. بطوریکه در سال ۱۸۹٦ آنان در چند شهر بندری نیکاراگوئه نیرو پیاده کردند و قراردادهای استعماری چندی از جمله قانون نظارت بر امور گمرکی و مالی نیکاراگوئه بر دولت این کشور تحمیل کردند.

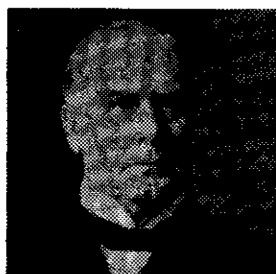
حضور نظامی و سیاسی آمریکا در کشورهای آمریکای مرکزی در سالهای آخر قرن نوزدهم، تلاشی برای تحت فشار قرار دادن نیروهای اسپانیایی جهت ترک آخرین پایگاهشان در این منطقه یعنی کوبا بود. تلاشی که نهایتاً به نبردی شدید میان آنان منجر گردید و به سلطه اسپانیا بر این منطقه خاتمه بخشید.

کلولاند که در سال ۱۸۳۷ میلادی متولد شده بود در سال ۱۹۰۸ در سن ۷۱ سالگی در نیوجرسی درگذشت.

---

(۱) ــ کتاب آمریکا چگونه آمریکا شد نوشته فرانک ال. شوئل ص ۲۵۷

۲۵. ویلیام مك کینلی



(William Mc. Kinley)

دوران حکومت پنج ساله «ویلیام مک کینلی» دوران عملی شدن سیاست برون‌مرزی توسعه‌طلبانه آمریکا و به اجرا درآمدن «دکترین مونروئه» بود. مک کینلی بیست و پنجمین رئیس جمهور ایالات متحده و هشتمین رئیس جمهور از حزب جمهوریخواه آمریکا بود. او در ۲۹ ژانویه سال ۱۸۴۳ میلادی در شهرک کوچک نایلس واقع در ایالت اوهایو متولد شد. در ۱۸ سالگی کارمند پستخانه بود ولی بعدها وکیل شد و سپس به فرمانداری اوهایو منصوب گردید. مک کینلی سپس در انتخابات پاییز سال ۱۸۹۶ به پیروزی دست یافت و از اول ژانویه ۱۸۹۷ وارد کاخ سفید شد.

مک کینلی در دوران پر مخاطره‌ای بر آمریکا حکومت کرد. رابطه آمریکا و اسپانیا از سالها قبل بخاطر حضور نظامی اسپانیاییها در کوبا و خودداری آنان از ترک این منطقه تیره بود چون آمریکاییها آن را خلاف تصمیمات کاخ سفید برای اجرای دکترین مونروئه محسوب می داشتند.

کوبا از نخستین سالهای قرن شانزدهم تحت استعمار اسپانیا قرار داشته است. دولت آمریکا درقرن هجدهم شکل گرفت و از قرن نوزدهم آمریکاییها بدفعات تمایل خود را برای ضمیمه کردن کوبا به خاک خود اعلام

کرده بودند. لیکن جنگهای انفصال و عوارض بعد آن این ایده را به تأخیر انداخت. از دوران دوم حکومت «گروور کلولاند» مجدداً زمزمه های تصاحب کوبا از زبان دولتمران آمریکایی شنیده می‌شد. آمریکاییها سپس با تحریک احساسات استقلال طلبانه مردم کوبا، زمینه های سست شدن نفوذ اسپانیا در این سرزمین را فراهم آوردند. در ماه مه سال ۱۸۹۷ مک کینلی پنج ماه پس از آغاز حکومت خود در یک موضعگیری خشن از دولت اسپانیا خواست نیروهای خود را از کوبا خارج کند. آمریکاییها غیر از انگیزه های سلطه طلبانه ای که در مورد کشورها و جزائر آمریکای لا تین داشتند، اصولاً در این سالها ۷۰ الی ۹۰ درصد از شکر مورد نیاز خود را از کوبا تأمین می‌کردند. تمامی تولیدات شکر کوبا بغیر از مصرف داخلی این کشور یکجا روانه آمریکا می‌شد. اسپانیاییها البته از مدتها قبل بخاطر افول تدریجی امپراطوریشان قصد اعطای استقلال به مستعمرات ازجمله به کوبا را داشتند. اما در برابر موضعگیری رئیس جمهور آمریکا عکس العمل شدیدی نشان دادند. اسپانیا در آن زمان ۳۰۰ هزار سرباز مسلح در کوبا مستقر کرده بود.

در پانزدهم فوریه سال ۱۸۹۸ آمریکا یک کشتی جنگی را موسوم به «لومین» به سواحل کوبا اعزام کرد تا اسپانیا را به موضع انفعالی وادارد. اما این کشتی در بندر هاوانا توسط اسپانیاییها منهدم شد و تمامی سربازان و سرنشینان آن بهلاکت رسیدند. این حادثه بهانه مناسبی برای آغاز یک جنگ خونین میان نیروهای آمریکایی و اسپانیایی در کوبا بود. نیروهای اعزامی آمریکا بدنبال تصویب عملیات نظامی این کشور علیه اسپانیا توسط کنگره آمریکا در ۱۹ آوریل آن سال ابتدا با محاصره خلیج سانتیاگو در جنوب کوبا تمامی کشتیها و تجهیزات نظامی اسپانیا را به آتش کشیدند و سپس وارد خاک کوبا شدند. مک کینلی تاکید کرده بود که جنگ را تا بیرون راندن آخرین سرباز اسپانیا از این سرزمین ادامه خواهد داد.

نیروهای آمریکایی باسرعت در خاک کوبا پیشروی کردند و درمیان

موجی از جنگ و کشتار و تخریب و خونریزی به هاوانا رسیدند (۱٦ ژوئیه ۱۸۹۸). با اشغال هاوانا، دولت اسپانیا درخواست آتش‌بس کرد و جنگی که پنج ماه بطول انجامید با شکست اسپانیا و اشغال خاک کوبا توسط نیروهای آمریکا به‌پایان رسید.

در خلال جنگ، آمریکاییها از فرصت موجود استفاده کرده و به دو جزیرهٔ عمدهٔ نزدیک کوبا ــ دومینیکن و پورتوریکو ــ نیرو اعزام کردند[۱]. در پایان جنگ بموجب معاهده‌ای که در دهم دسامبر سال ۱۸۹۸ در پاریس به امضای هیئتهای نمایندگی آمریکا و اسپانیا رسید، کوبا، پورتوریکو[۲]، گوام[۳] و چند جزیره کوچک دیگر در آمریکای مرکزی به آمریکاییها واگذار گردید. دولت آمریکا در چهارچوب دکترین مونروئه بر لزوم خروج تمامی نیروهای خارجی از این جزایر تاکید داشت. در این کنفرانس همچنین تمامی خاک فیلیپین به آمریکا واگذار گردید. لیکن اسپانیاییها که بیش از سه قرن فیلیپین را تحت سلطه خود داشتند، خود آن را به قیمت ۲۰ میلیون دلار به آمریکاییها

(۱) ــ جزیره جامائیکا که مجاور کوبا است مستعمره انگلستان بود و آمریکاییها از آن احساس خطر نمی‌کردند.

(۲) ــ پورتوریکو نام یکی از جزائر حوزه دریای کارائیب است که با ۸۸۹۷ کیلومترمربع وسعت در شمال ونزوئلا و شرق دومینیکن واقع است و حدود ۳/۵ میلیون نفر جمعیت دارد. ۷۵ درصد مساحت این جزیره کوهستانی است و «سان خوان» مرکز آن محسوب می‌شود.

(۳) ــ گوام با ۵٤۹ کیلومترمربع وسعت در شرق فیلیپین و در اقیانوس آرام واقع است. این سرزمین که تنها موقعیت سوق الجیشی دارد از سال ۱۸۹۸ تاکنون باستثنای یک مقطع کوتاه در دوران جنگ دوم جهانی ــ که تحت سلطه نظامی ژاپن درآمد ــ توسط آمریکاییها اداره شده است. از سال ۱۹۵۰ مردم آن رسماً تابعیّت آمریکا را یافتند. گوام ۱/۵ میلیون نفر جمعیت دارد.

فروختند[1]. در آن زمان فیلیپین ۲۰ میلیون نفر جمعیت داشت.

دولت اسپانیا از ژانویه سال ۱۸۹۹ خروج نیروهای خود را از مستعمرات مورد دعوی با آمریکا ــ از جمله کوبا ــ آغاز کرد و پس از خروج آنان تا سه سال کوبا توسط فرمانداران آمریکایی اداره می‌شد. جنگهای اسپانیا و آمریکا نقطه آغاز علنی شدن سیاستهای استعمارگرانه و استیلاطلبانه کاخ سفید در محدودهٔ آمریکای مرکزی محسوب می‌شود.

ویلیام مک کینلی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۰۱ برای یک دوره دیگر انتخاب شد، لیکن در روز ۱۴ سپتامبر ۱۹۰۱ به هنگامیکه برای بازدید از یک نمایشگاه به شهر بوفالو رفته بود توسط شخصی بنام «لیون چلگوس» (Leon Czolgosz) بضرب گلوله مضروب شد و پس از ۸۰ روز درگذشت.

در سال ۱۹۰۰ ــ اولین سال قرن بیستم ــ جمعیت آمریکا ۷۶ میلیون نفر بود و رشد سالانه جمعیّت یک میلیون نفر در آخرین دهه قرن نوزدهم بود.

---

(۱) ــ فیلیپین از سال ۱۸۹۸ تا سال ۱۹۳۵ ــ که فرانکلین روزولت قانون اساسی جدید آمریکا را امضاء کرد ــ تحت سلطه مستقیم آمریکا بود. در این سال به فیلیپین خودمختاری داده شده و پس از جنگ دوم جهانی رسماً مستقل گردید اما دو پایگاه نظامی آمریکا در این کشور برقرار ماند. این دو پایگاه که از بزرگترین پایگاههای نظامی آمریکا در خارج از آن کشور است، پایگاه هوایی کلارک و پایگاه دریایی سوبیک نام دارند. در این پایگاهها علاوه بر آمریکاییها در حال حاضر ۶۸۰۰۰ نفر فیلیپینی مشغول به کار هستند. پایگاه سوبیک مقر فرماندهی ناوگان هفتم آمریکا و بزرگترین پایگاه دریایی این کشور در جهان است. مأموریت ناوگان هفتم نیز حمایت از منافع آمریکا در اقیانوس آرام، اقیانوس هند، دریای عرب تا خلیج فارس است. پایگاه هوایی کلارک نیز که مقر فرماندهی ناوگان سیزدهم هوایی آمریکاست بزرگترین پایگاه هوایی آمریکا در شرق آسیا و سومین پایگاه عمده هوایی این کشور در جهان محسوب می‌شود.



۲٦. تئودور روزولت

(Theodore Roosevelt)

تئودور روزولت را در تاریخ آمریکا بعنوان «سوارکار تندخو» می‌شناسند. شاید لشکرکشیهای او به کوبا دلیل اصلی اطلاق این لقب بوده باشد. روزولت بیست و ششمین رئیس جمهور آمریکا بود که پس از ویلیام مک کینلی وارد کاخ سفید گردید. (۱۹۰۱) او در ۲۷ اکتبر سال ۱۸۵۷ در شهر «نیوآمستردام» متولد شد. وی عضو حزب جمهوریخواه و در دوران حکومت مک کینلی معاون وی بود. تئودور روزولت نسبت به تحولات آمریکای مرکزی حساسیت زیادی داشت و در برابر کوچکترین رخداد در این منطقه که از دیدگاه کاخ سفید نامطلوب می‌نمود عکس العمل شدید نشان می‌داد. او در برابر اعتراضات روزافزون مردم و پاره‌ای مسئولین دولتی کوبا و نیز جمعی از نمایندگان کنگرهٔ آمریکا که خواستار خروج سربازان آمریکایی از این سرزمین بودند کاملاً بی اعتنا بود.

روزولت حضور سربازان آمریکایی در کوبا را عامل مهمی برای تضمین امنیت مرزهای جنوبی آمریکا می‌دانست. بی آنکه توضیح دهد در صورت خروج این نیروها و در شرایطی که اسپانیاییها نیز خاک این سرزمین را ترک گفته اند، چه خطری متوجه منافع آمریکا می‌گردد.

تئودور روزولت محرک اصلی در دوران حکومت مک کینلی برای سرمایه گذاری نظامی و انجام عملیات در منطقه آمریکای مرکزی و حوزه کارائیب بود. او حتی چندین بار در محافل خصوصی آمریکا سخن از الحاق رسمی کوبا و سایر جزایر حوزه کارائیب به خاک آمریکا بمیان آورده بود. طبیعی بود که وی اکنون به این سهولت مایل نبود سربازان خود را که تعدادشان در کوبا به شش هزار نفر می‌رسید از این سرزمین فرا خواند.

حضور سربازان آمریکایی در کوبا که تا یکسال بطول انجامید پیامدهای روانی نامطلوبی در مردم کوبا ایجاد کرد. احساسات ضدآمریکایی رفته رفته بر اثر اعمال و رفتار ضداخلاقی آمریکاییها در این کشور بالا گرفت. آمریکاییها در طول هشت ماه حکومت نظامی در کوبا در تمامی مراکز تصمیم گیرنده سیاسی و اقتصادی کوبا و حتی در تدوین قانون اساسی این کشور دخالت کردند.

در دوم مارس سال ۱۹۰۱ کنگره آمریکا بموجب لایحه ای موسوم به پلات (Plat Amendment) تحت فشار روزولت کوبا را تحت‌الحمایه خود درآورد و سپس بلافاصله با اعمال نفوذ در کوبا یک سری ماده و مفاد را در قانون اساسی کوبا گنجاند که لایحه پلات را در کوبا از نظر قانونی رسمیت می‌بخشید. بند سوم این لایحه با صراحت به آمریکا اختیار می‌داد که هر زمان صلاح بداند می‌تواند در کوبا مداخله کند و بند هفتم آن بر لزوم اعطای پایگاه نظامی برای آمریکا در کوبا تاکید می‌کرد. پایگاه عظیم دریایی «گوانتانامو» که هم اکنون نیز در سواحل کوبا دراختیار آمریکا قرار دارد، از همان زمان احداث گردید.

لایحه «پلات» با فشار سیاسی تئودور روزولت در ۱۲ ژوئن سال ۱۹۰۱ با ۱۷ رأی موافق در برابر ۱۱ رأی مخالف ضمیمه قانون اساسی کوبا گردید و در دسامبر سال بعد در جریان یک معاهده رسمی میان دو کشور به امضای رسمی طرفین رسید. به این ترتیب تشخیص اینکه چه موقع «استقلال»

کوبا در معرض خطر قرار می‌گیرد و نتیجتاً چه موقع «کمک» آمریکا بصورت مداخله نظامی مورد نیاز است، از اختیار کوباییها خارج و به‌عهده آمریکا واگذار گردید. به این ترتیب بود که کلید درخانه کوباییها در دست آمریکا قرار گرفت تا هر زمان که خواست به میل خود وارد آن شود.

سرمایه داران و مستشاران سودجوی آمریکایی در دوران حکومت تئودور روزولت در طول اقامت خود در کوبا بتدریج توانستند به انحصارات پرسودی در مورد صنعت نیشکر، توتون و استخراج معادن و انحصار تلگراف و تلفن، پالایشگاهها و راه‌آهن سراسری این کشور دست یابند. آنان در ۲۹ سپتامبر ۱۹۰۶ یکبار از قانون تحمیلی «پلات» استفاده کردند و بدستور روزولت تحت فرماندهی ژنرال «هوارد تافت» وزیر جنگ آمریکا ــ که پس از روزولت رئیس جمهور آمریکا شد ــ جهت مقابله با احساسات ضدامریکایی مردم کوبا وارد خاک این کشور شدند و تا سال ۱۹۰۹ در این سرزمین ماندند. تافت برای توجیه دخالت سرکوبگرانه نیروهای آمریکایی، در کوبا مدعی شد که جهت‌مبارزه با جنبش چریکی نضج یافته در کوبا عازم این سرزمین شده است.

از دیگر حوادثی که در دوران هشت ساله ریاست جمهوری تئودور روزولت در منطقه آمریکای مرکزی رخ داد و از خوی سلطه‌طلبانه و استیلاجویانه وی بر این منطقه حکایت داشت عملیات احداث کانال پاناما است.

پاناما تا قبل از قرن نوزدهم جزو مستعمرات اسپانیا بود. اما در سال ۱۸۲۱ میلادی این سرزمین از سلطه اسپانیا خارج شده بخشی از خاک کلمبیا محسوب گردید. پاناما در دوران حکومت تئودور روزولت در جریان اوجگیری نهضت استقلال طلب مردم این سرزمین از کلمبیا جدا شد و در ۱۹۰۳ از آن کشور، مستقل گردید. اکثر مورخین جدا شدن پاناما از کلمبیا را ناشی از حمایت دولت تئودور روزولت از شورشهای مردم این سرزمین

می‌دانند. روزولت بخصوص در جریان جنگهای پنج ماهه با اسپانیا به لزوم ایجاد کانال پاناما جهت تسهیل در امر نقل و انتقال کشتیهای جنگی در دو سمت پاناما بیشتر پی برده بود. (زیرا از زمان کریستف کلمب به بعد همه کسانی که آن نواحی را دیده بودند به لزوم حفر کانال اشاره می‌کردند.)

پاناما با بیش از ۷۷ هزار کیلومترمربع وسعت و دو میلیون نفر جمعیت در آمریکای مرکزی میان دو کشور کستاریکا (در شمال) و کلمبیا (در جنوب) واقع شده است. این کشور از سمت شرق به اقیانوس اطلس و از سمت غرب به اقیانوس کبیر محدود می‌شود. سرزمین پاناما بوسیله کانال ۸۱ کیلومتری پاناما به دونیم تقسیم شده است.

روزولت پس از آنکه از انعقاد یک پیمان مشترک با کلمبیا برای احداث کانال پاناما ناامید شده بود از شورشهای تجزیه‌طلبانه مردم پاناما حمایت وسیعی بعمل آورد و در نتیجه یک رشته جنگهای داخلی، پاناما با حمایت تسلیحاتی و مالی و تبلیغاتی آمریکا از خاک کلمبیا جدا شد و صاحب یک رژیم مستقل از کلمبیا و وابسته به آمریکا گردید. در اولین گام پس از تجزیه پاناما بدستور روزولت کار احداث کانال آغاز گردید. عملیات که از ۱۹۰٤ شروع شده بود در ۱۹۱٤ میلادی به پایان رسید.

پیش از آن نیز یکبار بدنبال کشف طلا در ایالت کالیفرنیا، آمریکاییها به فکر احداث این کانال افتاده بودند. منطقه میانی سرزمین پاناما نیز به این دلیل برای احداث کانال انتخاب شد که این منطقه کمترین عرض را در مسیر ارتباط با دو اقیانوس اطلس و کبیر داشت. از این رو یکبار در ۱۸۸۱ یک کمپانی فرانسوی به ریاست «فردیناند دولسپس»[1] برای حفر این کانال مشغول به کار شد. لیکن بر اثر شیوع یک بیماری ویروسی کشنده در منطقه و مرگ صدها کارگر و نیز ورشکستگی شرکت یاد شده، عملیات حفر

---

(۱) ــ این شخص کسی است که با خرج روچیلد، کانال سوئز را حفر کرد.

کانال متوقف گردید.

از آن پس آمریکاییها همواره در پی فرصتی برای پیگیری کار حفر این کانال بودند. لیکن دولت مقتدر کلمبیا همواره یا مانع این اقدام از سوی آمریکاییها می‌شد و یا امتیازات سنگینی را در ازاء آن مطالبه می‌کرد.

پس از آنکه پاناما از سلطه کلمبیا و از قلمرو خاک آن کشور جدا شد آمریکائیهادردوره حکومت تئودور روزولت عملیات احداث کانال را بر روی نقشه ای که فرانسوی ها پیش از آن طرح کرده بودند آغاز نمودند. این عملیات توسط کمپانی آمریکایی که امتیاز حفر کانال را از شرکت فرانسوی خریداری کرده بود آغاز شد. اقدام تئودور روزولت در حمایت از تجزیه‌طلبان پاناما و احداث جبری کانال چنان زشت و تجاوزگرانه بود که مورد ملامت اکثر دولتها قرار گرفت و وی به همین خاطر ناچار شد مبلغ ۲۵ میلیون دلار به‌عنوان غرامت به دولت کلمبیا بپردازد.

از اقدامات مهم روزولت در دوره ریاست جمهوریش میانجیگری در جنگ دو ساله روسیه و ژاپن و پایان دادن به این جنگ بود. این جنگ که در سال ۱۹۰٤ میلادی اتفاق افتاد حاصل رقابت شدید دو کشور درگیر بر سر اعمال سلطه بر کره و منچوری بود. در نتیجه میانجیگری روزولت با انعقاد پیمان «پورت اسموت» در سال ۱۹۰٦ پایان گرفت.

از دیگر حوادث دوره حکومت روزولت در آمریکا تخریب و انهدام کامل شهر سانفرانسیسکو در جریان یک زلزله بی سابقه در این شهر و آتش سوزیهای گسترده و پرتلفات ناشی از آن بود. این حادثه در ۱۹۰٦ به وقوع پیوست.

تئودور روزولت در ششم ژانویه ۱۹۱٦ در کشاکش جنگ اول جهانی در سن ۵۹ سالگی درگذشت.



۲۷. ویلیام هاوارد تافت

(William Howard Taft)

«ویلیام هاوارد تافت» دهمین کاندید پیروز حزب جمهوریخواه آمریکا برای احراز مقام ریاست جمهوری و بیست و هفتمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا محسوب می‌شود. او در ۱۸۵۷ متولد شد. از جوانی وارد ارتش گردید و تا مرحله ژنرالی پیش رفت. در جنگهای آمریکا و اسپانیا از فرماندهان جبهه بود. بعد از شکست اسپانیا و واگذاری فیلیپین و کوبا به آمریکا، از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰٤ حکمران نظامی فیلیپین و ۱۹۰٦ تا ۱۹۰۸ حکمران نظامی کوبا شد. درعین حال از ۱۹۰٤ تا ۱۹۰۸ میلادی علاوه بر اداره کوبا، وزیر جنگ آمریکا نیز بود. هاوارد تافت از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ رئیس جمهور آمریکا بود و همچون سلف خود دوران پرحادثه ای را در سیاست ماجراجویانه آمریکا پشت سر نهاد. وی نیز بیشترین حجم مداخلات و سلطه‌طلبی نظامی خود را در منطقه آمریکایی مرکزی به اجرا گذارد.

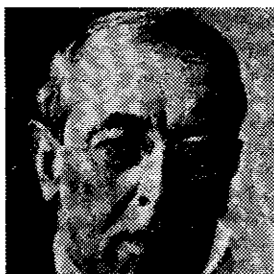
در طول زمامداری هاواردتافت، عملیات احداث کانال پاناما ادامه داشت. آمریکاییها به بهانه تأسیس این کانال و اختیاراتی که بخاطر تبعیت از دکترین مونروئه برای خود قائل شده بود به خود اجازه دادند اداره کانال را رأساً برعهده گیرند. آنان در دو سمت کانال تا فاصله قابل ملاحظه ای را

منطقه آمریکایی اعلام کردند ــ مساحتی در حدود ۱۷۰۰ کیلومتر مربع ــ و با سیمهای قطور و طویل خاردار حریم این منطقه را مشخص ساختند.

مداخله نظامی آمریکا در محدوده آمریکای مرکزی تنها محدود به پاناما نبود. بلکه چند صد کیلومتر آنطرف تر جمهوری کوچک نیکاراگوئه در دوران حکومت هاوارد تافت شاهد دخالت نظامی آمریکاییها گردید. در سال ۱۹۱۲ دولت آمریکا به بهانه حمایت از رژیم «آدولفودیاز» در برابر مخالفین، به این سرزمین بطور گسترده لشکرکشی کرد. نیروهای آمریکایی تا سال ۱۹۳۳ در این سرزمین ماندند. در خلال این سالها آثار نامطلوب سلطه آمریکا بر تمام شئون اجتماعی و اقتصادی کشور بشدت نمایان و چشمگیر بود. این فشارها در رشد گروههای مخالف چریکی نقش مهمی داشت.

ویلیام‌هاواردتافت در ۱۹۳۰ در سن ۷۳ سالگی درگذشت.

۲۸. وودروویلسون



(Woadrow Wilson)

دوران حکومت «وودرو ویلسون» بیست و هشتمین رئیس جمهور آمریکا مملو از مداخلات و تجاوزات نظامی این کشور به نقاط مختلف جهان بود. گویی گذشت زمان نسبت مستقیمی با میزان تعرضات خارجی آمریکاییها داشت.

پس از چهار دوره کامل که جمهوریخواهان زمام امور کشور را در دست داشتند، وودرو ویلسون بعنوان ششمین رئیس جمهور از حزب دموکرات توانست در انتخابات پاییز سال ۱۹۱۲ بر رقبای خود پیشی بگیرد. ویلسون در روز ۲۸ دسامبر ۱۸۵٦ میلادی در شهر «استانتون» واقع در ایالت ویرجینیا متولد شد. او تحصیلات خود را در دانشگاه پرینستون به‌پایان رسانید و در ۱۹۱۲ فرماندار ایالت نیوجرسی شد و در ۱۹۱۳ نیز پس از پایان زمامداری ژنرال ویلیام‌هاوارد تافت به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب گردید. ویلسون بمراتب بیش از اسلافش توسعه‌طلب و ماجراجو بود. او نیز مانند روسای جمهور پیشین آمریکا بیشترین حجم مداخلات خود را در منطقه آمریکای مرکزی متمرکز کرده بود. حجم دخالتهای نظامی ویلسون در محدوده حوزه کارائیب و آمریکای مرکزی از حجم مداخلات سایر دولتهایی که قبل از وی

در طول تاریخ پس از استقلال آمریکا دست به تعرض و تجاوز در این منطقه زده بودند بیشتر بود. این امر بیشتر بخاطر آغاز استفاده از کانال پاناما در ۱۹۱٤ بود. کانالی که عملیات احداث آن از ۱۰ سال قبل از آن در دوران حکومت تئودور روزولت آغاز شده بود، اکنون میدان مانور نیروی دریایی را در دو سمت کشورهای آمریکای مرکزی در اقیانوس اطلس و آرام توسعه داده بود. ویلسون در ۱۹۱۵ به هائیتی در ۱۹۱٦ به دومینیکن، در ۱۹۱۷ به کوبا و در ۱۹۲۰ به گواتمالا لشکرکشی نظامی کرد و این غیر از مداخلات سنگین و گسترده وی در کشورهای اروپایی در جنگ جهانی اول بود.

هائیتی اولین میدان تعرض سربازان آمریکایی در دوران زمامداری وودرو ویلسون بود. نفوذ آمریکا در هائیتی از سال ۱۹۰۵ آغاز شده بود. این سرزمین کوچک که با ۲۷/۷۵۰ کیلومترمربع وسعت‌در قسمت غربی دومینیکن واقع شده در بین سالهای ۱۵ ـــ ۱۹۱۰ دارای هفت رئیس جمهور وابسته به آمریکا بود که همگی نیز با شورش و یا کودتای نظامی از کار برکنار گشتند. در سال ۱۹۱۵ میلادی رئیس‌جمهوروقت‌بنام «گیوم سام» که او نیز دست‌نشانده آمریکا بود برای ایجاد رعب و وحشت در مخالفان ۲۰۰ زندانی سیاسی را تیرباران کرد. با این کشتار، شورش همگانی سراسر هائیتی را فرا گرفت. سیل مردم خشمگین به ساختمان ریاست جمهوری حمله کرده و آن را به آتش کشیدند و «گیوم سام» را که در حال فرار بسوی سفارت فرانسه بود به چنگ آورده بقتل رساندند. در این سال با تشدید هرج و مرج در هائیتی هزاران تفنگدار آمریکایی بدستور وودرو ویلسون در پورتو پرنس مرکز هائیتی پیاده شدند. آمریکایی ها بسرعت زمام امور این سرزمین را بدست گرفتند و خود قانون اساسی جدیدی برای مردم این کشور وضع کردند[1] آنان جمعاً ۱۹ سال

(۱) ـــ ۱۵ سال بعد در ۱۹۳۰ «استیوونسان» در جریان یک انتخابات عمومی که اشغالگران آمریکایی آن را سازمان داده بودند، بریاست جمهوری رسید. نیروهای ←

در این سرزمین باقی ماندند.

دومینیکن سرزمین مجاور هائیتی دومین صحنه تجاوز آمریکاییها در حوزه کارائیب بود. دومینیکن که ۴۸/۷۳۴ کیلومترمربع وسعت دارد و از موقعیت سوق الجیشی خاصی برخوردار است در دهه آخر قرن نوزدهم شاهد حکومت عده زیادی دیکتاتور بود. آنان طوری خزانه کشور را خالی کردند که بسیاری از شرکتها و کشورها و سازمانهای مالی را طلبکار خود نمودند. در میان طلبکاران، آمریکاییها ابتدا تهدید به دخالت نظامی کردند و سپس در سال ۱۹۱۶ به این سرزمین لشکرکشی کردند و «سانتو دومینگو» مرکز دومینیکن را به اشغال نظامی خود درآوردند. آمریکاییها سپس دریاسالار «توماس سنودن» را به ریاست این سرزمین منصوب کردند[۲] آمریکاییها که بعد از جنگهای آمریکا و اسپانیا خود اداره کننده اصلی دومینیکن بودند هشت سال در این سرزمین باقی ماندند.

کوبا سومین منطقه حوزه کارائیب بود که در دوران ریاست جمهوری ویلسون شاهد تهاجم تفنگداران آمریکایی گردید. آمریکاییها در سال ۱۹۱۷ بر اساس لایحه تحمیلی پلات (که در مبحث مربوط به تئودور روزولت تشریح گردید) به خود اجازه دادند در کوبا مجدداً نیرو پیاده کنند. این حمله پس از آن صورت گرفت که مردم کوبا بعنوان اعتراض نسبت به انتخاب دوباره



آمریکایی تا سال ۱۹۳۴ که بدستور فرانکلین روزولت هائیتی را تخلیه کردند در آن سرزمین باقی ماندند.

(۲) ـ در اوائل دهه دوم قرن بیستم براثر تشدید مخالفت مردم طرح تخلیه نیروهای آمریکایی از دومینیکن در سنای آمریکا مطرح شد که سرانجام منجر به انعقاد معاهده ۱۹۲۴ بین طرفین گردید. پس از این معاهده آمریکاییها بتدریج از این سرزمین رفتند اما گمرکات کشور همچنان تا وقوع جنگ دوم جهانی (دقیقاً تا ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۰) در دست آمریکا باقی ماند.

«ماریوگارسیا منوکال» به ریاست جمهوری این کشور به خیابانها ریختند و بر علیه دست‌نشاندگان آمریکا که بدون مراجعه به آراء عمومی مردم کوبا بر مقدرات آنان تحمیل می‌شد تظاهرات و راهپیمایی کردند. این تظاهرات که با درگیریهای خشونت‌آمیز فراوانی توام بود، باعث شد که آمریکا به بهانه تامین امنیت جانی اتباع خود در کوبا به این کشور لشکرکشی کند. مداخله نظامی سال ۱۹۱۷ منجر به حفظ رژیم «منوکال» در کوبا گردید. آمریکاییها تا سال ۱۹۲۲ در این کشور باقی ماندند.

طی سه دهه اول قرن جاری آمریکاییها بدفعات با همین بهانه در کوبا مداخله نظامی کردند و این خود بسیاری از شورشهای ضدآمریکایی در این سرزمین را دامن زد. و بالاخره گواتمالا کشور دیگر حوزهٔ آمریکای مرکزی بود که مورد هجوم تفنگداران دریایی حکومت ویلسون قرار گرفت. این هجوم نیز ــ که در سال ۱۹۲۲ میلادی رخ داد ــ بهانه مشابهی داشت. اوجگیری شورشهای مردمی و ضدآمریکایی و نیز بهانهٔ حفظ جان اتباع آمریکا دلیل اصلی این لشکرکشی بود.

تمامی این تجاوزات و لشکرکشیها در شرایطی اتفاق افتاد که حکومت ویلسون دردومین سال حکومت خود سخت در جبهه‌های مختلف جنگ جهانی اول درگیر بود. این جنگ در ژوئن ۱۹۱٤ آغاز شد و بزودی بسیاری از کشورهای جهان را در مقابل هم قرار داد. در جریان جنگ اول جهانی ٦۵ میلیون نفر از افراد بشر بسیج شده بودند. از این عدّه بیش از ۹ میلیون نفر کشته، ۲۲ میلیون نفر معلول و از کار افتاده و ۷ میلیون نفر نیز برای همیشه ناقص و علیل گشتند. پنج میلیون نفر نیز از جمله مفقودین بشمار می‌آمدند. مجموع هزینه اقتصادی جنگ بالغ بر چهارصد میلیارد دلار برآورد گردید. جنگ جهانی اول که از ۱۹۱٤ میلادی تا ۱۹۱۷ بطول انجامید، موجی از تشتت و اختلاف در تصمیم گیری را در هیئت حاکمه آمریکا بوجود آورد. با آغاز جنگ در اروپا ویلسون رئیس جمهور آمریکا اعلام بی طرفی

کرد. اما سرانجام آمریکاییها در آوریل ۱۹۱٦ در پی حمله‌ای از سوی زیردریاییهای آرمان به یک کشتی آمریکایی، در کنار متفقین وارد جنگ گردیدند. در این جنگ مهیب همانگونه که گفته شد عملاً ٦۵ میلیون سرباز از طرفین درگیر در میدانهای رزم می‌جنگیدند. آمریکاییها که نزدیک به سه میلیون سرباز را وارد عرصه های نبرد کرده بودند بیش از ۱۲۰/۰۰۰ نفر را از دست دادند و نزدیک به دو برابر این رقم مجروح و معلول داشتند. اما دور بودن آمریکا از میدان اصلی جنگ ــ قارهٔ اروپا ــ باعث شده بود که آنان زیان اقتصادی نبینند و بتوانند دولتهای جبهه متفقین را مورد حمایت گسترده مادی و اقتصادی و نظامی قرار دهند. تخریب گسترده و تنظیم‌منابع اقتصادی باعث شده بود که رفته رفته عمده‌ترین کشورهای درگیر در جنگ برای رفع نیازهای خود متوجه ایالات متحده آمریکا شوند. در نتیجه در ایالات متحده آمریکا تولیدات صنعتی و جنگی بشدت افزایش یافت و سرزمین های وسیعی زیر کشت رفت تا احتیاجات صنعتی، جنگی و غذایی را که شدیداً در دوران جنگ افزایش یافته بود تامین نماید. حتی در سالهای اولیه پس از پایان جنگ نیز از سرعت حرکت چرخهای اقتصادی آمریکا کاسته نشد. زیرا سربازان فارغ شده از جنگ احتیاج به لباس و مسکن داشتند، ویرانی های دوران جنگ باید بازسازی می‌شد و انبارها باید دوباره از کالاها انباشته می‌گردید.

در نتیجه بین سالهای ۱۹۱٤ تا ۱۹۱۹ ایالات متحده از کشوری که دارای ۲/۷ میلیارد دلار قرض خارجی بود به کشوری تبدیل شد که به کشورهای عمده اروپایی اعتبار داده بود. در همین سالها متفقین ۱۰/۳ میلیارد دلار به ایالات متحده مقروض بودند. این بدهکاری در پایان دهه به ۲۱ میلیارد دلار رسید. علاوه بر این تا سال ۱۹۱۹ ایالات متحده تقریباً نیمی از کالاهای ساخته شده جهان را می‌ساخت. یک ششم صادرات جهان در دست آن کشور بود و یک هشتم واردات جهان را به انحصار خود درآورده بود. کمپانی های امریکایی از جمله استاندارد اویل، جنرال موتورز، فورد،

اینترنشنال بیزنس ماشینر، سینکلر، اینترنشنال هاروستر با شرکت های فرعی خود در سراسر جهان گسترش یافته بودند. تا سال ۱۹۲۹ درآمد ملی آمریکا برابر مجموعه درآمد ملی ۲۳ کشور جهان از جمله انگلیس، فرانسه، آلمان، کانادا، و ژاپن شد[1].

در طول سالهای بعد از جنگ اول جهانی ایالات متحده کوشید با دادن وامهای کلان به دولتهای آمریکای لاتین و با برسر کار آوردن رژیم های دست‌نشانده در این کشورها جای پای خود را در منطقه بیش از پیش محکم کند. طی سالهای ۲۸ـ۱۹۱٤ میلادی بیش از دو میلیارد دلار از سوی ایالات متحده به دولتهای آمریکای لاتین وام داده شد و این امر اقتصاد ضعیف این کشورها را کاملاً تحت نظارت و تسلط آمریکا درآورد.

در خلال جنگ جهانی اول و پس از آن ضعف عمومی دولتهای اروپایی فرصت مناسبی به گروههای انحصاری مهم آمریکا داد تا با طرح ریزی نقشه های بلندمدت اقتصادی نهایت بهره‌برداری را از وضع موجود ببرند. در نتیجه فعالیتهای تراستها و کارتلهای عمده اقتصادی در سالهای جنگ اول جهانی و پس‌از آن، سرمایه گذاری خارجی آمریکا ۵۰ درصد افزایش یافت در حالی که سرمایه گذاری اروپا در همان سطح قبلی باقی ماند و یا نزول کرد. سرمایه گذاری خارجی آمریکا بین سالهای ۱۹۱۳ ــ ۱۹۱۹ بیش از ۸۵ درصد افزایش یافت و سهم این کشور از تجارت جهانی نیز از ۱۱ درصد در ۱۹۱۳ به ۱٤ درصد در ۱۹۲۸ رسید.

جنگ جهانی اوّل سبب شد که مراکز ثقل اقتصاد عمومی و سیاست جهانی از اروپا به آمریکا متصل شود. این کشور که تنها در سال ۱۹۱٤ میلادی چنانکه قبلاً گفته شد بیش از دو میلیارد دلار به ممالک خارجی قرض داده بوددر۱۹۲۵ میزان طلبش ازهمان کشورها به بیش از ۲۵ میلیارد دلار

(۱) ــ کتاب روند سلطه گری در سیاست خارجی آمریکا

رسیده بود و ذخیره طلای آن که در ۱۹۱٤ حدود ۱۸۰۰ میلیون دلار بود در ۱۹۲۵ به رقم شگفت آور ٤۵۰۰ میلیارد دلار ترقی کرد که معادل نیمی از کل ذخیره طلای جهان بود. در دوران جنگ، آمریکا بصورت بانکدار کشورهای درگیر در جنگ درآمده بود. کارخانه های اسلحه سازیش مرکز زرادخانه بزرگ دنیا گردید. آمریکا پس از جنگ جهانی اول، بازارها و مناطق نفوذ تجارتی اروپا در چین، آمریکای لاتین و استرالیا را نیز بدست آورد و به این ترتیب به ازاء ۱۲۰/۰۰۰ نفری که در جنگ از دست داده بود، حدود ۷ میلیون نفر به جمعیّت خود اضافه کرد. در کنار همه این غنائم، آمریکا کوشید نفوذ معنوی و اخلاقی خود را در جهان گسترش دهد و در چشم ملل خسته از جنگ بصورت منادی صلح و آزادی جلوه گر شود. به این منظور و با توجه به اینکه کشورهای زرخیز آفریقا و آسیا را حریفان اروپایی قبلاً تسخیر کرده بودند و سهمی برای آمریکا باقی نمانده بود آن کشور اعلام داشت صلح آتیه نباید متکی به قدرت و تسلط استعماری باشد. بلکه یک سیستم بین المللی باید بوجود آید تا آزادی و حرمت و حقوق کلیه دولتها براساس آن محترم شناخته شود و کلید این سیستم نیز در دست آمریکا قرار داده شود. بر همین اساس ویلسون رئیس جمهور آمریکا اعلامیه ۱٤ ماده ای مشهور خود را صادر کرد.

این مواد ۱٤ گانه که در هشتم ژانویه ۱۹۱۸ اعلام شد عبارت بودند از:

۱ ــ علنی بودن قراردادها و مذاکرات سیاسی؛

۲ ــ آزادی دریاها مگر در مواردی که این عمل بموجب قراردادهای بین المللی محدود شده باشد؛

۳ ــ حذف موانع گمرکی تا سرحدامکان؛

٤ ــ تقلیل تجهیزات جنگی متناسب با امنیت ملی؛

۵ ــ حل بیطرفانه اختلافات مستعمراتی با توجه به مصالح بومی؛

٦ ــ تخلیه سرزمین روسیه به طرزی که اقوام تابع آن کشور بتوانند به خودمختاری نائل آیند؛

۷ ــ تخلیه بلژیک و اعاده حیثیت آن کشور؛
۸ ــ تخلیه اراضی فرانسه و ترمیم خرابیهای آن و اعاده آلزاس ولرن به آن کشور؛
۹ ــ اصلاح مرزهای ایتالیا با رعایت سوابق تاریخی آنها؛
۱۰ ــ استقلال اقوام ساکن اطریش ــ مجارستان؛
۱۱ ــ تخلیه اراضی صربستان و رومانی و مونته‌نگرو و جبران خساراتی که به اراضی مزبور رسیده است و مرتبط ساختن صربستان با دریا؛
۱۲ ــ استقلال سرزمینهای غیرترکی امپراطوری عثمانی و بین‌المللی شدن تنگه داردانل؛
۱۳ ــ تأسیس مجدد دولت لهستان و باز کردن راهی برای این کشور به دریا؛
۱٤ ــ ایجاد مجمع اتفاق ملل بمنظور تضمین استقلال دولتهای کوچک و بزرگ؛

هدف نهائی آمریکا از پیشنهاد این مواد آن بود که از این راه قدرتی معنوی ــ همچون اقتدار سیاسی و اقتصادی که کسب کرده بود ــ برای خود دست‌وپا کند. این طرح و تلاشهای بعدی ویلسون مقدمه‌ای برای تشکیل «جامعه ملل» گردید. از اینرو در پایان جنگ جهانی اوّل در ژانویه ۱۹۱۹ طی کنفرانسی که در کاخ ورسای در پاریس تشکیل شد معاهده صلح میان طرفهای درگیر منعقد گردید و جامعه ملل که در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ شکل گرفت نیز محصول معاهده ورسای بود.[1]

---

(۱) ــ پیمان صلح ورسای پیمانی بود که بین نمایندگان دولتهای تشکیل دهنده جبهه فاتح متفقین و نمایندگان مجلس ملی آلمان که زمامداران جدید آن کشور پس از جنگ و شکست آلمان بودند در کاخ ورسای بامضاء رسید. این پیمان مرکب از ٤٤ ماده بود که عمدةً حاوی تعهدات دول شکست خورده به‌فاتحین جنگ بود. اما تنها ۲۵ فصل اول این پیمان مربوط به‌تشکیل جامعه ملل بود و به‌همین خاطر این بخش از عهدنامه را که در ۲۸ ←

در کنفرانس ورسای «ویلسون» رئیس جمهور آمریکا، [۱] «کلمانسو» نخست‌وزیر فرانسه، «لوید جورج» نخست‌وزیر انگلیس و «اورلاندو»

→

ژوئن ۱۹۱۹ به امضای ۲۹ کشور مؤسس جامعه ملل رسید «میثاق جامعه ملل» می نامند. این میثاق ۹ ماه بعد قدرت اجرائی یافت یعنی از ۱۰ ژانویه ۱۹۲۰ که شهر ژنو در سوئیس به عنوان مرکز و مقر جامعه ملل انتخاب گردید. در تنظیم مفاد میثاق مزبور بسیاری از اصول و قواعد و تجربیات سودمند و مفید در روابط بین المللی مورد تأیید قرار گرفت. از جمله اصول و قواعد حقوقی بین المللی عمومی، تشکیل کنفرانسهای بین المللی بعنوان بهترین راه‌حل اختلافات، لزوم همکاری و تعاون بین کشورها و توسعه مبادلات بازرگانی و فرهنگی و سیاسی و غیره بین دولتهای جهان را می توان نام برد که در متن میثاق بر آنها تأکید شده بود.

اداره امور جامعه ملل برعهده شورایی محوّل شد که تحت نفوذ و تسلط مطلق قدرتهای فاتح جنگ بود و مجمعی مرکب از نمایندگان کلیه کشورها که بطور مساوی نماینده اعزام می داشتند در اداره امور آن دخالت داشتند.

اعضای اصلی جامعه ملل عبارت بودند از دولت هایی که اسامی آنان در میثاق ذکر شده و معاهده صلح ورسای را امضا کرده بودند و کشورهای دعوت شده برای عضویت که در ضمیمه میثاق نام آنها ذکر شده بود. قبول شدن کشورهای دیگر نیز منوط به قبول تعهدات میثاق و جلب دو سوم آراء مجمع عمومی شده بود. خروج از جامعه ملل نیز از طریق اطلاع قبلی و گذشت دو سال از تاریخ امضاء میثاق امکان‌پذیر بود. در تاریخ ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ تعداد اعضای جامعه ملل به ٦۰ کشور یعنی بالا ترین حد دوران حیاتش بالغ گشت. جامعه ملل بیشتر شکل جامعه کشورهای فاتح را داشت و طبعاً بیشتر حافظ منافع آنها بود. جامعه ملل وسیله ای برای یکپارچه کردن قلمرو نفوذ کشورهای متفقین و توسعه این نفوذ شده بود و هیچگاه از امکانات بالقوه آن برای کمک به‌رشد اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کشورهای روبه‌رشد که زیربنای صلح پایدار در جهان می باشد استفاده نشد.

(۱) ــ ویلسون اولین رئیس جمهور در تاریخ آمریکا بود که به‌خارج از آن کشور سفر می‌کرد.

نخست‌وزیر ایتالیا شرکت داشتند. روسها بعنوان یک جبهه متفقین در این کنفرانس شرکت نداشتند زیرا ۲ سال قبل از تشکیل کنفرانس، روسیه شاهد انقلاب بلشویکی برهبری لنین شده بود. بلشویکها که نیاز به‌مبارزه با تزارها در داخل کشور داشتند با دادن باج و امتیاز به‌آلمانیها توانستند جنگ را در جبهه خود خاتمه بخشند و به‌حل مشکلات داخلی خود برسند. از اینرو کنفرانس ورسای نیز زمانی ترتیب یافت که بلشویکها هنوز بر اوضاع مسلط نشده بودند و کنفرانس از پذیرفتن هیئت نمایندگی آنان تا تعیین روشن نتیجه جنگ داخلی روسیه خودداری ورزید. ویلسون به‌تحولات روسیه خیلی بدبین بود. او و همه متحدین اروپائیش، همینطور تمامی دولتهای قبل از وی در آمریکا و اروپا، با تزارها در روسیه روابطی گرم و صمیمی داشتند. آمریکاییها درپطروگراد پایتخت تزارها و تزارها درواشینگتن صاحب هیئتهای نمایندگی بودند. بدنبال وقوع انقلاب کمونیستها در روسیه، کشورهای آمریکا و انگلیس و فرانسه از تزارها در برابر کمونیستهای بلشویک پشتیبانی می‌کردند. این کشورها حتی یکبار در تابستان سال ۱۹۱۸ یعنی چند ماه پس از سرنگونی تزارها قسمتهای مهمی از شمال روسیه را به‌اشغال نظامی خود درآوردند و سربازان آمریکایی با هماهنگی و همکاری نیروی دریایی ژاپن وارد سواحل شرقی روسیه نیز شدند. اما کمونیستها که در جنگ داخلی روسیه پیروز شده بودند ناچار شدند با دادن امتیازاتی به‌مهاجمین غربی موجبات عقب‌نشینی آنان را فراهم سازند. در تابستان سال ۱۹۱۹ نیروهای آمریکا به‌دستور ویلسون از روسیه خارج شدند و در ۱۹۲۰ آبهای سواحل شرقی روسیه را نیز ترک گفتند. بنابراین انقلاب اکتبر روسیه را باید نقطه پایان روابط این کشور با آمریکا تا سال ۱۹۳۳ که روزولت حکومت استالین را در روسیه برسمیّت شناخت دانست.

آمریکاییها تمامی تحولات روسیه را پس از انقلاب اکتبر با بدبینی خاصی دنبال می‌کردند. این بدبینی چنانکه درمبحث بعدی اشاره خواهیم

کرد به اتخاذ سیاستهای جدیدی در امر مهاجرت به آمریکا از سوی دولت این کشور انجامید.

وودرو ویلسون تا سال ۱۹۲۱ دو دوره ریاست جمهوری آمریکا را برعهده داشت و سپس در سوم فوریه ۱۹۲٤ دو هفته پس از مرگ لنین درگذشت[1].

(۱) ــ مرگ ویلسون و لنین رهبران آمریکا و شوروی بفاصله ۱۳ روز از یکدیگر رخ داد لنین روز ۲۱ ژانویه ۱۹۲٤ براثر سکته مغزی درگذشت.



۲۹. وارن گامالیل هاردینگ

(Warren G. Harding)

«وارن گامالیل هاردینگ» نیز که بیست‌ونهمین رئیس جمهور آمریکا محسوب می‌شود، منتخب حزب جمهوریخواه بود. او در ۱۸۶۵ میلادی در شهر «ماروکونتی» واقع در ایالت اوهایو متولد شده بود. ابتدا روزنامه‌نگار بود ولی از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۱ سناتور شد و در این سال بعنوان رئیس جمهور به کاخ سفید راه یافت.

۱۹۲۱ سال اوجگیری اعتراضات دامنه‌دار زنان آمریکایی نسبت به‌محرومیتشان از شرکت در رأی گیریها بود. اعتراضاتی که همواره و بخصوص در آستانه انتخابات جریان داشت. یکی از اولین قوانینی که در دوران حکومت هاردینگ به‌تصویب رسید، اجازه شرکت زنان در انتخابات بود. این قانون بموجب اصلاحیه‌ای در متن قانون اساسی فدرال به‌تصویب اعضای کنگره رسید. تا دهه اوّل قرن جاری اصولاً زنان حق دخالت در انتخابات را نداشتند. زن آمریکایی نه تنها حق نداشت رأی دهد بلکه شغل دولتی نیز نمی‌توانست اختیار کند. در سال ۱۹۲۱ این اعطای حق محصول رقابت احزاب سیاسی برای جلب آراء بیشتر بود نه برای احترام به‌شخصیت بانوان؛ چنانکه سوزان آنتونی (SOZAN B. ANTHONY) که در جامعه آمریکا

بعنوان یک شخصیت مثبت و مدافع حقوق نسوان شناخته شده است در مقالات متعددی در روزنامه های نیویورک این واقعیت را که زنان تنها وسیله افزایش آراء احزاب سیاسی شوند مورد نکوهش قرار داده و خواستار درک واقعی زن در جامعه آمریکا شده بود.

تا قبل از بقدرت رسیدن تئودور روزولت در آمریکا انتخابات وضع متقلبانه و نادرستی داشت. اوراق انتخاباتی هریک از احزاب از حیث اندازه و رنگ با اوراق حزب دیگر تفاوت داشت. در روز انتخاب افرادی که برای رای دادن حاضر می شدند، ورقه رای را از کارکنان حزب موردنظر خود دریافت داشته و در حضور دیگران به صندوق می انداختند.

بنابراین از رنگ و اندازه ورقه معلوم بود که هر شخصی به کدام یک از کاندیداها رأی داده و این عمل علنی و آشکار صورت می‌گرفت. علاوه بر این دو عامل تطمیع و تهدید نقش قابل ملاحظه ای در آراء داشت.

در بسیاری موارد کسانی که به این دو عامل بی توجه بودند پس از رای گیری مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند. چهره های سیاسی یا متنفذین هر محل بهنگام رای گیری با حیله و به بهانه های مختلف در حوزه های رأی حضور می یافتند و به آراء افرادی که عموماً آنها را می شناختند نظارت می‌کردند. بسیاری از مردم در ازاء دریافت پول نقد و یا در ازاء بدست آوردن شغل یا یک امتیاز در جامعه در برابر تبلیغ امتیاز دهنده تسلیم می شوند. این وضعی بود که در حوزه های رأی گیری در اکثر ایالتها وجود داشت و رؤسای جمهور «منتخب مردم!» نیز در چنین شرائطی «انتخاب!» می شدند.

از مهمترین معضلات و مشکلات دوران حکومت هاردینگ سرازیر شدن خیل عظیم آوارگان و جنگزدگان اروپایی به آمریکا بود. پدیده ای که نابسامانیها و مفاسد اخلاقی و اجتماعی فراوان و نارسائیهای اقتصادی پدید آورد.

ورود مهاجرین به آمریکا از سالهای بعد از جنگهای انفصال بدون

هیچگونه محدودیتی ادامه داشت امّا بعد از جنگ جهانی اول بدلیل ویرانی کشورهای اروپایی و هجوم سیل آسای مردم آواره این قاره به آمریکا برای یافتن کار و زندگی، دردسر بزرگی برای حکومت ویلسون و هاردینگ بوجود آورد. از سوی دیگر بدبینی دولت آمریکا به تحولا تی که در روسیه به سمت کمونیسم بوقوع می پیوست و اثرات فوری این تحولاّت بر کشورهای شرق اروپا، موجب شد که در سال ۱۹۲۱ کنگره، طی نشستی با اکثریت دوسوم آراء قانون محدودیت ورود اتباع بیگانه به آمریکا را به تصویب برساند. بموجب این قانون شرائط سختی برای ورود مهاجرین مقرر شد و بعلاوه آمریکا در هر سال بیش از ۳۵۰/۰۰۰ مهاجر را نمی پذیرفت.

بدین ترتیب آمریکا، سرزمین مهاجرین، برای اولین بار در برابر مهاجرین از خود دفاع می‌کرد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم این آمریکاییها بودند که برای حل مشکلات اقتصادی خود به مهاجرین نیاز داشتند. اما در دهه های اول قرن بیستم این مهاجرین بودند که بشدّت نیاز به کار و شغل داشتند امّا ورودشان برای دولت آمریکا غیرقابل تحمل بود.

دستگاه ریاست جمهوری هاردینگ بیش از اسلافش در خدمت انحصارات مالی قرار گرفته بود. هاردینگ به بنگاههای بزرگ مالی امتیازات نامحدودی اعطا کرد تا از خزانه دولت کیسه های خود را پرکنند. در اواخر سال ۱۹۲۱ و اوائل سال ۱۹۲۲ دو تن از سرمایه داران نفتی آمریکا یعنی «سینکلر» و «داهنی» با دادن رشوه به «فال» وزیر داخله آمریکا موفق شدند بطور غیرقانونی سرزمینهای وسیع و پر از مخازن نفتی را در کالیفرنیا و وایومینگ با اجاره ارزان به تصرف خود درآورند. «داگرتی» دادستان کل و چندتن دیگر از صاحبان مشاغل عالیه در دستگاه ریاست جمهوری هاردینگ، با این انحصارات، وارد بند و بستهای فضاحت بار شدند. شخص ریاست جمهوری به مثابه ابزار کار بسیار مساعدی در دست شبکه های انحصاری مالی

قرار داشت. هاردینگ صاحب شخصیت متوسطی بود و توانایی داوری مستقل نداشت. در نتیجه به‌نحو گریزناپذیری فساد در عمق هیئت سیاسی رخنه کرد. ساخت و پاخت بین بسیاری از رجال عالیمقام حزب جمهوریخواه تا حد فضاحت‌باری توسعه یافت و شخص رئیس جمهور را هم آلوده کرد. فقط مرگ ناگهانی رئیس جمهور توانست او را از افتضاحات ناشی از افشای بعدی این عملکرد برهاند.

هاردینگ در دوم اوت ۱۹۲۳ در حالیکه هنوز سه سال از ریاست جمهوریش نگذشته بود، بر اثر سکته‌مغزی درگذشت و معاون وی «کالوین کولیج» طبق قانون اساسی آمریکا جانشین او شد.

سال دوم ریاست جمهوری هاردینگ همزمان بود با ظهور موسولینی در ایتالیا.



۳۰. کالوین کولیج

(Calvin coolige)

بلافاصله بعد از مرگ هاردینگ، معاون وی کالوین کولیج عهده‌دار این سمت گردید و یکسال و چند ماه باقی مانده از دوران ریاست جمهوری هاردینگ را بعهده گرفت و در دورهٔ بعد نیز به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد.

او که در چهارم ژوئیه ۱۸۷۲ میلادی در شهر «پلیموت» واقع در ایالت «ورمونت» متولد شده بود، هنگام احراز مقام ریاست جمهوری ۵۱ سال از سنش می‌گذشت. وی عضو حزب جمهوریخواه بود و بعنوان یک اقتصاددان پایه گذار نظام نوین اقتصادی آمریکا در قرن معاصر محسوب می شود. نظامی که آمریکاییها توانستند سلطه اقتصادی خود را برمبنای آن به اقصی نقاط جهان بگسترانند. او «شورای روابط خارجی» را که در دوران حکومت هاردینگ با هدف «ایجاد نظام واحد اقتصادی جهانی» در آمریکا تأسیس شده بود، توسعه داد و آن را تقویت کرد. بنیانگذاران این شورا که از صاحب نفوذترین گروههای اقتصادی مالی و سیاسی آمریکا محسوب می شدند رسماً در اوت ۱۹۲۱ یعنی در آغاز حکومت دو ساله هاردینگ دست به ایجاد این تشکل زدند. لیکن هاردینگ بدلیل عمر کوتاه سیاسی خود نتوانست شاهد ثمرات

فعالیت این تشکل گردد. کولیج بمنظور حفظ برتری و سلطه اقتصادی آمریکا بر اروپا چهره‌هایی چون ژوزف رتینگر و هربرت هوور (رئیس جمهوری بعدی کاخ سفید) را در رأس این تشکیلات قرار داد. همین تشکیلات بود که بین دو جنگ جهانی طرح اعطای وام‌های بزرگ به دولتهای خسارت دیده اروپا را با هدف ایجاد سلطه اقتصادی بر این قاره ارائه کرد و آن را به اجرا گذارد. طرحهای مؤثر دولت آمریکا در سالهای بعد از جنگ دوّم جهانی که بر همین اصل یعنی کمک اقتصادی و سیاسی به اروپا استوار بود عموماً برگرفته از ذهنیتهای اقتصادی رهبران «شورای روابط خارجی» بود و سرمایه دارانی چون راکفکر، مورگان و غیره نیز که هادیان اصلی نظام سرمایه داری آمریکا محسوب می شوند، در همین شورا رشد یافتند.

سیاست خارجی جمهوریخواهان در دوران حکومت کولیج اصولاً در تلاشهای توسعه‌طلبانه مالی و اقتصادی تظاهر می یافت. نخبگان محافل مالی آمریکا با نیروی مضاعفی برای بدست آوردن سرکردگی اقتصادی جهان دست به کار شدند. توسعه‌طلبی از طریق اقدامات مالی و اقتصادی عمده‌ترین هدف فعالیّت دولت کولیج بشمار می رفت. این در حالی بود که سیاست خارجی کولیج کماکان زیر پرچم انزوا طلبی هدایت می شد و جمهوریخواهان به امتناع خود در قبول اتحاد سیاسی و نظامی با کشورهای اروپایی ادامه می دادند.

سیاست توسعه اقتصادی ایالات متحده بخصوص در آمریکای لا تین بشدت تعقیب می شد. دولت کولیج با بهره گیری از آیین «مونروئه» در اقتصاد آمریکای لا تین نفوذ فعالی بعمل آورد و رقیب اصلی خود انگلستان را بتدریج از صحنه راند. در حالی که قبل از جنگ جهانی اول سرمایه گذاری خارجی ایالات متحده از میزان یک چهارم سرمایه گذاری انگلستان تجاوز نمی‌کرد، این میزان در سال ۱۹۲۹ به ۹۵ درصد مجموع سرمایه گذاری تمامی کشورهای جهان در آمریکا رسید.

استحکام مبانی اقتصادی آمریکا در خارج از سرحدات جنوبی، دخالت فزاینده این کشور در امور کشورهای آمریکای لاتین را با خود به همراه داشت.

در سالهای آخر دهه ۱۹۲۰ از بیست دولت آمریکای جنوبی چهارده دولت به درجات مختلف در زیر کنترل اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا قرار داشتند. دولت کولیج بمنظور دفاع از امتیازات بدست آمده چندبار نیروی دریایی خود را مأمور کرد که با شدت عمل بیرحمانه ای حرکتهای آزادیخواهانه مردم را در کشورهای آمریکای لاتین درهم بکوبد.

در دوران حکومت شش ساله کالوین کولیج بار دیگر پیکر مجروح آمریکای مرکزی شاهد مداخله نظامی نیروهای آمریکایی بود. این بار کولیج در تکمیل لشکرکشیهای ویلسون به این منطقه سرزمین نیکاراگوئه را مورد تعرض و تجاوز قرار داد. در نیکاراگوئه از سال ۱۹۱٦ به بعد یک حکومت دست نشاندهٔ آمریکا برسر کار بود. اما اوجگیری مبارزه آزادیبخش مردم این کشور موقعیت این حکومت را سخت به خطر انداخت. در داخل کشور اقشار عظیم مردم دست به اعتصاب و تظاهرات خشونت‌آمیز علیه دولت زدند و دانشجویان و کارگران شهری نیز مبادرت به مقاومت مسلحانه کردند. در میان نیروهای پارتیزان «آگوستوسزار ساندینو (Augosto Cesar Sandino)»از محبوبیت خاصی برخوردار بود. نیروهای تحت فرمان ساندینو در ۱۹۲۷ تا نزدیکی پایتخت پیش رفتند و موقعیت دولت دست نشانده را به خطر انداختند. آمریکا برای حفظ رژیم طرفدار خود بلافاصله دست بکار شد و با اعزام یک فرستاده مخصوص به نیکاراگوئه به طرفین پیشنهاد آتش بس و شروع مذاکره را داد. اما پیشنهاد آتش بس از سوی ساندینو رد شد و بدنبال آن نیروهای آمریکایی بلافاصله وارد عمل شدند و به جنگ علیه نیروهای میهن پرست پرداختند. همزمان با این یورش دولت آمریکا به تقویت طبقه حاکمه نیکاراگوئه پرداخت و آنها را به مبارزه با نیروهای میهن پرست تشویق کرد.

پس از مدتها نبرد، ساندینو در دامی که برای او ترتیب داده بودند گرفتار آمد و به هلاکت رسید و موجب شد نهضت آزادیبخش نیکاراگونه که می رفت به سلطه آمریکا بر نیکاراگوئه پایان دهد موقتاً شکست بخورد.[۱]

کولیج تا سال ۱۹۲۹ در مقام ریاست جمهوری باقی ماند و چهار سال بعد در پنجم ژانویه ۱۹۳۳ در سن ٦۱ سالگی درگذشت. دومین سال حکومت کولیج با ظهور استالین در روسیه معاصر بود. کولیج سی امین رئیس جمهور ایالات متحده محسوب می شد.

(۱) ــ نهضت ساندنیستها، برگرفته از نام «ساندینو» است.



۳۱. هربرت‌هوور

(Herbert Hoover)

«هربرت هوور» وزیر بازرگانی دوران حکومت کالوین کالیج و در مقطعی معاون وی بود. او در دهم اوت ۱۸۷٤ در شهر «وست برنچ» متولد شده بود و در ۱۹۲۹ در سن ۵۵ سالگی بعنوان سی و یکمین رئیس جمهور آمریکا به کاخ سفید راه یافت. سد بزرگ هوور بر روی رودخانه کلرادو بنام وی است.

هر چه اقتصاد آمریکا در دوران حکومت کولیج از ثبات نسبی برخوردار بود در دوران زمامداری هربرت هوور بسوی قهقرا سقوط کرد. سقوطی که قاعدهٔ وی مقصر آن نبود و تصمیمات تدریجی دولتمردان آمریکا برای گردش اقتصاد دنیای پس از جنگ اول جهانی دلیل اصلی آن محسوب می شد.

دولتهای اروپایی پس از آسودگی از جنگ، تدریجاً به‌بازسازی نظام اقتصادی کشور خود پرداختند. تولید کشاورزی و صنعتی اروپا در سال ۱۹۲۵ به‌سطح تولید سال ۱۹۱۳ رسید. این بازسازی و تلاش مجدد برای بازیابی بازارهای گذشته، امریکا را با تولیدات فراوانی که اکنون بدون بازار مانده بود روبرو ساخت. نتیجه متعاقب آن رکود بزرگ و سقوط بازار بورس

آمریکا بود (۲٤ اکتبر ۱۹۲۹) از این تاریخ تا پایان سال ۱۹۳۲ قیمت مصنوعات سی درصد و مواد خام پنجاه درصد کاهش یافت. در طول این مدت جهان با بحران شگفتی روبرو بود. در آمریکا ۳۰ میلیون انسان بیکار یا گرسنه بودند. تولیدات انبوه و مواد غذایی در دسترس بود اما بیکاران گرسنه پولی برای خرید آنها در کف نداشتند.

سقوط بهای سهام مؤسساتِ صنعتی در آمریکا بتدریج مراکز بازرگانی را به تعطیل کشاند و موجب ورشکستگی بانکها گردید. کارخانجات تعطیل شدند و تا سال ۱۹۳۲ متجاوز از ۱۲ میلیون نفر بیکار شدند.

بازار بورس نیویورک که قلب دنیای سرمایه‌داری و تکیه گاه امن آن بشمار می رفت ناگهان ورشکست شد و قیمت سهام در آن بطرز چشمگیری تنزل کرد. مردم آمریکا که در روزهای شکوفایی نسبی اقتصادی سهام زیادی جمع کرده بودند و از این طریق ثروت زیادی برروی کاغذ برای خود فراهم آورده بودند، از ترس از دست دادن دارایی خود شروع به فروش سهام خود کردند. این امر سبب کاهش مجدد قیمت سهام شد. بطوریکه ظرف نوزده روز قیمت سهام از ٤۰۰ دلار به ۳۰ دلار رسید و در ظرف یکماه قیمت رسمی سهام تنها در آمریکا ٤۰ میلیارد دلار تنزل پیدا کرد.

با کم شدن قیمت سهام قدرت خرید مردم پایین آمد و در نتیجه تقاضا برای خرید کالا کم شد. فروش نرفتن محصولات کارخانه ها سبب بیکاری کارگران و ورشکستگی کارخانه و مراکز تولید گردید و تعداد بیکاران تا ۱/۱۰ جمعیت کشور بالا رفت. دولت آمریکا برای مقابله با بحران، مالیاتها را افزایش داد. در نتیجه مالیات دهندگان قوه خرید خود را هر چه بیشتر از دست دادند و دور باطل تورم و بیکاری از سرگرفته شد. در این میان ورشکستگی پی در پی بانکهای خصوصی، عده زیادی از مردم عادی را تهیدست و مفلس ساخت.

از آنجا که از سوی سرمایه‌داران آمریکایی سرمایه گذاریهای کلانی در اروپا صورت گرفته بود. دامنه بحران اقتصادی آمریکا بسرعت به‌قاره اروپا نیز کشیده شد و بیکاری و ورشکستگی در این قاره نیز رواج پیدا کرد. در نتیجه کاهش درآمد دولتها تجارت خارجی و مبادلات کالا میان کشورها به کمترین سطح خود رسید و ارزش پولهای کشورهای بزرگ سقوط کرد. بطوریکه دولتها ناگزیر شدند رابطه میان پول خود و ارزش طلا را ازمیان بردارند و این امر به‌توقف تجارت در سطح جهانی منجر گردید. زیرا دیگر هیچ کشوری حاضر نبود معاملات خود را با ارزهایی انجام دهد که ارزش آنها روز به‌روز تغییر می‌کرد. درخلال سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ کسادی اقتصاد جهان به‌حداکثر رسید. میزان تولید در دنیا ۳۸ درصد پایین آمد و بازرگانی بین المللی بمیزان دوسوم تقلیل پیدا کرد.

آمریکاییها با هدف وابسته ساختن دائمی اقتصاد ویران شده کشورهای درگیر در جنگ جهانی اول بشدت بر حجم تولیدات خود افزوده بودند. در نتیجه صدور گسترده این تولیدات، از سال ۱۹۱٤ تا ۱۹۲۵ مبلغ پس انداز در آمریکا از ۸ میلیارد دلار به ۲۳ میلیارد دلار رسید و در فاصله ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۹ درآمد ملی از ۵۹ میلیارد دلار به ۸۷ میلیارد دلار افزایش یافت. صنایع اتومبیل‌سازی که در سال ۱۹۱٤ تعداد ۵٦۹/۰۵٤ اتومبیل ساخته بود، در سال ۱۹۲۹، ۵/٦۲۱/۷۱۵ اتومبیل وارد بازار کرد و درآمد سالیانه سرانه از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۹ از ۵۲۲ دلار به ۷۱٦ دلار رسیده بود.

اما رفته رفته عدم نیاز واردکنندگان اروپایی به کالاهای آمریکایی که ناشی از رونق تدریجی اقتصاد این کشورها بود، تولیدات آمریکایی را با یک بحران بی‌سابقه بصورت کاهش ناگهانی بهای اجناس مواجه ساخت.

هیچیک از رکودهای اقتصادی تاریخ آمریکا به‌اندازه این بحران ــ که سبب شکست هربرت هوور در دور جدید انتخابات ریاست جمهوری از فرانکلین روزولت و حزب دموکرات گردید، ــ موجب نارضائی عامه مردم از

بی کفایتی مسئولان و برنامه‌ریزان اقتصادی آمریکا نشده بود.

این بحران در آن زمان بزرگترین لطمه را بر وجهه نظام سرمایه‌داری نزد مردم و دولتهایی که مستقیماً از این بحران متضرر شدند، وارد آورد. روزولت رئیس جمهوری بعدی کاخ سفید نیز اگرچه تلاش فراوانی برای مبارزه با این وضعیت بعمل آورد و اگر چه تلاش او بی ثمر نیز نبود اما بدبینی عمیق مردم نسبت به‌شایستگی و لیاقت زمامداران آمریکایی زدوده نشد چنانکه روزنامه های آمریکا تا سالها پس از این بحران، تمامی سیاستها و تصمیمات اقتصادی دولت را با بدبینی تفسیر می‌کردند و نظرخواهیهایی که از مردم در این خصوص بعمل می آمد غالباً دیدگاههای منفی آنان را نشان می داد.

صاحبنظرانی که در پایان جنگ اول جهانی با مشاهده زیانها و تلفات جانی آمریکا در جنگ بطور کلی از اقدامات برون‌مرزی و از توسعه‌طلبی بیزار شده بودند و مشی انزواطلبی را در پیش گرفته بودند و بر آن تبلیغ می‌کردند، با مشاهده بحران کمرشکن اقتصادی آمریکا که آن نیز از عواقب جنگ محسوب می شد بیش از گذشته مجال توجیه و دفاع از عقیده خود را در صحنه سیاسی و اقتصادی آمریکا بدست آوردند. آنان بخصوص در دوران حکومت هوور توانسته بودند رقم بزرگی از مردم آمریکا را که از جنگ و پیامدهای آن بیزار شده بودند با خود همراه سازند. ظهور هیتلر و موسولینی در سالهای نخستین دهه ۱۹۳۰ و رویاهای دور و دراز آنان در اروپا، که دوباره بوی جنگ از آن به‌مشام می رسید نیز خود عامل جدیدی بود که مردم را به‌سوی عقاید انزواطلبانه در دولت و کنگره آمریکا می‌کشاند.

از سال ۱۹۲۹ به‌بعد بطور کلی دو گرایش در میان دولتمردان و سیاستمداران آمریکا وجود داشت. گرایش اوّل که در آن زمان فاقد پایگاه مردمی بود، به «مداخله گرایان» تعلق داشت. سرمایه‌داران عمده و صاحبان صنایع صنعتی و نظامی و روشنفکران وابسته به‌آنها در این گرایش عضویت

داشتند. اینها برای رهایی از بن‌بست اقتصادی هیچ علاجی نمی دیدند جز شکل دادن به‌نظم نوینی در جهان بصورتی که ایالات متحده قدرت تعیین کننده اقتصادی و سیاسی آن باشد. آنها با تلاش گسترده و پنهانی به‌تهیه برنامه های لازم جهت این تغییر پرداخته و بزودی به‌صورت برنامه‌ریزان وزارت امورخارجه و مشاورین نزدیک روزولت به‌پیاده کردن آن پرداختند. مشاورین روزولت کلیه مسائل سیاست خارجی آمریکا را دقیقاً زیر نظر داشتند. چگونگی آرام ساختن افکار عمومی آمریکا برای شرکت در جنگ، استراتژی جنگی، تقسیم جهان پس از جنگ و حتی اظهارنظرات و نطق ها و اعلامیه های رئیس جمهور در این خصوص بدقت بوسیله آنها تهیه می شد.

گرایش دوّم متعلق به‌طرفداران سیاست انزواطلبی بود. این دسته مدعی بودند که براثر اعمال نفوذ تولیدکنندگان اسلحه و مهمات و بانکداران بزرگ، که مولد و محرک سابقات تسلیحاتی بود، ایالات متحده به‌جنگ جهانی اوّل کشیده شد و بحران آمریکا ناشی از اعمال چنین سیاستی است. قدرت و تبلیغات این دسته آنچنان بود که سنای آمریکا کمیسیونی را تحت سر پرستی سناتور «جرالدنای» مأمور رسیدگی به‌این اتهامات کرد. گزارش هفت جلدی که کمیسیون «نای» در سال ۱۹۳۵ منتشر ساخت بر ادعای انزواطلبان صحه گذاشت. این گزارش در واقع از اعمال نفوذ پاره‌ای از گروههای اقتصادی—مالی که منجر به‌ورود ایالات متحده به‌جنگ شده بود پرده برداشت.

انتشار گزارش کمیسیون نای هرگونه امکان را در افکار عمومی آمریکا برای جولان سیاست مداخله‌طلبی گرفت. انتشار این گزارشات موجب شد که یک سری قوانین بیطرفی به‌تصویب برسد که مبادلات بازرگانی ایالات متحده را در زمان جنگ با دولت های متخاصم محدود می‌کرد و فروش اسلحه و مهمات را به‌آنها مطلقاً ممنوع می ساخت (در تاریخ ۳۱ اوت ۱۹۳۵، ۲۹ فوریه ۱۹۳٦ و در مارس ۱۹۳۷).

هربرت هوور که خود با سرمایه گذاری مالی و تبلیغی جناح مداخله‌طلبانه به‌قدرت رسیده بود و تحت‌سیطرهٔ کامل آنان قرار داشت از یکسو موج بیزاری مردم آمریکا از سیاست توسعه‌طلبی و بحرانهای اقتصادی محصول سیاست برتری طلبی آمریکا را مشاهده می‌کرد و از اینرو نفوذ ملی خود را از دست رفته می دید، و از جانب دیگر نمی توانست قدمی برخلاف نظر کارتلها و سرمایه‌داران عظیمی که در پشت صحنه معرکه گردان اصلی سیاست جمهوریخواهان بودند بردارد. هوور خود عضو حزب جمهوریخواه بود و به‌اعتقاد بسیاری از مورخین آمریکایی قدرت نداشت راه خود را برود و همین امر موجبات شکست وی در انتخابات پاییز ۱۹۳۲ گردید. از این جهت این انتخابات فقط شکست هوور در برابر روزولت نبود بلکه شکست جمهوریخواهان در برابر دموکراتها[۱] محسوب می شد. از آن مهمتر، این شکست و آن پیروزی محصول رقابت سیاسی و تبلیغات پرهیاهوی انتخاباتی همچون ادوار گذشته نبود؛ بلکه مردم آمریکا سقوط شیرازه نظام اقتصادی آمریکا در دوران هوور را ناشی از ندانم کاریها و سیاستهای غلط جمهوریخواهان می دانستند. میزان بدبینی مردم آمریکا نسبت به‌جمهوریخواهان در سالهای اولیه دهه ۱۹۳۰ بحدی رسیده بود که حتی ورود آمریکا به‌صحنه های جنگ جهانی اول را نیز ناشی از اعمال نفوذ جمهوریخواهان در دولت دموکرات و ودرو ویلسون می دانستند.

یک نظرخواهی در سال ۱۹۳۲ نشان می داد که ۷۱ درصد مردم آمریکا معتقد بودند که دخالتهای پنهان و آشکار ژنرالهای جمهوریخواه در دورهٔ حکومت‌هاوارد تافت ــ قبل از ویلسون ــ در نظام حکومتی ویلسون و خط دهی آنان عامل مداخله آمریکا در جنگ اول جهانی بوده است.

از اینرو کاملاً بدیهی و روشن بود که هوور در انتخابات جدید در برابر دموکراتها شکست فاحشی خواهد خورد.

هربرت هوور در سال ۱۹٦٤ و در سن ۹۰ سالگی درگذشت.



۳۲. فرانکلین دلانو روزولت

(Franklin Delano Roosevelt)

فرانکلین روزولت تنها رئیس جمهور در تاریخ آمریکاست که موفق شد چهار بار در انتخابات به‌پیروزی دست یابد. بعد از چهارمین بار نیز مرگ به‌سراغ وی آمد والا معلوم نبود که در سایه مصوبات ویژه کنگره، برای بار پنجم نیز کاندیدای این سمت نشود.

روزولت ــ سی و دومین رئیس جمهور آمریکا برادرزاده تئودور روزولت شانزدهمین رئیس جمهور آمریکا بود. او در ۳۰ ژانویه ۱۸۸۲ میلادی در «هایدپارک» واقع در ایالت نیویورک متولد شده بود. تا قبل از ریاست جمهوری، مدتی معاونت نیروی دریایی آمریکا و فرمانداری ایالت نیویورک را برعهده داشت. او یکبار در سال ۱۹۲۰ در سن ۳۸ سالگی از طرف حزب دموکرات آمریکا نامزد ریاست جمهوری شد اما فلج شدن پای وی موجب شد که مدتی جهت مداوا از صحنه سیاست کناره گیری کند. فرانکلین روزولت از ۱۹۳۳ میلادی تا ۱۹٤۵ در مقام ریاست جمهوری باقی ماند.

مردم آمریکا در پاییز سال ۱۹۳۲ در شرائطی به‌روزولت دموکرات رأی دادند که جمهوریخواهان را مسبب اصلی رکود شدید اقتصادی و زیانهای

آن در داخل و خارج آمریکا می دانستند. آنان پس ازسه دوره حکومت جمهوریخواهان اکنون به کسی رأی می دادند که خود به‌تنهایی بیش از سه دورهٔ کامل این سمت را برعهده می‌گرفت.

روزولت برای مقابله با بحران بزرگ اقتصادی آمریکا برنامه‌ای موسوم به‌نیودیل (New deal) یا«طرح نو» پیشنهاد کرد. هدف اصلی از این برنامه عبارت بود از دخالت دولت در امور اقتصادی، محدود کردن اصل تجارت آزاد و کمک مالی به‌طبقه کم‌درآمد برای بالا بردن قدرت خرید آنها. روزولت عقیده داشت با بالا رفتن قدرت خرید مردم کالاها بفوریت مصرف می شود و چرخهای اقتصادی به‌راه می افتد. وی با مشغول کردن جوانان در کارهایی مانند راهسازی و جنگلداری، هزاران نفر از آنان را بکار گماشت. کشاورزان را تحت حمایت دولت درآورد و با این اقدامات توانست تا حدی از شدت بحران اقتصادی بکاهد.

صاحبان سرمایه‌های بزرگ که با اقدامات روزولت از منافع سرشار خود محروم شده بودند، به‌مخالفت با او برخاستند و علیرغم حمایت قشر طبقه متوسط از برنامه‌های او، نمایندگان کنگره را علیه او برانگیختند. آنها از حمایت روزولت از کارگران و اتحادیه‌های کارگری خشمگین بودند و اضافه شدن قرضهای دولت مرکزی را بعنوان ضعف سیاست روزولت تلقی می‌کردند. میزان این قرضها از ۱۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۳۲ به ۳۶ میلیارد دلار در ۱۹۳۷ رسیده بود. زیر فشار صاحبان صنایع و سرمایه‌داران بزرگ، روزولت برای حفظ موقعیت خود دست دوستی بسوی آنها دراز کرد و در ۱۹۳۸ از آنها دعوت کرد که برای بهبود وضع اقتصادی مملکت چاره‌اندیشی کنند. ضمناً سفارشی بمبلغ سه میلیارد دلار نیز برای دریافت اسلحه به‌آنها ارجاع کرد.

در زمینه سیاست خارجی، روزولت با اعلام سیاست بیطرفی و آنچه که عدم مداخله خوانده شد. منافع سرشاری را به‌جیب صاحبان سرمایه در آمریکا سرازیر کرد. زیرا با اجرای این سیاست کالاهای آمریکایی به‌تمام

کشورها صادر می شد و در هیچ کجا منعی برای آنها بوجود نمی آمد. روزولت کوشید نفوذ استعماری آمریکا را در سراسر جهان ــ و بخصوص در آمریکای جنوبی که منطقه نفوذ سنتی آمریکا بحساب می آمدــ بسط دهد. این سیاست استعماری در زمان او ظاهر آراسته ای به خود گرفته بود و در زیر پوشش روابط اقتصادی عمل می‌کرد. در حقیقت این سرمایه داران بودند که زمام سیاست آمریکا را بدست داشتند نه دولت.

روزولت با آنکه مبعوث طرز فکر انزواطلبان بود و همراه حزبش بیشترین تبلیغات را برعلیه سیاستهای مداخله گرانه هربرت هوور و به سود انزواطلبی بعمل آورده بودند و با همین حربه توانستند آراء مردم را به نفع خود جلب کنند، به ادامه انزواطلبی اعتقادی نداشتند. روزولت معتقد بود که دولتهای قدرتمند امضا کننده منشور جامعه ملل، آشکارا مقررات این منشور را به نفع سیاستهای توسعه طلبانه خود نقض کرده اند و بعلّت این نقضها و بی توجهی ها اطاعت از منشور مزبور به زیان سیاست خارجی آمریکا محسوب می شود.

در ۱۹۳۱ ژاپن در جنگ با چین، شهر بزرگ منچوری را به اشغال خود درآورد. جامعه ملل این اقدام ژاپن را یک حرکت تجاوزگرانه خواند و آن را محکوم کرد. ژاپن نیز سال بعد (۱۹۳۲) از جامعه ملل خارج شد و با آزادی عمل بیشتر بسیاری دیگر از شهرهای چین از جمله پکن را به اشغال خود درآورد.

ایتالیا نیز در ۱۹۳۵ اتیوپی و آلبانی را اشغال کرد و با موضعگیری متقابل جامعه ملل از آن خارج شد.

آلمان نازی که از ۱۹۲۶ عضو جامعه ملل شده بود، در ۱۹۳۳ به دنبال تصمیم هیتلر در امر اجباری کردن خدمت سربازی و تسلیح بیش از حد ارتش آلمان ــ که مغایر تعهدات این کشور در کنفرانس ورسای بود و بهمین خاطر اعتراض جامعه ملل را نیز بهمراه داشتــ از این جامعه خارج شد. آلمان در

۱۹۳۸ اتریش را اشغال نظامی کرد و به اعتراضات و تهدیدات جامعه‌ملل نیز وقعی ننهاد.

فرانسه در ۱۹۲۳ با اعلام تحت‌الحمایگی لبنان در این کشور نیرو پیاده کرد و به‌سرکوب حرکتهای اسلامی و ضداستعماری مردم این کشور پرداخت.

انگلستان نیز در خلال دو جنگ جهانی بارها اراضی و آبهای آسیایی و آفریقایی و از جمله کشور ایران را مورد تاخت و تاز قرار داد.

روسها البته امضا کننده منشور جامعه ملل نبودند زیرا به‌دلیل وقوع انقلاب بلشویکی از ورود نمایندگان آنها به کنفرانس ورسای جلوگیری بعمل آمده بود. اما بهرحال آنان نیز در ۱۹۳۹ پس از نقض آشکار مقررات جامعه ملل توسط ژاپن و ایتالیا و آلمان، تعدادی از جزائر فنلاند را به‌بهانه مالکیّت خود بر آنها مورد حمله قرار دادند.

این حمله با مقاومت شدید مردم فنلاند روبرو شد، اما پس از ۱۰۵ روز، مقاومت آنان درهم شکست و قسمتهایی از اراضی مرزی فنلاند به‌تصرّف روسها درآمد که پس از پایان جنگ دوم جهانی این بخشها رسماً به‌خاک روسیه منضم شد.

آمریکاییها نیز کم و بیش در نقض مفاد منشور جامعه ملل از رقبای توسعه‌طلب خود عقب نماندند و در سالهای قبل از زمامداری فرانکلین روزولت بدفعات این آیین‌نامه را نقض کردند. دخالت نظامی سال ۱۹۲۰ آمریکاییها در گواتمالا و دخالت نظامی سال ۱۹۲۵ آنان در پاناما نمونه واضح نقض منشور جامعه ملل بود. این دخالتها که در سالهای پیش از ورود آمریکا به‌دوران موسوم به «انزواطلبی» صورت گرفت، در جامعه ملل مورد تقبیح و نکوهش واقع شده بود.

همه این حملات و تجاوزات و لشکرکشیها در تضاد کامل با اساسنامه‌ها و آیین‌نامه‌ها و فلسفه تشکیل جامعه ملل و مغایر با تعهدات

کشورهای مذکور در این جامعه بود.

جامعه ملل بخاطر سکوت و یا ناتوانی خود در برابر جنگ افروزیها و تجاوزات متفقین، تهدیداتش علیه زیاده‌طلبیهای هیتلر و موسولینی و دولت نظامی ژاپن نیز که جبهه مقابل متفقین را تشکیل می دادند طبقاً سودی نداشت.

جامعه ملل با این ناتوانی در جلوگیری از این تجاوزات و بی توجهی به‌قوانین، عملاً در سالهای قبل از وقوع جنگ جهانی دوم فلج شد و در آستانه انحلال قرار گرفت بطوریکه از ٦٠ کشور عضو آن، ١٦ کشور تا سال ۱۹۳۹ ــ که جنگ جهانی دوم با حمله قوای هیتلری به لهستان آغاز شد ــ از آن کناره گیری کردند و هنگامی که در ۱۰ ژانویه ۱۹۴۵ طی اجلاسی در ژنو جامعهٔ ملل انحلال خود را رسماً اعلام می‌کرد تنها ٤٤ عضو داشت و از این ها هم فقط هیأتهای نمایندگی ۱۲ کشور ــ از جمله موسسین آن ــ در اجلاس نهائی شرکت داشتند. اگر چه روزولت در چنین شرائطی ادامه سیاست انزواطلبی را به‌سود آمریکا نمی دانست اما افکار عمومی در این کشور آنچنان مخالف سیاست مداخله‌جویی بود که دولت روزولت حتی بدلیل اعزام نماینده‌ای به جامعه‌ملل برای مسئله منچوری مورد انتقاد مطبوعات قرار گرفته بود و لذا مجبور شد تحت فشار کنگره از شرکت وی در جلسات مربوط به‌آن جلوگیری بعمل آورد.

مخالفت کنگره انزواطلب آمریکا با سیاستهای روزولت در شرایطی که علائم آشکار و بارزی از یک جنگ جهانی و قریب‌الوقوع دیگر نمایان بود یکی از دردسرهای مهم روزولت در سالهای قبل از جنگ محسوب می شد. او بارها نمایندگان کنگره را متهم به‌عدم درک شرایط سیاسی جهان می‌کرد.

روحیه انزواطلبی چنان برکنگره آمریکا استیلا داشت که وقتی روزولت در سال ۱۹۳۹ پس از حمله آلمان به‌لهستان و آغاز جنگ دوّم جهانی از کنگره تقاضای تحصیص ۸۵۳ میلیون دلار بودجه نظامی کرد کنگره

تنها ۱۰ درصد این رقم را به‌تصویب رسانید. امّا وقتی عملیات سنگین زمینی و هوایی و دریایی آلمان علیه فرانسه در بهار سال ۱۹۴۰ آغاز شد و چرچیل در انگلیس عاجزانه دست نیاز به‌سوی آمریکاییان دراز کرد نمایندگان کنگره چنان وحشت زده شدند که ۸۵۳ میلیون دلار بودجه تصویب نشده را ناگهان به‌سه میلیارد دلار یعنی به‌بیش از سه برابر آنچه روزولت تقاضا کرده بود، رساندند. و این پایان سیاست انزواطلبی آمریکا بود. با این حال نه حمله به‌فرانسه، نه حمله به‌انگلیس و نه حتی حمله به‌شوروی باعث نشد کنگره با ورود نیروهای آمریکایی به‌صحنه‌های جنگ موافقت نماید.

روزولت و مشاورانش درچنین جوی برای گریز از یک بحران اقتصادی ناگزیر دیگر، به‌تنظیم سیاست خارجی جدید آمریکا پرداختند. خط مشی آنها در بحرانی که می‌رفت جهان را فراگیرد ایالات متحده را مجدداً بصورت زرادخانه بزرگ غرب و تأمین کننده کالاهای صنعتی و کشاورزی آن درآورد، چرخهای تولیدی آمریکا دوباره با شدت هر چه تمام‌تر بکار افتاد و روزولت سرانجام با شرکت در جنگ به‌تقسیم جهان پس از جنگ می‌اندیشید بصورتی که منافع درازمدت اقتصادی و سیاسی آمریکا را تأمین نماید.

جنگ جهانی دوّم آن شکاف شدید اقتصادی را که میان آمریکای دور از جنگ و بقیه کشورهای درگیر در جنگ جهانی اوّل وجود داشت عمیق‌تر کرد و این اختلاف یکبار دیگر شوروی و اروپا را محتاج حمایتهای اقتصادی آمریکا نمود. روزولت نیز خروج تدریجی از سیاستهای انزواطلبانه را از همین نقطه یعنی افزایش تولید شروع کرد. با این تفاوت که این‌بار برخلاف سال ۱۹۲۹ و سالهای اولیه دهه ۱۹۳۰، تمامی تولیدات آمریکا بازار مصرف داشت.

جنگ جهانی دوّم به کشورهای عمده درگیر صدمات قابل ملاحظه‌ای وارد ساخت. امّا آمریکا بخاطر آنکه در سالهای اوّل جنگ در صحنه‌های آن

دخالت مستقیم نظامی نکرد و نیز بخاطر فاصله زیادی که تا صحنه اصلی جنگ یعنی اروپا داشت، از صدمات جنگ مصون ماند. آمریکاییها تا اواخر سال ۱۹۴۱ یعنی بمدت نزدیک به‌سه سال در جنگ عملاً دخالت نکردند لیکن در طول این مدت به‌شدت به‌تقویت بنیه نظامی خود پرداختند. روزولت در خلال سالهای اوّل جنگ در نطقهای رادیو تلویزیونی خود مردم آمریکا را بتدریج به‌ورود ارتش آمریکا به‌جنگ متقاعد ساخت. درعین حال وی در این نطقها تصریح کرد که نقش آمریکا در جنگ تا زمانیکه مورد حمله قرار نگیرد، بصورت حمایت نظامی و مالی از دولتهای درگیر خواهد بود.

پاییز سال ۱۹۴۱ پایان عملی دوران انزواگرایی آمریکا بود. در هفتم دسامبر این سال ژاپنی ها با زیردریایی و نیز بوسیله ۲۰۰ فروند هواپیمای بمب افکن خود بندر بزرگ دریایی «پرل هاربور» متعلق به‌آمریکا را مورد حمله سنگین هوایی و دریایی قرار دادند. این حمله که تقریباً با انهدام کامل بندر مواجه شد، منجر به‌ورود آمریکا به‌صحنه های جنگ شد.

روزولت با اعلان جنگ به‌آلمان، ایتالیا و ژاپن عملیات سنگین هوایی، دریایی و زمینی خود را علیه متحدین آغاز کرد. نیروهای آمریکایی در جبهه های ایتالیا، فرانسه و ژاپن تهاجم گسترده خود را علیه دشمن آغاز کردند و البته با تلفات سنگینی به‌پیشرفتهای قابل ملاحظه ای نیز دست یافتند. در این زمان فرانسه که بتازگی توسط صدها هزار سرباز آمریکایی از اشغال آلمان نازی آزاد شده بود و انگلیس که میلیونها تن بمب هیتلری را بر شهرهای خود متحمل شده و تلفات سنگینی بر سربازانش در اکثر جبهه های مختلف وارد آمده بود بخش اعظم توان نظامیشان را از دست داده بودند. تنها روسها در اروپا بسختی مشغول دفع حملات آلمانیها بودند. آمریکاییها نیز درغرب اروپا و شرق آسیا مشغول جنگ با آلمان و ژاپن بودند. در ژوئیه و اوت ۱۹۴۳ دولت موسولینی در ایتالیا ساقط شد و نبرد علیه آلمان در اروپا از شدت بیشتری برخوردار گردید. دولت آمریکا که توانسته بود تعداد سربازان خود را از

۱۵/۱۰۰/۰۰۰ نفر در ۱۹٤۲ به ۶۵/۰۰۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۹٤۳ برساند (این رقم با مجموع سربازان شرکت کننده از تمام کشورهای درگیر در جنگ جهانی اوّل برابر بود)، با فراغت بیشتری یورش سنگین زمینی و هوائی خود را در آخرین سال زمامداری روزولت علیه آلمان و ژاپن آغاز کردند.

در جریان جنگ دوّم جهانی بیش از ٤۰ میلیون انسان کشته شدند، ۳۵ میلیون نفر زخمی و یا مفقودالاثر گشتند و متجاوز از ۱/۱۱۷/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار (یک تریلیون و یکصدو هفده میلیارد دلار) خسارت وارد گردید.

روزولت در پاییز سال های ۱۹۳۶ (برای دومین بار) و ۱۹٤۰ (برای سوّمین بار) و ۱۹٤٤ (برای چهارمین بار) به ریاست جمهوری انتخاب شده بود. اما چند ماه پس از آغاز دوره چهارم زمامداری خود در ۱۲ آوریل ۱۹٤۵ یعنی سه هفته قبل از شکست قطعی آلمانیها و تسلیم بلاشرط آنان به متفقین در سن ۶۳ سالگی درگذشت و معاون وی «هاری ترومن عهده دار ریاست جمهوری گردید.

قطعاً یکی از فصول اساسی سیاستهای روزولت در جنگ دوم جهانی، تلاش وسیع وی در جهت بالابردن توان اقتصادی آمریکا بود بگونه ای که این کشور بتواند درعین شرکت در جنگ نقش کمک دهنده اصلی به کشورهای متفقین و جبران کننده اصلی نارساییهای اقتصادی آن کشورها را داشته باشد. این کار فی نفسه غیرممکن بنظر می رسد بویژه که کشوری این کمک را بعهده گرفته بود که سالیان دراز بحران اقتصادی و رکود ناشی از انزوا طلبی زمامدارانش را در زمینه ها گوناگون تحمل کرده بود. اما روزولت نه بدلائل انسانی بلکه در جهت تبدیل کردن آمریکا به قدرت مسلط دنیای بعد از جنگ دوّم جهانی، این مهم را بکمک مشاورینش عملی ساخت.

آمریکاییها با اضافه کردن مدرن ترین ماشین آلات به ارزش ۲۵/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار به مجموعهٔ صنعتی کشور قدرت تولیدی را تا حدود

۵۰ درصد افزایش دادند. در نتیجه بازدهی کالاها نیز به بیش از ۵۰ درصد افزایش یافت. در پایان جنگ بیش از نیمی ازتمام محصولات صنعتی جهان در داخل ایالات متحده ساخته می شد و نیمی از کشتی های جهان متعلق به آمریکا بود در حالیکه این کشور در سال ۱۹۳۹ تنها ۱٤ درصد کشتی های جهان را داشت.

کشوری که در زمان انتخاب روزولت به ریاست جمهوری (۱۹۳۲) ۱۳ میلیون نفر بیکار داشت و در سال ۱۹۳۸ ده میلیون نفر و در سال ۱۹۳۹ نه میلیون و در سال ۱۹٤۰ هشت میلیون نفر بیکار در آن بود، موفق شد در پرتو جنگ از شر این بیکاری مزمن نجات پیدا کند؛ همچنان که بیطرفی سالهای ۱۷ــ۱۹۱٤ حداقل تا سالهای قبل از بحران اقتصادی ۱۹۲۹ برای سرمایه داری آمریکا بسیار پرسود بوده است. جنگ دوّم جهانی بدون آنکه آسیب چندانی به آمریکا برساند، (در حالیکه اروپا به خاک و خون کشیده شده بود) سود سرشاری عاید سرمایه داری آمریکا کرد بطوریکه در فاصله بین سالهای ٤۱ــ۱۹۳۹ محصولات صنعتی اش را دو برابر کرد، میزان صادرات از ۳۱۷۷ میلیون دلار به ۵۱٤۷ میلیون دلار افزایش یافت و این افزایش و شکوفایی نه تنها شامل صنعت اسلحه سازی شد بلکه فراورده های مورد مصرف عمومی نیز ۲۵ درصد افزایش یافت. به همین جهت تعداد کسانی که در قسمتهای مختلف بخش کشاورزی کار می‌کردند از ۳۵ میلیون نفر به ٤۱ میلیون رسیدند و در همین مدّت حقوق این افراد نیز ۳۰ درصد افزایش یافت.

در هنگام تسلیم ژاپن، دولت آمریکا ۹۰ درصد سرمایه جهانی مربوط به صنایع کشتی سازی و هواپیما سازی و کائوچو و منیزیم، ۷۰ درصد صنایع مربوط به آلومینیم و ۵۰ درصد سرمایه مربوط به تهیه ماشین آلات را در دست خود متمرکز کرده بود. همچنین ۵۰ درصد از کل کالاهای وارداتی از جهان سوم و ٤۵ درصد از کل تولیدات اسلحه در جهان توسط آمریکاییها تولید یا تأمین می شد.

یکی از پیروزی های بزرگ روزولت در صحنه بین المللی پس از جنگ آن بود که ایالات متحده را بصورت تنها و بزرگترین کشور اعتبار دهنده روی زمین درآورده بود در حالیکه انگلیس بزرگترین امپراطوری مالی پیشین جهان یکی از کشورهای بدهکار به آمریکا بود. تغییر موقعیت سیاسی انگلستان در پایان جنگ (هدفی که مشاورین روزولت دقیقاً برای انجامش طرح ریزی کرده بودند) بخصوص دارای اهمیت فوق العاده ای برای آمریکا بود زیرا انگلستان خود بزرگترین بازار بین المللی و یکی از دو منبع عمده مالی جهان بود که در طول یک قرن با سیل واردات فراوان، زندگی اقتصادی خود را متعادل ساخته بود.

حتی تا نیمه اول سال ۱۹۴۰ صادرات انگلیس هنوز به میزان ۹۰ درصد حجم قبل از جنگ آن بود. اما در سال ۱۹۴۴ حجم صادرات انگلیس صرفنظر از مهمات، به کمتر از یک سوّم حجم صادرات قبل از جنگ آن رسید. ذخیره طلا و دلار انگلیس که بیشتر از ۶۰۰ میلیون پوند در آغاز جنگ بود تا سال ۱۹۴۱ تقریباً از بین رفته بود. اشغال کننده بازارهای این امپراطوری بزرگ کشوری جز ایالات متحده آمریکا نبود.

سطح گسترش تولیدات نظامی و صنعتی ایالات متحده را در طول شش سال جنگ از میزان اعتبارات پرداختی این کشور می توان تشخیص داد. تا اوت ۱۹۴۵ کمک های ایالات متحده بصورت وام یا کالای مورد نیاز کلاً به ۴۳/۶۱۵/۰۰۰/۰۰ دلار رسید. از این مقدار ۳۰/۰۷۳/۰۰۰/۰۰۰ دلار به انگلیس و ۱۰/۶۷۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار به اتحاد جماهیر شوروی سرازیر شده بود.

بازار دیگر کشورهای صدمه دیده در جنگ نیز موقتاً بدست ایالات متحده آمریکا افتاده بود. در سال ۱۹۴۴ تولید صنعتی فرانسه به ۳۰ درصد تولید پیش از جنگ کاهش یافته بود. سهم دولت فرانسه در صادرات کشورهای سرمایه داری در سال بعد کمتر از یک درصد بود. این کشور مجبور بود برای

اینکه بتواند در صحنه بین المللی زنده بماند از لحاظ صنعتی به تجهیز مجدد خود بپردازد.

آلمان و ژاپن که هر دو قبلاً از تهیه کنندگان کالا برای کشورهای دیگر به ترتیب در اروپا و خاور دور بودند آن چنان از جنگ صدمه دیدند که زمان زیادی می خواست تا بتوانند موقعیت اقتصادی گذشته خود را مجدداً بازیابند. علاوه بر این آنها اکنون گرفتار پرداخت خسارت به فاتحان خود نیز بودند.

خرابی های فیزیکی جنگ جهانی دوم حجمی هنگفت تر از جنگ جهانی اوّل داشت. افزایش فوق العاده قدرت حملات هوایی موجب خرابی مراکز اصلی تولید در بسیاری از کشورهای درگیر جنگ شد و موانع جدی برای شبکه های حمل و نقل فراهم ساخت. در طول جنگ جهانی اوّل و پس از آن افزایش تولید بعضی از کالاها در خاور دور جای تولید همان کالاها را که در اروپا از بین رفته بود گرفت. اما در جنگ جهانی دوّم از این رو که خاور دور خود یکی از صحنه های اصلی نبرد بود، مناطق مهم صادراتی آن تقریباً از بین رفت. درنتیجه ازاین نقطه کالای اندکی می توانست برای پاسخگویی به نیاز جهان صادر شود. کاهش تولید در آسیا مانند اروپا معنایی جز انتقال تولید به ایالات متحده آمریکا نداشت. با جذب حساب شده بازارهای وسیع جهانی، قدرت تولید و در نتیجه درآمد ایالات متحده آمریکا بشدت افزایش یافت.

درآمد ملی ایالات متحده آمریکا که در سال ۱۹۳۷، ۷٤/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار بود در سال ۱۹٤٤ به ۱۸۲/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار رسید. علی رغم ۱۲ میلیون نفر زن و مردی که ایالات متحده به نیروهای مسلح انتقال داده بود، معذالک سطح تولید صنعتی آن کشور در این مدّت ۸۰ درصد افزایش یافته بود. تولیدات بخش کشاورزی از افزایش ۳٦ درصد برخوردار بود. موج افزایش قیمت کالاهای کشاورزی در طول جنگ، درآمد

کشاورزی ایالات متحده آمریکا را از ۶/۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار به ۱۸/۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار رساند.

با مرگ فرانکلین دلانو روزولت سیاستهای جنگی و سیاستهای اقتصادی آمریکا دچار کوچکترین تغییری نشد. آمریکاییها تا پایان عمر روزولت بیش از ۴۰۰ هزار سرباز خود را در میدانهای نبرد از دست داده بودند.

صرف نظر از جنگ، دوران ۱۲ ساله روزولت شاهد تحولات سیاسی دیگری نیز بوده است. یکی از این تحولات برقراری روابط رسمی میان آمریکا و حکومت کمونیستی استالین در شوروی بود. از ۱۹۱۷ که کمونیستها در جریان انقلاب بلشویکی روسیه بقدرت رسیدند تا ۱۹۳۳ هیچگونه رابطه ای میان آمریکا شوروی برقرار نبود و فرانکلین روزولت در حقیقت مبتکر گشودن روابط میان آمریکا و شوروی بوده است. در آن زمان برقراری رابطه باشوروی برای آمریکاییان که هنوز در دوران نقاهت بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ بسر می بردند و بشدت در مبارزه خود با این رکود اقتصادی تاریخی نیاز به بازوی حمایت کننده اقتصادی داشتند، بسیار مطلوب و خوشایند بنظر می رسید. چرا که آن زمان اوج شکوفایی اقتصادی شوروی بود و اولین برنامه پنج ساله اقتصادی استالین با موفقیت چشمگیر و شایان توجهی به پایان رسیده بود و شوروی را به یکی از نیرومندترین کشورهای صنعتی جهان تبدیل ساخته بود. در مقابل بحران اقتصادی در آمریکا سطح زندگی مردم را بشدت تنزل داده و قوانین متعددی که در دوره اوّل ریاست جمهوری روزولت برای بهبود اوضاع اقتصادی کشور در کنگره آمریکا بتصویب رسیده بود نیز چندان دردی را دوا نکرده بود.

بحران اقتصادی سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ که تأثیرات اقتصادی نامطلوبی را نیز بر اقتصاد جهانی گذارده بود بطور طبیعی ضعف نسبی سیاست بین المللی ایالات متحده را نیز بدنبال داشت. سرمایه گذاریهای

آمریکا در کشورهای دیگر که تا قبل از بحران اکتبر ۱۹۲۹به ۱۶/۵میلیارد دلار می رسید در اواسط دهه ۱۹۳۰ به سیزده میلیارد دلار کاهش یافت. صعود سریع آلمان و ژاپن تا به حد رقیبان خطرناک و رشد میلیتاریسم در برلین و توکیو موقعیت سیاسی و بین المللی آمریکا را مورد تهدید قرار می داد.

لازمه مقابله با این تهدید آن بود که دستگاه دولتی روزولت در حیطه ارتباطات بین المللی اقدامات اساسی و مؤثری بعمل آورد. وضع بغرنج سیاسی چه در داخل و چه در خارج ایالات متحده دوراندیش ترین رجال سرشناس آمریکا را برآن می داشت که محتاطانه تر از سالهای دهه ۱۹۲۰ نسبت به قطب مقابل خود یعنی اردوگاه کمونیسم عمل کنند. برقراری رابطه دیپلماتیک با مسکو از سوی دولت روزولت در همین چهارچوب قابل بررسی است.

واقعه مهم دیگر دوران روزولت که بسیار درخور توجه است تأسیس سازمان ملل بود که در ۱۹٤۵ بوسیله متفقین و درپی یک سلسله کنفرانسها و اجلاسهای متعدد در مسکو، یالتا، تهران، سانفرانسیسکو و واشینگتن بوجود آمد و نیویورک را مقر خود قرار داد. سازمان ملل متحد که درپی جنگ جهانی دوم و پس از بی اعتبار شدن جامعه ملل بوجود آمد، در حقیقت شکل تکامل یافته همان تشکیلات سیاسی جامعه ملل است. سازمان ملل حاصل نهایی معاهدات مختلفی است که در خلال جنگ دوم جهانی میان متفقین به امضاء رسید. نخستین معاهده، پیمانی بود که در ژوئن ۱۹٤۱ به امضای ۱٤ کشور جهان رسیدو منجر به صدور «اعلامیه بین المتحدین» گردید. در این اعلامیه بر ضرورت ادامه جنگ تا پیروزی بر آلمان هیتلری تاکید شده بود. توافقنامه بعدی در اوت ۱۹٤۱ میان سران دولتهای آمریکا و انگلیس یعنی روزولت و چرچیل دریک کشتی جنگی در اقیانوس اطلس در ۸ ماده به امضاء رسید و به «منشور آتلانتیک» معروف گشت. بعداً عده ای دیگر از دولتهای جهان با پذیرش متن منشور به جمع امضا کنندگان پیوستند. در این منشور ضرورت تأسیس یک سازمان بین المللی برای متشکل ساختن کشورها مورد تاکید قرار

گرفته بود. در پی این توافق در اول ژانویه ۱۹۴۲ «اعلامیه ملل متحد» در واشینگتن صادر شد. امضاکنندگان اعلامیه که در ابتدا ۲۶ کشور بودند و بسرعت بر تعدادشان افزوده می‌گشت، تعهد سپردند که پیش از تشکیل سازمان ملل به مبارزات خود علیه آلمان و ایتالیا و ژاپن که در جبهه واحدی علیه متفقین می‌جنگیدند ادامه دهند. در اکتبر سال ۱۹۴۳ و در شرایطی که جنگ همچنان با وسعت ادامه داشت، سران آمریکا و شوروی و چین طی جلسه‌ای در مسکو اعلامیه مشترکی را امضاء کردند که حاوی چگونگی تأسیس سازمان ملل متحد بجای جامعه ملل بود. سپس سران انگلیس و آمریکا و شوروی یعنی چرچیل و روزولت و استالین طی کنفرانسی که در نوامبر همان سال در تهران تشکیل دادند درباره نحوه تأسیس سازمان ملل و نقشه‌های جدید جنگی متفقین علیه آلمان هیتلری گفتگوها و تبادل نظرهای بیشتری بعمل آوردند.

در ۲۱ اوت ۱۹۴۴ میلادی سران آمریکا و شوروی و چین و انگلستان طی کنفرانسی که در شهرک «دامبارتن اوکس» در ایالت کلمبیای آمریکا برگزار شد، اساسنامه سازمان ملل را تنظیم نمودند. پس از آن از روز سوم تا یازدهم فوریه ۱۹۴۵ اجلاسی در شهر یالتا در شوروی واقع در شمال دریای سیاه در کاخ «لیوادا» اقامتگاه تفریحی تزارهای سابق روسیه ترتیب دادند و در آن موضوع «وتو» را مطرح کردند و حق استفاده از آن را برای خود در سازمان ملل محترم شمردند.

در ۲۵ آوریل ۱۹۴۵ یعنی ۱۸ روز پس از مرگ روزولت نمایندگان ۵۱ کشور جهان (از جمله ایران) در جلسه‌ای که در شهر سانفرانسیسکو در آمریکا تشکیل یافت، منشور ۱۱۱ ماده‌ای ملل متحد را در ۱۹ فصل تنظیم کردند. این منشور پس از یک سلسله تبادل نظر و مطالعات نهائی در ۲۵ ژوئن همان سال به تصویب حاضرین رسید و در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ قدرت اجرائی یافت و سازمان ملل در همین روز رسماً موجودیت خود را اعلام کرد. به همین

خاطر روز ۲٤ اکتبر هر سال «روز ملل متحد» نامگذاری شده است.

سازمان ملل تا چهار سال یعنی تا ۱۹٤۹ میلادی مقر مشخصی نداشت. ابتدا قرار بود همچون جامعه ملل ژنو را مقر خود قرار دهد و جلسات خود را یا در آن شهر و یا به تناوب در پایتخت های هر یک از کشورهای عضو تشکیل دهد. در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹٤۵ کنگره آمریکا به اتفاق آراء تصمیم گرفت ازسازمان ملل متحد دعوت کند که مقر دائمی خود را در آمریکا بنا سازد و مجمع عمومی سازمان ملل که اولین جلسه رسمی خود را پس از تأسیس این سازمان درفوریه ۱۹٤٦ در لندن برگزار کرده بود، درچهاردهم همین ماه موافقت خود را برای انتقال تشکیلات خود به آمریکا اعلام نمود. تا پیش از آن تنها یکی از جلسات شورای امنیت این سازمان در نیو یورک تشکیل شده بود. سازمان ملل پس از اعلام موافقت خود با تأسیس مقر این سازمان در آمریکا تصمیم گرفت، زمینی به مساحت ۱۸۰ کیلومترمربع را از دولت امریکا خریداری کند. سپس اولین سنگ بنای تأسیس ساختمان ۱۱۰ طبقه آن در روز ۲٤ اکتبر ۱۹٤۹ دریک محوطه چمنی وسیع که در آن اولین جلسه هیئتهای نمایندگی کشورها تشکیل شده بود، توسط «هاری ترومن» رئیس جمهوری وقت آمریکا و در حضور اعضای مجمع عمومی برزمین نهاده شده و سپس متجاوز ازیکهزار کارگر و معمار و مهندس مشغول احداث سریع آن شدند. بتدریج که کار ساختمانی این بنا به‌پایان می‌رسید، مدارک و اسناد و دفاتر اداری و تشکیلات سازمان ملل از ژنو و لندن و پاریس و غیره به نیو یورک انتقال یافت. پس از سه سال عملیات احداث ساختمان سازمان ملل بپایان رسید و در اکتبر ۱۹۵۲ اولین جلسه مجمع عمومی سازمان ملل در محل ساختمان نوساز این سازمان در نیو یورک توسط «ترومن» رئیس جمهوری آمریکا افتتاح شد. دلائلی که موجب شد آمریکا بعنوان مقر دائمی سازمان ملل انتخاب گردد بقرار زیرند:

۱ ــ آمریکا در میان قدرتهای بزرگ، درگیر در جنگ جهانی دوم تنها

کشوری بود که از صدمات و خسارات مادی و اقتصادی جنگ مصون ماند. طبعاً اقتصاد آمریکا و وضع مالی این کشور شکوفاتر و مطلوبتر از سایر کشورهای متفقین نظیر روسیه، انگلیس، فرانسه، و غیره بود. «تریگولی» نخستین دبیرکل سازمان ملل متحد معتقد بود آمریکا بخاطر برخورداری از این مزیت اقتصادی می‌تواند محل مناسبی برای انتقال مرکزیت سازمان ملل به آن کشور باشد. بویژه آنکه آمریکاییها در آن زمان تعهد کرده بودند تمامی نیازهای مالی و اقتصادی سازمان را برآورده سازند.

۲ ــ دومین دلیل موافقت سازمان ملل در انتقال مرکزیت خود به آمریکا در حقیقت مکمل دلیل اول است. آمریکا بخاطر آنکه از درگیریها و کشمکشها و حوادث ناشی از جنگ دوم جهانی بدور مانده بود، درمقایسه با سایر کشورهای بزرگ از ثبات و امنیت سیاسی بیشتری برخوردار بود.

۳ ــ ارزش مالی زمینی که سازمان مرکزی سازمان ملل در آن در نیویورک احداث گردید، معادل ۸/۵ میلیون دلار بود. با آنکه سازمان ملل خود قادر به خریداری این زمین بود ولی کمپانی راکفلر در آمریکا، این مبلغ را به سازمان مزبور هدیه کرد، و در حقیقت آمریکا زمین مورد نیاز سازمان ملل را مجاناً دراختیار این سازمان قرار داد.

٤ ــ پس از آنکه در آمریکا عملیات احداث ساختمان سازمان ملل آغاز شد، دولت آمریکا بدستور ترومن ٦۵ میلیون دلار وام طویل المدت بدون بهره دراختیار سازمان ملل قرار داد تا صرف عملیات ساختمانی آن گردد. این مبلغ در ژوئیه ۱۹۵۱ دراختیار سازمان قرار گرفت و مهلت بازپرداخت آن ۳۱ سال یعنی تا ژوئیه ۱۹۸۲ ذکر شده بود.

طبعاً این مبلغ کمک مؤثری به سازمان ملل بشمار می‌آمد. با توجه به اینکه زمین مورد نظر سازمان ملل بطور مجانی از سوی راکفلر به این سازمان واگذار شد و هزینه احداث ساختمان آن نیز بعهده وام بدون بهره بود، به تعبیری باید گفت آمریکا تشکیلات ساختمانی سازمان ملل را مجانی

دراختیار این سازمان قرار داد.

۵ ــ از دیگر دلائلی که موجب شد سازمان ملل موافقت خود را با انتقال ساختمان مرکزی خود به آمریکا اعلام نماید، این بود که اساساً طرح تأسیس سازمان ملل در ابتدا از سوی روزولت رئیس جمهوری آمریکا ارائه شده بود. در اجلاسیه های متعددی که قبل از تأسیس این سازمان و در خلال جنگ دوم جهانی در تهران، یالتا، پوتسدام، مسکو و سانفرانسیسکو تشکیل شده بود، روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا طراح و پیشنهاد دهنده نخستین تشکیل سازمان ملل با ویژگیهای امروزیش بود.

در کنار موارد فوق باید یک نکته را نیز اضافه کرد و آن اینکه اصولاً تلاش آمریکا برای انتقال سازمان ملل به آن کشور چه بصورت هدیه وام بدون بهره و چه به بهانه وجود ثبات و امنیت و چه بصورت تبلیغ در مورد وضع مطلوب اقتصادی و... در حقیقت تلاش بمنظور سلطه آمریکا بر این سازمان بوده است. چنانکه تلاشهای بعدی آمریکا نیز مانند تقبل بیشترین حق السهم در سازمان، اعمال نفوذ در آراء نمایندگان سازمان و غیره همه در جهت همین سیاست بوده است.



۳۳. هاری ترومن

(Harry S. Truman)

مرگ فرانکلین روزولت و بقدرت رسیدن معاون وی «هاری ترومن» نه‌تنها ذره‌ای سیاست جنگی آمریکا را کند نساخت بلکه روحیهٔ جنگ‌طلب و خشن ترومن، بر شدت دامنه آن افزود. ترومن یک ژنرال سلطه‌طلب و متعصب ارتش آمریکا بود که از ابتدای سنین جوانی خوی نظامی داشت. او در هشتم ماه مه سال ۱۸۸٤ میلادی در شهر «ایندپاندنس» واقع در ایالت میسوری در جنوب آمریکا متولد شد. در ابتدا همچون پدرش مزرعه‌دار بود ولی بعداً به تحصیل پرداخت و روزنامه‌نگار شد. سپس وارد ارتش گشته در جنگ جهانی اول بعنوان عضو گارد ملی با درجه سروانی شرکت کرد. پس از جنگ اول سناتور شد و در آوریل ۱۹٤۵ میلادی در پی مرگ روزولت و در شرایطی که هنوز جنگ جهانی دوم پایان نیافته بود بعنوان سی و سومین رئیس جمهور آمریکا به کاخ سفید راه یافت ترومن همچون روزولت عضو حزب دموکرات بود و دو دوره تمام یعنی تا سال ۱۹۵۳ در سمت خود باقی ماند. او که خود یکی از مشاورین نزدیک و از خط دهندگان و راهنمایان اصلی روزولت در تصمیمات جنگی بود، با مرگ وی دامنه خشونت را گسترش بیشتری بخشید.

سه هفته پس از آغاز زمامداری ترومن، با ورود ارتشهای متفقین از

شرق و غرب آلمان به داخل خاک این کشور و بمباران شدید و بی سابقهٔ برلین، نازیها تسلیم شدند و در جبههٔ دیگر آمریکاییها که تازه نفس‌تر از رقبای خود بودند یک تنه به مصاف آخرین بازمانده متحدین یعنی ژاپن رفتند.

فاجعه بمباران اتمی دو شهر مسکونی هیروشیما و ناکازاکی که بفاصله سه روز از یکدیگر صورت گرفت و صدها هزار نفر از مردم بی گناه این دو شهر را یکجا به کام مرگ فرستاد، ژاپن را به‌زانو درآورد. این فاجعه در سپیده‌دم روز ششم اوت ۱۹۴۵ بدستور مستقیم ترومن و تنها چهار ماه پس از آغاز زمامداری وی صورت پذیرفت. هواپیمای حامل بمب اتمی با عبور از آسمان ژاپن، یک بمب نیرومند به‌قدرت تخریبی ۲۲ تن را برفراز شهر هیروشیما رها کرد و برگ دیگری بر تاریخ جنایات توسعه‌طلبانه زمامداران کاخ سفید افزود. بمباران اتمی هیروشیما یکی از جنایت‌بارترین اقدامات آمریکا برای واداشتن ژاپنیها به تسلیم بود. در آن زمان دو ماه از خودکشی هیتلر می‌گذشت و جنگ در اروپا با شکست قوای آلمان نازی به‌پایین رسیده بود ولی سربازان ارتش ژاپن همچنان به جنگ و مقاومت ادامه می‌دادند. سران آمریکا تصمیم گرفتند دشمن خود را بطور کامل به تسلیم وادارند. لذا دستور بمباران اتمی شهر هیروشیما صادر گردید. بمباران اتمی علاوه بر قربانیان اوّلیه، عدّه‌ای را نیز بتدریج از بین برد؛ درسه ماه اول پس از فاجعه، ۲۰۰ هزار نفر و درپنج سال اول ۳۴۰ هزار نفر کشته بر جای نهاد. علاوه بر این درسالهای اولیه پس از این جنایت، هزاران نوزاد ناقص الخلقه ــ بعلّت نفوذ تشعشعات اتمی در سلولهای زایندهٔ مادرانشان ــ بدنیا آمدند. بمباران هیروشیما و سپس بمباران ناکازاکی که چند روزپس از آن بوقوع پیوست، دولت ژاپن را به تسلیم واداشت. چنانکه از آن پس ژاپن تحت سلطه سیاسی و قیمومیت بی‌قید و شرط آمریکا درآمد. جنگ جهانی دوم نیز در حقیقت با این جنایت تکان‌دهنده و هولناک بپایان رسید.

مراسم رسمی تسلیم بلاشرط ژاپنیها در دوم سپتامبر ۱۹۴۵ در عرشه

ناو میسوری متعلق به آمریکا برگزار شد. در این مراسم فرمانده کل نیروهای ژاپنی سند تسلیم خود را در برابر ژنرال مک آرتور آمریکایی امضاء کرد. بموجب این تسلیم نامه قسمت اعظم نواحی تحت تسلط ژاپن از دست رفت و امپراطوری آن ازهم پاشید وقوای نظامی آن نیزمنحل وصنایع نظامی تعطیل شد. سپس ژنرال مک آرتور فرماندهی نظامی کل ژاپن را عهده دار گردید. نیروهای آمریکایی بمدت سیزده سال در این سرزمین باقی ماندند. در سال ۱۹۵۸ قسمت عمده سربازان آمریکایی ازژاپن خارج شدند. اما پایگاههای متعدد آنان در این کشور همچنان باقی ماند.

با پایان جنگ نوبت به «تقسیم ارث» رسید. فرانسه بکلی زیر چکمه های هیتلر و سپس در جریان عملیات سنگین و پرتلفات آزادسازی آن از چنگ هیتلر توسط آمریکاییها خرد شده بود. انگلیس نیز بیشترین توان اقتصادی و نظامی خود را در خلال جنگ از دست داده بود. از اینرو آمریکا و شوروی خود را یکه تاز اروپا می‌دانستند. نیروهای فرانسوی و انگلیسی در اروپا حاضر بودند اما تصمیم گیرنده اصلی آمریکا بود زیرا آمریکا بود که در سالهای جنگ با پول و اسلحه و مواد غذایی به‌یاری آنان و همچین شوروی شتافته بود. لیکن اقتدار نظامی شوروی باعث شده بود که ترومن تنها استالین را رقیب خود بداند.

رهبران آمریکا در تابستان سال ۱۹۴۵ بخصوص پس از فجایع هیروشیما و ناکازاکی و پایان جنگ به سه دلیل از آینده وحشت داشتند. اولین دلیل سیاسی بود، دومی نظامی و سومی اقتصادی.

از نظر سیاسی آمریکاییها از آن می‌ترسیدند که استالین به هیتلری جدید تبدیل شود. نفوذ خزنده کمونیسم استالینی در اروپا، وحشت هماهنگ غرب از استالین و بالاخره تلاشی که شوروی برای دستیابی به سلاح اتمی داشت عناصر اصلی تشکیل دهنده ترس آمریکاییها بود.

آمریکاییها که در آن زمان تنها کشور صاحب سلاح اتمی بودند،

می‌دانستند که اسرار بمب اتمی نمی‌تواند تا ابد پنهان بماند و هر دولتی که در آینده به این سلاح مجهز شود، بصورت رقیب نظامی آمریکا درخواهد آمد و این از قدرت آمریکا در جهان خواهد کاست. آمریکاییها که صحنه‌های جنگ جهانی را دیده بودند از هر سلاحی که در آینده بتواند شهرهای آمریکا را در تیررس قرار دهد وحشت داشتند.

و بالاخره در بُعد اقتصادی آمریکاییها برقراری تدریجی صلح در جهان را برای صادرات صنعتی و کشاورزی این کشور نوعی بازگشت به رکود می‌دانستند ــ همچون رکود اقتصادی ۱۹۲۹ که ناشی از دوره صلح بعد از جنگ اول جهانی بود ــ چرا که وابسته بودن کشورهای جهان به اقتصاد آمریکا، همیشه رمز برتری آمریکا محسوب می‌شد و آمریکا با این ابتکارعمل که تنها در سایه جنگ تامین می‌شد می‌توانست در نظام سیاسی کشورها نیز نقش تعیین کننده داشته باشد.

دکترین ترومن و پیمان ناتو (راجع به هر دو آنها توضیح خواهیم داد) دو اقدام اساسی از سوی ترومن در جهت جبران «ترس اقتصادی» و «ترس سیاسی» بود. لیکن تولید سلاحهای اتمی در دیگر کشورها قابل مهار نبود و آمریکاییها سعی کردند با بالا بردن سریع و دائمی کیفیت و کمیت سلاحهای اتمی خود به مقابله با این ترس برخیزند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، روابط شرق و غرب ــ که بدلائل یاد شده مشخصاً در روابط آمریکا و شوروی خلاصه شده بود ــ وارد مرحله‌ای از جنگ سرد گردید. آمریکاییها به استالین اعتماد نداشتند. آنها نمی‌خواستند که بعد از جنگ، نیمی از اروپا تحت سلطه نظامی و سیاسی مطلق استالین باقی بماند و وی نیز حاضر به عقب‌نشینی از این قاره نبود. بخصوص در میان کشورهای شرق اروپا، لهستان بلحاظ آنکه از جمله کشورهای بزرگ اروپا محسوب می‌شد، بشدت حساسیت غرب را برانگیخته بود. روسها نه‌فقط حاضر نبودند از لهستان عقب‌نشینی کنند بلکه با الحاق بخشهایی از شرق لهستان به

خاک خود و نیز الحاق بخشهایی از شرق آلمان تا رود «ادرـ نیسه» به خاک لهستان، عملاً تا قلب اروپا حضور نظامی ـ سیاسی خود را حفظ کرده بودند. حتی نیاز شدید شوروی به پول و کمکهای آمریکا برای بازسازی آن کشور نیز نتوانست موجب ضعف مسکو در برابر آمریکا بخاطر اشغال اراضی شرق اروپا گردد. لهستان نقطه شروع جنگ تبلیغاتی آمریکا و شوروی بر سر اعمال سلطه سیاسی بر اروپا بود. آمریکاییها مدعی بودند که استالین از مصوبات کنفرانسهای سران متفقین در مورد اروپا در خلال جنگ تخطی کرده بود. استالین نیز از یکسو لهستان را به دلیل آنکه در خلال قرن جاری دو بار بصورت یک راهرو، مورد استفاده آلمان برای حمله به روسیه قرار گرفته بود بعنوان مسئلهٔ مرگ و زندگی خود می‌دانست و به همین دلیل به خود حق می‌داد که در آن یک حکومت متمایل به شوروی بوجود آورد و حریم امنیت مرزهای خود را تا داخل خاک لهستان جلو ببرد و از سوی دیگر می‌گفت آمریکاییها خود با اعمال سلطه مستقیم بر آمریکای مرکزی و جنوبی، منشور ملل متحد را نقض کرده اند. این منشور بموجب توافق سران متفقین در سانفرانسیسکو و در آوریل سال ۱۹٤۵ به امضا رسیده بود و بر لزوم آزادی ملتها برای تضمین سرنوشت خویش تاکید داشت و مقدمه ای برای تشکیل سازمان ملل متحد بود. استالین معتقد بود که آمریکا با نقض منشور ملل متحد نمی‌تواند بر سیاست مسکو در لهستان خرده بگیرد. از اینرو لهستان نقطه آغاز جنگ سرد بین آمریکا و شوروی در اولین سالهای پس از جنگ دوم جهانی بود. البته از ابتدا بدیهی بود که آمریکا و متحدین غربیش کوتاه بیایند زیرا که هر گونه عکس العملی از جانب آنها با توجه به مرزهای مشترک شوروی و قاره اروپا می‌توانست تهدید بزرگی برای منافع غرب در این قاره بشمار آید.

ترومن خشن ترین رئیس جمهور آمریکا در برابر شوروی در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی بود. او و تمام دولتمردانش به تمام اقدامات و مواضع سیاسی استالین بدبین بودند و از آنجا که درمورد اروپای شرقی کاری از

دستشان ساخته نبود، سایر اقدامات شوروی در دیگر نقاط جهان را با حساسیت بررسی می‌کردند. مثلاً یک هفته پس از آنکه استالین در اوت سال ۱۹۳۶ به مقامات ترکیه پیشنهاد کرد که از تنگه بسفر و داردانل مشترکاً استفاده کنند، بدستور ترومن جدیدترین ناو هواپیمابر آمریکا درحدفاصل این دو تنگه لنگر انداخت. این اقدام ترومن در پی شکست او در برابر استالین در مسئله حاکمیت لهستان بعمل آمد و او مدعی شد که پیشنهاد استالین تهدیدی برای ترکیه و یونان و سایر کشورهای خاورمیانه خواهد بود.

این سردی روابط و سوءظنّ ترومن نسبت به استالین انگیزهٔ اصلی ترومن در ارائه «دکترین دربرگیری» بود که در حقیقت باید از آن بعنوان یکی از نخستین طرحهای مدون آمریکا برای نفوذ آشکار در اروپا و بزیر سلطه کشاندن این قاره یاد کرد.

ترومن در دوازدهم مارس ۱۹۴۷ در برابر نمایندگان کنگره آمریکا اعلام کرد «ایالات متحده می‌بایست ملتهایی را که تحت انقیاد اقلیتهای مسلح و فشارهای خارجی هستند و به کمک نیاز دارند حمایت کند. اگر آمریکا در این امر قصور ورزد چه بسا که صلح جهانی به‌خطر افتد و بی تردید آسایش و رفاه ملت آمریکا به‌مخاطره خواهد افتاد». ترومن این سخنان را پس از تشریح اوضاع یونان اظهار کرد که از سه سال پیش از آن شاهد نبردهای خونین خیابانی میان کمونیستهای طرفدار استالین و دولت پادشاهی حاکم بر آن کشور بود. ترومن طرح خود را «طرح دربرگیری» نامیده بود و منظورش این بود که اگر ملتی یا کشوری نیاز به کمک داشت حمایت آمریکا باید «دربرگیرنده» همه نوع کمکهای مادی و اقتصادی و نظامی باشد. او در پی این سخنان موفق شد تأیید نمایندگان کنگره را برای ارسال ۴۰۰ میلیون دلار کمک مالی و نظامی به دولت یونان جلب کند و بدنبال این توافق نه‌فقط مبلغ مذکور در کمتر از ۲۴ ساعت دراختیار دولت پادشاهی یونان قرار گرفت بلکه آمریکا به پنهان کاری خود در حمایتهای نظامی از دولت یونان خاتمه داد.

بعدها معلوم شد که آمریکاییها بخاطر حضور نظامی مؤثر خود در اروپا در سالهای پایانی جنگ دوم جهانی، کمکهای نظامی فراوانی را دراختیار رژیم شاهی یونانی برای فائق آمدن بر کمونیستها قرار داده بودند. ترومن حوادث یونان را تهدید بزرگی می‌نامید که توسط روسها و از طریق یونان متوجه اروپا شده است.

«دربرگیری» مفهومی فراگیر داشت. آنجا که نیاز به حمایت از دولت در کار بود این دکترین «دربرگیرنده» همه گونه حمایتهای نظامی و سیاسی، اقتصادی و مالی و... بود (یونان دهه ۱۹٤۰) آنجا که نیاز به مقابله با حکومتی در کار بود، دکترین مزبور، «دربرگیرنده» همه گونه فشارهای اقتصادی، نظامی، سیاسی و... بود (کره شمالی ۳ـ ۱۹۵۰) و آنجا که نیاز به حمایت بین المللی از یک جریان سیاسی یا خصومت بین المللی با یک جریان بود، دکترین مزبور، «دربرگیرنده» حمایت عمومی یا دشمنی عمومی دولتهای متحد آمریکا نسبت به جریان موردنظر می شد (ناتو با همین هدف شکل گرفت) دکترین ترومن درواقع اساس و هدف اولیه اش انسجام بخشیدن و تقویت کردن مهره‌های اصلی سرمایه‌داری جهانی در اروپا و آسیای شرقی بود.

در نتیجه حمایتهای نظامی و مالی و اقتصادی ترومن به دولت یونان جنگ داخلی پنج‌ساله این کشور در سال ۱۹٤۹ با ۵۰ هزار کشته از طرفین و با شکست کمونیستها و پیروزی رژیم پادشاهی این کشور بپایان رسید.

بدنبال «تئوری دربرگیری» ترومن، جورج مارشال (George C.Marshall) وزیر خارجه وی نیز در پنجم ژوئن ۱۹٤۷ طرحی برای نفوذ در کشورهای اروپایی ارائه داد که به طرح مارشال معروف گردید. این طرح نیز متضمن کمکهای اقتصادی بلاعوض آمریکا به کشورهای محتاج در قاره اروپا بود.

دکترین ترومن وطرح مارشال که کشور یونان صحنه موفقیت آنها بود،

گام موثری از سوی دولت ترومن برای نفوذ در کشورهای اروپایی بود و همین طرح بود که زمینه اتحاد دولتهای غرب اروپا را در زیر سلطه سیاسی ترومن فراهم آورد.

سازمان جاسوسی آمریکا(C.I.A) نیزدر سال ۱۹٤۷ توسط ترومن بنیان نهاده شد و بفوریت دامنه جاسوسی خود را تا شرقی ترین مرزهای اروپای شرقی و تا قلب شوروی توسعه داد. این سازمان محصول بدبینی روزافزون هیئت حاکمه آمریکا علیه شوروی در دوران حکومت ترومن بود.[۱]

ترومن اروپا را میدان تاخت و تاز سیاسی و فعالیتهای جاسوسی و سرمایه گذاریهای بلندمدت اقتصادی خود قرار داد. مبارزه پیگیراو با نفوذ استالین در شرق اروپا از جمله دلائل اولیه تجزیه جبری خاک آلمان به دو بخش شرقی و غربی و سپس تجزیه اروپا به دو بخش شرقی و غربی بود. ترومن با عناد سلطه جویانه ای که در اروپا در برابر استالین در پیش گرفته بود، موجب شد که اروپا عملاً به دو جناح متخاصم تجزیه شود و این در شرائطی بود که این قاره در دوران نقاهت پس از جنگ می رفت تا نفس راحتی بکشد. این سیاست البته همراه با لجاجت متقابل استالین و نقشی که در ترویج جبری کمونیسم به بیرون از مرزهای خود ایفاد می‌کرد دراین تجزیه ظالمانه بی تأثیر نبود.

بحران برلین در سالهای اولیه بعد از جنگ دوم جهانی نقطه آغاز دو پاره شدن آلمان و سپس تقسیم اروپا به دو بخش بود. هنگامیکه در فوریه

---

(۱) ــ سازمان جاسوسی آمریکا تا پیش از سال ۱۹٤۷ به نام O.S.S. (Office of Strateeic Services) «اداره خدمات استراژیک» موسوم بود و صرفاً یک اداره اطلاعاتی نظامی بود و فعالیت برون مرزی چشمگیری نداشت. سازمان سیا (Centeral Intelegeee Agency) در دوران حکومت آیزنهاور تحت ریاست «آلن دالس» بسرعت توسعه یافت و دامنه جاسویی آن به اقصیٰ نقاط جهان کشیده شد.

۱۹۴۵ خطوط دفاعی آلمان هیتلری درهم شکست نیروهای روسی از شرق و ارتشهای آمریکایی و انگلیسی و فرانسوی از غرب وارد خاک آلمان شدند و تا پاییز همان سال این کشور را بطور کامل به تسلیم واداشتند. در سال آخر جنگ حتی شهر برلین پایتخت آلمان هیتلری نیز به تصرف قوای متفقین درآمد. در پنجم ژوئن ۱۹۴۵ فرماندهان متفقین در برلین زمام امور را بدست گرفتند. در همین سال کنفرانس «پوتسدام» در آلمان شرقی با شرکت رهبران متفقین تشکیل شد و تصمیماتی راجع به آلمان اتخاذ شد. از جمله اینکه ۱۱۴۰۰۰ کیلومتر مربع از خاک این کشور را به همسایگانش واگذاشت.

با گذشت زمان روسها و نیروهای مشترک غربی موقعیت خود را تثبیت کردند.

بدین ترتیب آلمان عملاً به دو بخش با دو حکومت و نظام سیاسی متفاوت و بلکه متضاد پای به عرصه سیاست گذاشت. دراین تقسیم‌بندی برلین پایتخت آلمان نیز که تماماً در بخش تحت اشغال روسها یعنی در آلمان شرقی قرار گرفته بود با توافق متفقین به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شد. در بخش شرقی طبعاً روسها و در بخش غربی نیروهای مشترک آمریکایی و فرانسوی و انگلیسی مستقر گردیدند. برلین غربی عملاً متعلق به غرب بود اما چون در داخل آلمان شرقی قرارداشت، دولت این کشور مقررات سختی برای نیروهای غربی مستقر در بخش غربی برلین وضع و هزینه‌های سنگینی را برآنان تحمیل کرد.

غربیها برای حضور در برلین تحت اشغال شوروی اهمیت خاصی قائل بودند. آنان می خواستند در پایتخت آلمان نیز حضور داشته باشند؛ جایی که از نیمه دوم قرن نوزدهم یعنی از یکصدسال پیش از جنگ دوم جهانی همواره مرکز تصمیم گیریهای جهانی آلمان بوده است. به همین خاطر سه قدرت انگلیس و فرانسه و آمریکا که بخش غربی آلمان را به اشغال خود درآورده بودند به روسها پیشنهاد کردند در ازاء واگذاری دو ایالت در منطقه

شرق آلمان بخشی از غرب برلین را تصرف کنند. روسها نیز از این پیشنهاد بعنوان گامی در جهت بیرون راندن غربیها از قسمتهای شرقی آلمان و اعمال سلطه مطلق خود برآلمان شرقی استقبال کردند. در نتیجه از مساحت ۸۸۳ کیلومتر مربعی برلین، ۴۸۰ کیلومتر مربع متعلق به نیروهای غربی شد و ۴۰۳ کیلومتر همچنان در اختیار شوروی و دولت آلمان شرقی باقی ماند.

اما بزودی امتیازخواهی و توسعه‌طلبی موجب شد که در صفوف متفقین شکاف افتد. اولین عامل شکاف، تلاش غربیها برای تغییر نظام مالی و اقتصادی برلین غربی بود که با اعتراض شدید روسها مواجه شد. روسها به این اعتراض بسنده نکردند بلکه بعنوان یک واکنش عملی در سال ۱۹۴۸ از یکسو از شورای متفقین خارج شدند و از جانب دیگر برلین غربی را در محاصره نیروی نظامی زمینی خود گرفتند. بدین‌ترتیب تمامی راههای زمینی ورود و خروج برلین غربی مسدود شد و غربیها ناچار شدند برای انتقال مواد غذایی و کالا و تردد خود از خطوط هوایی استفاده کنند. این محاصره عملاً ۳۲۰ روز به طول انجامید. بدنبال این تحولات نیروهای غربی در ۲۳ ماه مه ۱۹۴۹ رسماً «جمهوری فدرال آلمان» را تأسیس کردند.

این در حالی بود که روسها تا آن زمان بنا نداشتند به تجزیه خاک آلمان رسمیت بخشند اما بعد از این اقدام غربیها، آنان نیز در هفتم اکتبر ۱۹۴۹ (۱۵ مهر ۱۳۲۸) بعنوان پاسخی به اقدام مشترک نیروهای غربی، رسماً «جمهوری دموکراتیک آلمان» را بوجود آوردند.

این پدیده نشان می‌دهد که غربیها در رسمیت بخشیدن به اشغال و تجزیه خاک آلمان بمراتب پیشقدم‌تر و مصرتر از روسها بودند. حتی انتخاب شهر بن بعنوان پایتخت بخش غربی آلمان نشان می‌داد که غربیها برای باقی ماندن در خاک آلمان نقشه‌های زیادی داشتند. در نتیجه آلمان شکست‌خورده و تجزیه شده رسماً به دو جمهوری مجزا و مستقل از یکدیگر تقسیم شد. یک جمهوری با ماهیت غربی به ریاست «آدنائر» که خود را

صاحب قانونی کل مساحت آلمان می‌دانست و یک جمهوری با ماهیت کمونیستی و به ریاست «اولبریخت» که هم‌پیمان و کارگزار سیاستهای کرملین بود. هر یک از جناحهای شرقی و غربی متفقین از وجود آلمان شکست‌خورده و تجزیه شده بعنوان جای پایی برای نفوذ هر چه بیشتر خود در صحنه سیاست اروپای بعد از جنگ استفاده کردند. لیکن طبیعی بود که در این اعمال نفوذ همواره انگلیسیها و فرانسویها بخاطر صدمات فراوانی که از نظر اقتصادی در جریان جنگ دوم جهانی متحمل شده بودند نمی‌توانستند به اندازه متحد نیرومند خود سود ببرند چون آمریکا در جنگ سالم مانده بود و کمکهای اقتصادی فراوانی را نیز برای نجات وضع فلاکت‌بار اقتصادی در کشورهای آسیب‌دیده اروپا از جمله انگلیس و فرانسه خرج کرده بود. در نتیجه آمریکاییها بزودی توانستند بخشی از اروپا را با خود متحد سازند. انعقاد پیمان ناتو به زعامت آمریکا در چهارم آوریل ۱۹٤۹ که با عضویت اکثر کشورهای اروپای غربی صورت گرفت، جلوه‌ای از همین توفیق سیاسی بشمار می‌رود.

در آن زمان اعلام شد که پیمان ناتو با هدف مبارزه با نفوذ کمونیسم در اروپا شکل گرفته است. فرماندهی کل نیروهای پیمان ناتو برعهده ژنرال آیزنهاور بود؛ کسی که پس از ترومن به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد. بعدها پانزده کشور اروپای غربی در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) عضویت یافتند.

این تلاشها و جبهه‌گیریها البته درقسمت شرقی اروپا نیز بی‌تأثیر نبود. ظهور حکومتهای کمونیستی در کشورهای اروپای شرقی در واقع پاسخی بود به جبهه‌گیری علنی آمریکا درغرب قاره اروپا.

آمریکا از ثمره کاربرد دکترین ترومن در یونان نتایج مثبتی گرفته بود. از نظر آمریکاییها پشتیبانی وسیع مالی همراه با ارسال گسترده جنگ‌افزار نظامی و در کنار اینها کاربرد تهدید و تطمیع وسیله موثری برای مبارزه با کمونیسم بود. اما این شیوه عمل درچین مؤثر واقع نشد. در آنجا

علیرغم کمکهای اقتصادی آمریکا به حکومت «چیانکایچک» رهبر چین ملی برای مبارزه با کمونیستها و ارسال جنگ افزار نظامی برای وی، کمونیستها تحت رهبری مائو با سرعت به پیروزی دست یافتند و «چیانکایچک» همراه سربازان وفادارش شهر به شهر و سنگر به سنگر شکست خورد تا به تایوان گریخت و سپس در تایوان حکومت چین ملی در تبعید را تشکیل داد و شهر «تایپه» را پایتخت خود قرار داد و وعده کرد که بزودی برای شکست دادن کمونیستها به پکن حمله خواهد کرد. آمریکاییها فوراً حکومت تبعیدی «چیانکایچک» در تایوان را برسمیت شناختند.

مائو در اول اکتبر ۱۹۴۹ تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام کرد. وی در بدو حکومت خود با مسئله تایوان و خطر «چیانکایچک» روبرو بود. از اینرو چند ماه بعد و هنگامیکه قدرت خود را درپکن تثبیت نمود، قصد تعرض گسترده‌ای به خاک تایوان برای تصرف این جزیره و نابودی «چیانکایچک» را داشت که مدام تهدید به حمله می‌کرد. اما ترومن که این بار زخم خورده و عصبانی بنظر می‌رسید و تصورش از اوضاع چین نادرست از آب درآمده بود، چنگ و دندان نشان داد. ترومن با اعزام ناوگان هفتم آمریکا به سواحل تایوان و پیاده کردن تفنگداران خود در این جزیره مانع عملی شدن تهدیدات نظامی مائو گردید.

ترومن حتی با اعمال نفوذ در مجمع عمومی سازمان ملل مانع از آن شد که نمایندگان مائو جانشین نمایندگان چین ملی شوند[1].

(۱) ــ از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۱ که سازمان ملل سرانجام حکومت چین کمونیست را برسمیت شناخت کرسیهای چین در سازمان ملل دراختیار دولت ضعیف و تبعیدی چیانکایچک و تایوان قرار داشت.

نیروهای آمریکایی تا پایان سال ۱۹۷۳ در تایوان باقی ماندند و پس از خروج از این جزیره کمکهای خود را به دولت چیانکایچک همچنان ادامه دادند. اما پس از آنکه

←

ترومن در ماههای پس از تأسیس جمهوری خلق چین در همه محافل سیاسی آمریکا از کوتاه آمدن دولت خود نسبت به حوادث چین ابراز تاسف می‌کرد.

ظهور پدیده «مک کارتیسم» در آمریکا در ۱۹۵۰ زمینهٔ لازم عزم آمریکا برای توسل به خشونت در برابر کمونیسم بود. ژوزف ر. مک کارتی (Joseph R. Mccarthy) نماینده مجلس آمریکا بود. وی در نهم فوریه، هشت هفته پس از فرار چیانکایچک به تایوان در نطق شدیداللحنی اعلام کرد که شکست دولت آمریکا در چین بخاطر وجود افراد کمونیست در وزارت خارجه آمریکاست. وی در این سخنرانی اظهار داشت: «هم اکنون در وزارت امور خارجه ۵۷ مورد از اشخاص را سراغ دارم که یا از اعضاء و یا از وفاداران به حزب کمونیست هستند و با این همه در شکل دادن به سیاست خارجی ما دخالت دارند».

سخنان تند مک کارتی باعث شد دستگاه قضائی آمریکا به پیگیری این اتهام بپردازد. از قضا اتهام مک کارتی دروغ نبود و عده زیادی از کارمندان وزارت خارجه بعنوان جاسوسان کمونیستی از کار برکنار شدند و تحت بازداشت و تحقیقات قرار گرفتند. انتشار خبر بازداشت این افراد موجی از تبلیغات ضد کمونیستی را در مطبوعات و محافل سیاسی آمریکا بهمراه آورد. این موج که «مک کارتیسم» لقب گرفت، باعث شد که تمامی



نامبرده در سال ۱۹۷۵ در سن ۸۳ سالگی درگذشت رابطه دولت جانشین، با آمریکا و ژاپن که بتازگی دولت چین را برسمیت شناخته و مبادلات بازرگانی و اقتصادی با کمونیستهای پکن برقرار کرده بودند تیره شد. تایوان تمامی قراردادهایش را با ژاپن فسخ کرده و در ۱۹۷۹ سفارتخانه های تایوان و آمریکا در دو کشور تعطیل گردید. در سال ۱۹۸۰ نیز بموازات اخراج تدریجی تایوان از سازمانهای جهانی، چین کمونیست جانشین تایوان گردید و به این سازمانها راه یافت.

حرکات کمونیستها با بدبینی شدید ارزیابی شود و از این پس دولت آمریکا نسبت به تمامی تحرکات دولتهای کمونیست حساسیت فراوانی از خود نشان دهد. ثمره این بدبینی شرکت گسترده و فعال آمریکا در جنگ کره (۳ــ ۱۹۵۰) بود.

ژوزف مک کارتی با افکار و عقائد تند ضدکمونیستی خود هر اندیشه لیبرال و ترقیخواهانه را به کمونیسم نسبت می‌داد. به پیشنهاد او کمیته های تحقیق کنگره و مراجع قضائی آمریکا بسیاری از مقامات آمریکائی و دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان را تحت تعقیب و بازجویی قرار دادند و عده زیادی را به اتهام تمایلات کمونیستی از کار برکنار کردند. (اصطلاح «مک کارتیسم» هنوز هم در مباحثات سیاسی برای بیان طرز تفکر کسانی که هر جریان لیبرال و مخالفی را به کمونیستها نسبت می‌دهند و یا به هر جریان مخالفی برچسب کمونیستی و گرایشهای دست‌چپی می زنند، بکار می رود.) نفرت آمریکا نسبت به کمونیسم در همان سال ۱۹۵۰ در کره به منصه ظهور پیوست، آنها را با تمامی توان خود به یک جنگ خونین و مرگبار کشانید. جنگ کره در حقیقت از نظر ترومن، صحنه انتقامگیری آمریکا از شکستهای سیاسی در چین بود؛ هر چند که این انتقامجویی در کشوری که مرزهای مشترک با چین کمونیست داشت به بهای بسیار گرانی برای ترومن تمام شد.

سرزمین کره از جمله کشورهایی بود که سالیان دراز تحت سلطه ژاپن بود ولی در خلال جنگ دوم جهانی متفقین آن را به‌منظور وارد آوردن ضربات آخر به ژاپن اشغال کردند. روسها شمال کره و آمریکاییها جنوب آن را به اشغال خود درآوردند.

تمرکز طولانی نیروهای آمریکا و شوروی در دو بخش جنوب و شمال خاک کره عملاً موجب تجزیه این سرزمین شد و آن را رفته رفته به دو کشور شمالی و جنوبی تبدیل ساخت و کنفرانسهایی که بعداً در فوریه و ژوئیه سال ۱۹٤۵ در یالتا و پوتسدام تشکیل شد نیز این تجزیه را رسمیت داد.

تا سال ۱۹٤۹ آمریکاییها و روسها از کره خارج شدند اما در خلال حضورآنان در کره هر دو بخش دارای رژیم های مستقل شده بود. «کیم ایل سونگ» در شمال حکومت کمونیستی ایجاد کرده بود و «سیگمان ری» در جنوب یک حکومت متمایل به غرب را رهبری می‌کرد. طبیعی بود که تیرگی و سردی توام با بدبینی در روابط ترومن و استالین بر حکومتهای دست‌نشانده آنها بی تأثیر نبود و حتی با تشنجاتی در روابط دو کشور در مرزهای تعیین شده میان دو بخش کره همراه بود. این تشنجات رفته رفته به جنگ میان دو کره منجر شد.

در سپیده‌دم ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ نیروهای کره شمالی درقالب هفت لشکر پیاده و یک تیپ تانک و با برخورداری از حمایت هوایی از تمامی طول مرز گذشته و بمنظوریکپارچه کردن دو کره وارد کره جنوبی شدند تا حکومت تجزیه‌طلب این کشور را سرنگون سازند. چین کمونیست به‌رهبری مائو و شوروی تحت رهبری استالین در این هجوم نظامی طرفدار کره شمالی بودند. درروز۲۷ ژوئن شورای امنیت سازمان ملل ـــ در شرایطی که روسها آن را تحریم کرده بودند[1] ـــ خواستار توقف جنگ و عقب‌نشینی سریع سربازان کره شمالی شد. اما نیروهای کره شمالی بسرعت در حال پیشروی بطرف سئول پایتخت کره جنوبی بودند. آمریکا در همان روز تهدید کرد که در برابر تجاوز نظامی کره شمالی ساکت نخواهد نشست. در ۲۸ ژوئن سئول پایتخت کره جنوبی بتصرف نیروهای کره شمالی درآمد و کمی بعد سازمان ملل که

---

(۱) ـــ شوروی بدلیل آنکه سازمان ملل حاضر نشده بود کرسی چیانکایچک را به مائو واگذار کند، جلسات این سازمان را تحریم کرده و نتوانسته بود در جلسه‌ای که آمریکا در شورای امنیت کشورهای غربی را برای حمله به کره شمالی تحریک می‌کرد شرکت کند و آن را وتو نماید.

تهدیدهایش علیه رژیم کمونیستی کره شمالی سودی نبخشیده بود، نیروی عظیمی متشکل از سربازان آمریکا، انگلیس، استرالیا، کانادا و ترکیه را به کره جنوبی گسیل داشت[1].

این اقدام سازمان ملل جنگ دو کره را وارد مرحله وخیم تری گردانید. هواپیماها و کشتیهای آمریکا ابتدا سواحل، بنادر و مراکز مهم کره شمالی را در خاک آن کشور بمباران کردند و سپس کره شمالی را در محاصره دریایی خود گرفتند. ورود نیروهای سازمان ملل به صحنه جنگ بتدریج موجب عقب‌نشینی سربازان کره شمالی شد. نیروهای سازمان ملل حتی پس از آنکه ارتش کره شمالی تا پشت مرزهای قانونیش عقب نشست باز هم دست از تعقیب بر نداشته و به جنگ در داخل خاک کره شمالی ادامه دادند. در این جنگ نابرابر به درخواست دولت کره شمالی مائو نیم میلیون سرباز چینی را وارد صحنه جنگ کرد.

نیروهای چین کمونیست با سرعت ارتشهای چند ملیتی سازمان ملل را به عقب راندند و آنان را در داخل خاک کره جنوبی نیز تعقیب نمودند. این جنگ و گریز تا پایان حکومت ترومن نتیجه مشخصی نداشت. ترومن مایل بود بعنوان طرف پیروز جنگ در جامعه آمریکا شناخته شود و تصور می‌کرد با این پیروزی در دور جدید انتخابات که در پائیز سال ۱۹۵۲ برگزار می‌شد، باردیگر به ریاست جمهوری دست خواهد یافت. اما هنوز نتیجه این جنگ مشخص نشده بود که موعد انتخابات سر رسید و ترومن در برابر رقیب جمهوریخواه خود آیزنهاور شکست خورد.

جنگ کره با توجه به تلفات سنگین آمریکاییها و نیروهای مداخله گر

---

(۱) ــ فرماندهی نیروهای سازمان ملل برعهده ژنرال آمریکایی (داگلاس مک آرتور» (Douglas Mc.Arthur) بود؛ کسی که پیشنهاد بمباران اتمی ژاپن را به ترومن داد و خود سند تسلیم ژاپن را امضاء کرد.

سازمان ملل و نیز مبهم ماندن نتیجه آن تا قبل از انتخابات پاییز ۱۹۵۲ انتقام گیری چندان موفقی از سوی ترومن علیه کمونیستها محسوب نمی‌شد، اما ترومن حداقل از اینکه در این جنگ با انتقال دکترین «دربرگیری» به آسیا توانسته بود پیشروی کمونیستها را به کره جنوبی سدّ کند ناراضی نبود. به همین خاطر بود که سیاست مبارزه با نفوذ کمونیسم را بصورت حمایتهای گسترده نظامی و مالی به فرانسه در جنگهای آن کشور در هند و چین ادامه داد[1]. و نیز در همان منطقه جنوب شرقی آسیا پیما نظامی آنزوس[2] را با دو

(۱) ــ هند و چین نام منطقه وسیعی در حد فاصل اقیانوس هند و اقیانوس آرام است شامل ویتنام، کامبوج، تایلند، لائوس، و قسمتهایی از چین و هند. جنگهای هند و چین نیز اشاره به جنگهایی است که از سال ۱۹٤۵ میان نیروهای استعمارگر فرانسه و جنبشهای چریکی این منطقه بخصوص جبهه آزادیبخش ویتنام شمالی برهبری «هوشی مین» جریان داشت. این درگیریها با مبارزات هوشی مین و سقوط حکومت دست‌نشانده فرانسویان و اعلام جمهوری دمکراتیک خلق ویتنام در دسامبر ۱۹٤۵ آغاز شد و تا ژوئیه ۱۹۵٤ ــ که پیمان متارکه جنگ به امضاء رسید ــ ادامه یافت. در طول این هشت سال فرانسویها تلفات سنگینی در ویتنام متحمل شدند و حتی حمایت نیروهای چین ملی از فرانسه در سالهای قبل از بقدرت رسیدن مائو نیز نتوانست پیشرفتهای نظامی هوشی مین در این کشور را کند سازد. این عملیات و بخصوص سقوط استحکامات ظاهراً نفوذناپذیر فرانسویان موسوم به «دین بین فو» ضربه حیثیتی بزرگی برای فرانسه در کشورهای جنوب شرق آسیا بود. بموجب معاهده‌ای ویتنام به دو بخش شمالی و جنوبی ــ به ترتیب با ۵٤ و ٤٦ درصد جمعیّت ــ تجزیه شد. ویتنام شمالی صاحب یک حکومت کمونیستی بریاست هوشی مین و ویتنام جنوبی تحت نظر نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل و صاحب یک رژیم وابسته به غرب تحت ریاست «نگودین دیم» گردید. وجود این دو حکومت همچنان عامل بی ثباتی درمنطقه جنوب شرق آسیا بود و آمریکاییها که پس از معاهده سال ۱۹۵٤ ژنو بتدریج جایگزین فرانسه در استعمار این منطقه شده بودند با تحریک و تقویت دائمی رژیم ویتنام جنوبی، موجبات جنگ خونین ویتنام را فراهم آوردند. زمینه این جنگ که بیش از ده سال بطول انجامید عملاً در دوران حکومت ←

دولت استرالیا و زلاندنو به امضاء رسانید. این پیمان مقدمه ای شد بر انعقاد پیمان سیتو[۱] که درسال ۱۹۵۱ درشهرسانفرانسیسکومیان مقامات سه کشور به امضا رسید. این پیمان متضمن همکاریهای نظامی، سیاسی، و اقتصادی میان آمریکا، استرالیا و زلاندنو است.

ترومن که از ۱۹٤۵ تا پایان سال ۱۹۵۲ درپرحادثه‌ترین مقطع تاریخ حاکمیت سلطه گرانه آمریکا بمدّت دو دورهٔ رئیس جمهوری این کشور بود در ۲٦ دسامبر سال ۱۹۷۲ در سن ۸۸ سالگی درگذشت.

از جمله اتفاقاتی که در دوران حکومت ترومن در سطح جهانی بوقوع پیوست ظهور اسرائیل در سال ۱۹٤۷ بود که با جنگ علیه کشورهای مجاور توام بود[۲]. در این جنگ که در ماه مه ۱۹٤۸ آغاز شد صهیونیستها مورد حمایت مالی و تسلیحاتی آمریکا بودند. ترومن نخستین رهبر جهان بود که رژیم صهیونیستی را به رسمیت شناخت.

بقدرت رسیدن جمال عبدالناصر درجریان کودتای ۲٦ ژوئیه ۱۹۵۳ و مرگ مهاتما گاندی رهبر هندوستان در ۳۰ ژانویه ۱۹٤۸ از دیگر رخدادهای دوران حکومت ترومن بود.

همچنین سازمان بین المللی علمی، فرهنگی و تربیتی یونسکو (۱۹٤٦) که مقر آن درپاریس است و سازمان بین المللی انرژی اتمی که مقر آن در وین است، هر دو در دوران حکومت ترومن بوجود آمد.



کندی فراهم آمد و در دوران جانسون شدت گرفت. در دوره اول حکومت نیکسون به اوج رسید و در دوره دوم آن از شدتش کاسته شد و در دوران فورد به‌پایان رسید. (راجع به این جنگ در جای خود شرح داده شده است).

(۱) محلّ انعقاد پیمان آنزوس در شهر کانبرا پایتخت استرالیاست. کلمه «آنزونس» نیز از ترکیب حروف اول کشورهای عضو تشکیل یافته است.

(۲) ـــ راجع به این پیمان درمبحث مربوط به «دوایت آیزنهاور» توضیح داده شده است.



۳۴. دیوید آیزنهاور

(D. Eisenhower)

اگرچه آیزنهاور عضوی از حزب جمهوریخواه آمریکا بود و بعد از ۲۰ سال زمامداری دموکراتها، وارد کاخ سفید شده بود، اما هیچ تفاوتی میان ایده‌ها و عملکردهای سیاسی و اقتصادی او با سلف دموکراتش ترومن وجود نداشت.

آیزنهاور سی و چهارمین رئیس جمهور آمریکا محسوب می‌شد. وی در چهاردهم اکتبر سال ۱۸۹۰ در شهر «دمی سن» واقع در ایالت «تگزاس» آمریکا متولد شده بود. پدرش کشیش بود و خود او پس از آنکه تحصیلا تش را در دانشگاه نظامی واشینگتن به پایان رساند وارد ارتش شد. در جنگ جهانی اول بعنوان افسر نیروی زمینی شرکت داشت و در جنگ جهانی دوم ـ ۱۹٤۱ ـ ریاست ستاد مشترک ارتش آمریکا و در ۱۹٤۲ راساً فرماندهی نیروهای آمریکایی شرکت کننده در جنگ را عهده‌دار شد. در ۱۹٤۳ فرمانده عالی نیروهای متفقین گردید. در ۱۹٤۸ به ریاست دانشگاه عالی کلمبیا منصوب شد و در ۱۹۵۰ فرمانده سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) گردید و بالاخره در ۱۹۵۳ رئیس جمهور آمریکا شد. طبق گفته خود آمریکاییها آیزنهاور از حامیان سرسخت سرمایه‌داری بشمار می‌رفت. او در دوران حکومت

خود همواره نقش واسطه را بین شرکتهای بزرگ سرمایه داری و رهبران سیاسی بازی می‌کرد. وی در یکسال و نیم اول دوران ریاست جمهوریش ۳۸ ضیافت شام مجلل در کاخ سفید ترتیب داد که در آنها ۲۹٤ نفر از نمایندگان کارتلها، تراستها و محافل سرمایه داری بزرگ شرکت داشتند. اما فقط از سی استاد دانشگاه دعوت بعمل آمده بود.

دوران حکومت ۸ ساله دیوید آیزنهاور نیز مانند حکومت ترومن، مملو از حوادث بزرگ و کوچک بود. نخستین و مهمترین این حوادث ادامه جنگ خونین و مرگبار کره بود و آیزنهاور سعی می‌کرد از اهداف ترومن در این جنگ تخطی نورزد.

در شرائطی که جنگ کره ادامه داشت، در پشت صحنه نیز مذاکراتی برای ترک مخاصمه میان طرفین جریان داشت. این مذاکرات که از سال ۱۹۵۱ یعنی دومین سال جنگ کم و بیش شروع شده بود، در ۱۹۵۳ به ثمر نشست و پیمان ترک مخاصمه در ۲۷ ژوئیه بین نمایندگان دو کره در شهرک مرزی «پان‌مون‌جوم» و با شرکت هیئتهای نمایندگی چین و شوروی و آمریکا به امضا رسید. به موجب این معاهده مرز قانونی میان دو کره همان مرز پیش از جنگ تعیین شد. در حقیقت جنگ کره هیچ نتیجه ای جز کشتار وسیع و هولناک مردمی بهمراه نداشت.

بر اساس آمارهای رسمی، این جنگ سه ساله بیش از ۱,۸۰۰,۰۰۰ نفر تلفات داشته است. از این تعداد ۷٤۰۰۰۰ کشته و مجروح متعلق به نیروهای مشترک کره جنوبی و سازمان ملل (از جمله ۵٤ هزار کشته متعلق به نیروهای آمریکایی) ۹۰۰,۰۰۰ کشته و زخمی متعلق به نیروهای چین، ۵۲۰ هزار کشته و زخمی متعلق به نیروهای کره شمالی و ٤۰۰,۰۰۰ کشته متعلق به افراد غیرنظامی بود. همچنین در این جنگ ۸۳ هزار تن مفقودالاثر شدند و یا توسط طرفین درگیر باسارت درآمدند. بر اساس همین آمارها از میان ۲۵۰,۰۰۰ تن از زخمیهای طرفین، متجاوز از ۱۰۰ هزار تن متعلق به سربازان

آمریکایی بوده است.

البته آیزنهاور ــ و همچنین ترومن ــ پس از پایان جنگ بارها در اظهارات خود چنین استدلال کردند که «هدف کره شمالی اشغال کامل کره جنوبی وانتقال یکپارچه کره به مدار کمونیسم بود و دولت آمریکا فقط قصد داشت که با این توسعه‌طلبی استالینیستی به مبارزه برخیزد»؛ درحالیکه چین و کره شمالی نیز استدلال مشابهی داشتند. آنان نیز در تبلیغات خود و برای توجیه جنگ کره ادعا می‌کردند که هدف آمریکا و نیروهای چند ملیتی سازمان ملل اشغال کامل خاک کره شمالی و یکپارچه کردن کره به‌شکل محو نظام کمونیسمی در این سرزمین بوده و نظامین چین و کره‌شمالی با این ایده توسعه‌طلبانه به مبارزه برخاستند.

بهرحال وقوع جنگ کره هرچه بود، جز کشتار و قتل‌عامهای متعدد و انهدام تأسیسات و منابع اقتصادی دو بخش کره و ویرانی صدها هزار خانه و کارخانه و گذرگاه و مراکز صنعتی ثمره دیگری نداشت.

آیزنهاور قصد داشت به هر طریق ممکن انتقام تلفات سنگین سربازان خود و نیروهای چند ملیتی سازمان ملل را از مائو و استالین بگیرد. لیکن در آن زمان شانزده کشور صاحب نیروهای سازمان ملل از جنگ کره خسته شده بودند و نغمه‌های فرا خواندن این نیروها کم و بیش در پایتخت کشورهایشان بگوش می‌رسید، از این رو کره اگرچه بدلیل مذکور میدان مناسبی برای انتقام گیری آمریکاییهای زخم خورده نبود، با اینهمه آنان تصمیم نداشتند این منطقه را ترک گویند. آیزنهاور به توصیه اکید مشاوران سیاسی و نظامی خود تصمیم گرفته بود حضور نظامی آمریکا درمنطقه آسیا، خاصه قسمتهای جنوب شرقی آن را تقویت کند. این تصمیمی بود که حتی مرگ استالین در ماههای آخر جنگ کره نیز کمترین تاثیری در آن نداشت.

پس از مرگ استالین تا آغاز سال ۱۹۵۶ که خروشچف به دبیرکلی حزب کمونیست شوروی رسید، تفاوتی در سیاستهای جهانی شوروی مشاهده

نشده بود[۱].

آمریکا پس از جنگ کره از یکسو بر حضور سیاسی و نظامی خود در منطقه جنوب شرقی آسیا افزود و از جانب دیگر تلاش فراوانی کرد تا دولتهای این منطقه را در اتحادیه های نظامی سیاسی در چهارچوب منافع غرب متشکل گرداند. این دوگانگی، عصاره عملکرد آیزنهاور در دوران زمامداریش در منطقه آسیا محسوب می‌شد. «دکترین آیزنهاور» نیز (که در ادامه این بحث در باره اش شرح خواهیم داد) حلقه تکمیلی زنجیره سیاستهای آسیایی ترومن را تشکیل می‌داد.

اولین پیمان امنیتی که بعد از جنگ کره با تلاش آیزنهاور و با هدف جبهه گیری در برابر کمونیسم در قاره آسیا به امضا رسید، پیمان «سیتو» بود که در هشتم سپتامبر ۱۹۵٤ در مانیل پایتخت فیلیپین بامضاء رسید و کشورهای فیلیپین، زلاندنو، پاکستان و تایلند را بصورت یک خطر کمربندی در منطقه جنوب شرقی آسیا به یکدیگر مرتبط ساخت تا از منافع غرب حفاظت و پاسداری کنند و با نفوذ کمونیستها که بخصوص در چین قدرت قابل ملاحظه ای یافته بودند مقابله نماید. این قرارداد استعماری ٤۵ روز پس از شکست فرانسویان در ویتنام و خروج آنان از این کشور به امضاء رسید و از این رو اهمیت خاص داشت. بویژه امضای این پیمان با اوجگیری مبارزات استقلال طلبانه مردم اندونزی برهبری سوکارنو علیه استعمارگران هلندی همزمان بود.

---

(۱) ــ ژوزف استالین در ماه مارس ۱۹۵۳ چهار ماه پس از بقدرت رسیدن آیزنهاور و چهار ماه پیش از انعقاد معاهده صلح در جنگ کره درگذشت. پس از او گئورکی مالنکف نخست‌وزیر شوروی گردید و در ۱۹۵۵ استعفا داد و مارشال بولگانین جانشین او شد. در ژانویه سال ۱۹۵٦ خروشچف به‌دبیر کلی حزب کمونیست شوروی دست یافت.

معاهده دیگری که شبیه پیمان سیتو و با همان هدفها در دوره آیزنهاور منعقد گردید، «پیمان بغداد» نام داشت. این معاهده در ۲۴ فوریه ۱۹۵۵ یکسال پس از انعقاد پیمان سیتو در بغداد بین رژیمهای ترکیه و عراق منعقد گردید و ایران و پاکستان نیز بزودی به آن پیوستند و در حقیقت به منزله ایجاد یک خط کمربندی در مرزهای جنوبی شوروی بود؛ خطی که سنگر دفاعی غرب در برابر کمونیسم را به شوروی بسیار نزدیک می‌کرد[۱].

خروشچف رهبر اصلاح‌طلبی بود لیکن این بدان معنا نبود که در برابر ظهور اتحادیه های رنگارنگ نظامی و امنیتی غرب در قاره آسیا بی تفاوت بماند.

اعلام موجودیت اتحادیه نظامی کشورهای اروپایی بلوک شرق در برابر منافع غرب در اروپا که تحت عنوان «پیمان نظامی ــ اقتصادی ورشو» در چهارم ماه مه سال ۱۹۵۵ در لهستان به امضاء رسید، پاسخ طبیعی خروشچف به اقدامات سیاسی آیزنهاور در آسیاومقابله بمثل در برابر پیمان ناتو بود. پیمان ورشو میان اتحاد جماهیر شوروی و هفت کشور اروپایی وابسته به مسکو ــ آلمان شرقی، مجارستان، رومانی، بلغارستان، لهستان، چکسلواکی و آلبانی ــ بامضاء رسید[۲].

ظهور پیمان ورشو تنها دو ماه بعد از پیمان بغداد، آنهم در اروپا که

---

(۱) ــ با وقوع کودتای عبدالکریم قاسم در عراق که در ۱۹۵۸ اتفاق افتاد مرکزیت پیمان بغداد به آنکارا منتقل گردید و معاهده مزبور از آن پس، «پیمان سنتو» خوانده شد. پیمان سنتو در حقیقت یک پیمان نظامی شبیه ناتو بود. با این تفاوت که ناتو در اروپای غربی حاکمیت داشت و سنتو در آسیا. پیمان سنتو با وقوع انقلاب اسلامی ایران و بدنبال خروج ایران از آن، خودبخود منحل گردید.

(۲) ــ آلبانی بعداً بدلیل پیروی از مشی استالین و متهم کردن خروشچف به انحراف از مواضع استالینی از این پیمان خارج شد (سال ۱۹۵۶). در سال ۱۹۶۱ روابط دو کشور شوروی و آلبانی قطع گردید.

روسای جمهوری آمریکا پس از جنگ دوم جهانی، آن را مرکز ثقل استراتژی برون مرزی خود قرار داده بودند، بشدت آیزنهاور را بهت‌زده کرد[1]. وی نیز همچون ترومن از توسعه‌طلبی شوروی در کشورهای جهان بویژه در آسیا و اروپا کینه به دل داشت. به همین خاطر تلاش زیادی برای برهم زدن ثبات و امنیت کشورهای تحت حاکمیت کمونیسم بعمل آورد. این تلاشها در اروپا و آسیا دو شکل متفاوت داشت. آمریکا در اروپا با توسعه دکترین مارشال و طرح ترومن به توسعه نفوذ سیاسی ــ نظامی خود در غرب این قاره پرداخت و از طرق سیاسی و تبلیغی، کشورهای کمونیستی شرق اروپا را تحت فشار قرار داد. اما در آسیا سیاست آمریکاییها متفاوت از اروپا بود. آنان در اروپا تنها با اقدامات سیاسی و ایدئولوژیکی روسها مواجه بودند و عکس العملشان طبعاً متناسب با همان اقدامات بود. اما در آسیا اوضاع چهره‌ای خشن‌تر داشت. آنان بتازگی از یک جنگ خونین با کره و چین خلاصی یافته بودند و اوضاع در دو سوی مرزهای بین دو کره وضع چندان آرامی نداشت. علاوه بر این آمریکاییها به شکل مشابهی در ویتنام جنوبی منافع خود را در معرض خطر

(۱) ــ در اینجا ذکر این نکته ضروری است که ظهور اتحادیه‌های سیاسی ــ نظامی و بلوکه شدن تدریجی کشورهای جهان که عموماً انگیزه‌های تلافی جویانه داشته و بدتر از آن در چهارچوب منافع قدرتهای بزرگ شکل می‌گرفت، بتدریج انگیزه «عدم تعهد» را در بعضی از سران دولتهای جهان سوّم که از این جبهه گیریها ناراضی بودند بوجود آورد.

جنبش عدم تعهد در ۱۹۵۶ با تلاش نهرو، سوکارنو، جمال عبدالناصر و مارشال تیتو ــ به‌ترتیب رهبران هند، اندونزی، مصر و یوگسلاوی ــ منعقد گردید و کشورهای دیگر نیز که عمدةً وابسته به‌جهان سوم هستند، بتدریج به‌آن پیوستند. درحال حاضر ۹۷ کشور و یا سازمان آزادیبخش در جنبش غیرمتعهدها عضویت دارند. البته از ابتدای امر بدیهی بود که سیاستهای سلطه‌جویانه آمریکا و شوروی با اعمال نفوذ در داخل جنبش عدم تعهد از کارایی مؤثر آن خواهد کاست. از اینرو این جنبش هیچگاه نتوانست بعنوان یک نیروی سوّم در معادلات سیاسی جهان نقش مؤثری ایفا کند.

می‌دیدند و مرزهای دو بخش ویتنام ــ که سرنوشتی درست مانند کره داشت ــ نیز ناامن بود.

آمریکاییها در زمان آیزنهاور احساس می‌کردند که هنوز از شر جنگ کره خلاصی نیافته اند، خواهی نخواهی در همان منطقه وارد جنگی دیگر خواهند شد؛ جنگی که طرفین آن بخاطر تجاربی که از جنگ کره بدست آورده بودند، با قدرت نظامی بیشتری وارد میدان می‌شدند تا بتوانند دشمن خود را سریعتر شکست دهند و از میدان بدر کنند.

از اینرو بسیار بدیهی و طبیعی بود که سیاست آمریکاییها در آسیا با سیاستشان در اروپا تفاوت داشته باشد. دوران زمامداری آیزنهاور و تمام طول حکومت کندی، سرزمین تجزیه شده ویتنام دوران تشنج قبل از جنگ را می‌گذرانید.

حکومت ویتنام شمالی برهبری «هوشی‌مین» مورد حمایت چین و شوروی بود وحکومت ویتنام جنوبی برهبری «نگودین دیم» مورد حمایت وسیع آمریکا و تحولاتی که در هر دو بخش ویتنام بوقوع می‌پیوست با سرعت بر تیرگی رابطه میان دو دولت می افزود و آنها را در آستانه نبرد قرار می‌داد.

«جمهوری دمکراتیک سوسیالیستی خلق ویتنام» که بدنبال انعقاد قرارداد ژنو موجودیت خود را در شمال ویتنام اعلام کرده بود، تلاشهای وسیعی را برای اجرای طرحهای بزرگ اقتصادی و عمرانی برای نوسازی ویتنام شمالی به‌عمل آورد. از جمله یک برنامه موفق سه ساله (۷ــ ۱۹۵٤) که هدف اصلی آن توسعه تولیدات کشاورزی و صنعتی بود. با اجرای اصلاحات ارضی زمینهای وسیعی میان روستاییان تقسیم شد. دولت هوشی‌مین صنایع سنگین را ملی کرد و با برخورداری از حمایت گسترده کشورهای سوسیالیستی، یک اقتصاد و نیروی نظامی موفق و توانا را در ویتنام شمالی پایه‌ریزی کرد و در تمام طول این سالها از سوی آمریکا متهم به اخلال در نظام سیاسی حاکم بر ویتنام جنوبی می‌شد. آمریکا که حضور نظامی روزافزونی

در ویتنام جنوبی داشت با این اتهام، تلاش زیادی برای تضعیف ویتنام شمالی بعمل می‌آورد. از جمله اقدامات آمریکا مبارزه دیپلماتیک با مواضع ویتنام شمالی در صحنه بین‌المللی و سرکوب شدید و خونین ویت‌کنگها[1] در ویتنام جنوبی و بمباران گاه و بیگاه نواحی مرزی و یتنام شمالی بدون پذیرفتن مسئولیت آن بود. بنظر می‌رسید آمریکاییها قصد داشتند با تحریک ویتنام شمالی، آنان را به یک جنگ رویاروی با ویتنام جنوبی کشانده و به این بهانه خود با تمامی توان به جانبداری از حکومت ویتنام جنوبی وارد عرصه جنگ شوند.

بر ویتنام جنوبی یک نظام خشن استبدادی حکومت می‌کرد که با ترور و اختناق با شدت به سرکوبی مخالفان پرداخته بود. حکومت مشترک آمریکا ــ ویتنام جنوبی، حتی نتوانسته بود به کمترین اصلاحات اجتماعی و اقتصادی مورد نیاز مردم موفق گردد.

در سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۵ فساد، بی‌بندوباری، گرانی، احتکار و ایجاد بازار سیاه ارزاق، بیکاری که در بعضی مواقع تا ۵۰ درصد جمعیت کشور را شامل می‌شد و نیز ظهور دو طبقه کاملاً متمایز فقیر و غنی، از ویژگیهای جامعه ویتنام جنوبی بود. در این سالها بطور متوسط ۷۵ درصد بودجه حکومت «نگودین دیم» توسط آمریکا تأمین می‌شد. نفرت عمومی از رژیم دیم در سالهای آخر دهه ۱۹۵۰ چنان شدت گرفته بود که بسیاری از

(۱) ــ ویت‌کنگها جنگجویان وابسته به‌یک سازمان چریکی بودند که در دسامبر ۱۹۶۰ با ائتلاف چهار حزب و با برخورداری از حمایت مالی و نظامی ویتنام شمالی در سایگون اعلام موجودیت کردند. ویت‌کنگها که مورد حمایت علنی چین و شوروی نیز بودند، سازماندهی و رهبری یک جنگ داخلی در ویتنام جنوبی را با هدف از هم پاشیدن شیرازه رژیم آمریکایی این کشور برعهده داشتند و اهداف اعلام شده آنان برقراری حکومت متحد سوسیالیستی برتمامی خاک ویتنام بود.

مردم ویتنام جنوبی از ویت کنگها حمایت کرده و وارد یک جنگ مسلحانه علیه آمریکا و مزدوران دولتیشان در سایگون شده بودند.

آمریکا در فاصله سالهای ٦۰ ـ ۱۹۵۵ بالغ بر یک میلیارد دلار کمک نظامی و اقتصادی دراختیار رژیم ویتنام جنوبی قرار داد. تنها در ۱۹۵٦ تعداد ۸۲ پرواز هوایی حامل جنگ افزار آمریکایی، وارد فرودگاه سایگون شد و این رقم در سال ۱۹۵۸ به ۱۱٤ پرواز بالغ گردید.

در ماه آوریل سال ۱۹۵۹ دیم اعلام کرد که در ویتنام جنوبی حالت جنگ وجود دارد. در ماه اوت همان سال بدستور آیزنهاور آمریکاییها شروع به تجهیز بندر دانانگ بعنوان بزرگترین پایگاه عملیاتی خود در ویتنام جنوبی کردند و تا پایان حکومت آیزنهاور ۵۷ پایگاه نظامی در داخل خاک ویتنام جنوبی و در سواحل شرقی این کشور تاسیس کردند.

این تصویری از سیاست آیزنهاور در سالهای بعد از جنگ کره در منطقه آسیای شرقی بود. با این حال پس از جنگ کره آمریکا حداقل در دوران حکومت آیزنهاور شاهد جنگ جدیدی در آسیای شرقی نشد.

اما سیاست آمریکا در اروپا طبعاً شکل دیگری داشت. آیزنهاور بخصوص پس از انعقاد پیمان ورشو مبنای سیاست خود را در اروپا، نفوذ در کشورهای اروپای شرقی تحت حاکمیت کمونیسم و برهم زدن ثبات این کشورها قرار داده بود.

از جمله اقداماتی که آمریکا برای ناامن ساختن محیط سیاسی کشورهای اروپای شرقی بعمل آورد، بدست آوردن نطق افشاگرانه خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در ۲۵ فوریه ۱۹۵٦ و انتشار آن در کشورهای اروپای شرقی بود. این نطق اولین افشاگری صریح علیه جنایات استالین بود، در شرایطی که دولتهای طرفدار استالین در اروپای شرقی بر سرکار بودند. خروشچف علاوه بر تشریح سیاستهای داخلی و خارجی استالین، به اختناق سیاسی که وی در شوروی و اروپای شرقی و بعبارت دیگر در داخل

مرزهای دیوار آهنین برقرار کرده بود شدیداً حمله کرد[1]. افشای این سخنرانی توسط سازمان سیا، موجی از حرکتهای آزادیخواهانه مردم را در کشورهای اروپای شرقی برای رهایی از سلطه احزاب کمونیستی استالینی براه انداخت[2]. این موج ابتدا لهستان را دربر گرفت و در همان سال ۱۹۵۶ باعث سقوط حزب کمونیست استالینی حاکم بر این کشور شد و دولت مستقلی تحت ریاست یک کمونیست اصلاح‌طلب موسوم به «ولادیسلاوگومولکا» در ۲۰ اکتبر قدرت را بدست گرفت. سپس دامنه شورش و قیام ضد استالینی مردم به مجارستان رسید. در ۲۳ اکتبر دانشجویان و دیگر اقشار مردم مجارستان به خیابانها ریختند و خواستار سپردن رهبری کشور به ایمره ناگی شدند. ناگی از سال ۱۹۵۳ نخست‌وزیری مجارستان را برعهده داشت لیکن به دلیل حاکمیت مطلق حزب کمونیست قادر به اعمال اصلاحات آنگونه که

---

(۱)ـ استالین سفاک‌ترین حاکم روسیه در قرن معاصر بود وی پس از مرگش و بعد از نطق خروشچف مورد لعن تمامی رهبران شوروی قرار گرفت. دهه ۱۹۳۰ دهه اختناق و کشتار استالینی بود. در سالهای ۹ـ۱۹۳۳ قریب پنج میلیون نفر از اعضای حزب کمونیست شوروی مورد تصفیه های خونین استالین قرار گرفتند. کنگره هفدهم حزب کمونیست شوروی ـ در ژانویه ۱۹۳٤ـ و همچنین کنگره هجدهم ـ در مارس ۱۹۳۹ در بحبوحه تصفیه های استالینی تشکیل شد. از مجموع ۱۳۹ عضو کمیته مرکزی منتخب کنگره هفدهم، ۹۸ عضو یعنی نزدیک به ۷۰ درصد اعضا مشمول تصفیه قرار گرفته اعدام شدند. در این سال همچنین از مجموع ۱۹٦٦ عضو کنگره حزب کمونیست شوروی تعداد ۱۱۰۸ نفر یعنی بیش از نیمی از اعضای کنگره معدوم گشتند. کارگران و دهقانان نیز رقم بزرگی از قربانیان را در اجرای سیاست سلب مالکیت زمین و اشتراکی کردن مزارع متحمل شده بودند.

(۲) ـ به همین خاطر روسها خروشچف را بانی اصلاحات سیاسی و اقتصادی در شوروی می دانند، آنچه که امروز تحت عنوان پرسترویکا و گلاسنوست در این کشور انجام می‌گیرد.

مورد نظر مردم بود نگردید. اما در ۱۹۵٦ با پشتیبانی مردم حزب کمونیست را منحل کرد و علاوه بر آن دستور خروج سربازان ارتش سرخ از مجارستان را داد. روسها نیز که غافلگیر شده بودند تا ۲۸ اکتبر تانکهایشان را از بوداپست خارج ساختند.

آیزنهاور دائماً در نطقهای انتخاباتی دوره دوم زمامداریش بطور تلویحی به اروپای شرقی و بخصوص مجارستان میپرداخت. علاوه بر این رادیو صدای آمریکا و رادیو «اروپای آزاد» که هر دو از جانب آمریکا تغذیه میشدند علناً تظاهرکنندگان را ترغیب و تحریک به شورش میکردند. آلن دالس وزیر خارجه آمریکا رسماً با دادن وعده حمایت اقتصادی به کسانی که حاضر شوند روابط خود را با کرملین قطع کنند آنان را به بلوا و شورش ضدروسی تحریک میکرد. درپی این تحریکات ایمره ناگی در ۳۱ اکتبر درست یکروز پس از بمباران مصر توسط هواپیماهای اسرائیلی و آغاز علنی جنگ ۱۹۵٦ کانال سوئز اعلام کرد مجارستان از پیمان ورشو خارج میشود. آیزنهاور، همزمان، انگلیس و فرانسه را تحریک به دخالت نظامی در جنگ کانال سوئز کرد تا مانع شود که ناصر تحت سلطه خروشچف بتواند قدرتی در کانال سوئز بدست آورد.

در ادامه تحریکات آمریکا علیه کشورهای اروپای شرقی خروشچف تصمیم گرفت با یک سرکوب خونین در مجارستان، از یکسو مانع از تکرار حوادث مشابه در سایر کشورهای اروپای شرقی شود و از سوی دیگر جلوی تحریکات تبلیغی آمریکا را بگیرد. از این رو در نوامبر ۱۹۵٦ تانکهای روسی با هزاران سرباز سراپا مسلح به قصد نبرد خونین با مردم وارد خیابانهای بوداپست شدند. درپایان جنگی که بدین شکل براه افتاد دست کم ۳۰ هزار نفر از مردم و ۷ هزار سرباز روسی جان خود را از دست دادند. ایمره ناگی نیز در این جنگها دستگیر و همراه با اعضای کابینه اش به جوخه اعدام سپرده شد.

خروشچف که هم در اروپای شرقی و هم در شمال آفریقا احساس

خطر می‌کرد، به ارتش سرخ برای رفع این معضل اختیار تام داد. در پنجم نوامبر و در بحبوحه جنگ بوداپست، مارشال بولگانین رئیس جمهوری شوروی، با اعلام اولتیماتوم ٤٨ ساعته به فرانسه و انگلیس اخطار کرد چنانچه بفوریت دست از جنگ علیه مصر نکشند لندن و پاریس را با بمب اتم ویران خواهد ساخت. وی سپس به نیروهای زمینی، هوایی و دریایی پیمان نظامی ورشو دستور آماده باش کامل داد. این تهدید نظامی کاملاً مؤثر افتاد و با اینکه تنها چند ساعت دیگر باقی مانده بود تا کنترل کامل کانال سوئز به دست نیروهای انگلیسی و فرانسوی بیفتد دو کشور اروپایی با پیشنهاد آتش‌بس سازمان ملل فوراً موافقت کردند.

نقش بر آب شدن رویاهای آیزنهاور در مصر و مجارستان که دو شکست همزمان دیپلماسی کاخ سفید محسوب می‌شود، آمریکاییها را جدا بفکر چاره‌ای انداخت. اعلام «دکترین آیزنهاور» محصول این چاره‌جویی بود. طبق این دکترین که درژانویه ۱۹۵۷ به تصویب کنگره آمریکا رسید، رئیس جمهور آمریکا اجازه یافت که به هر دولتی که به کمک نظامی و یا حتی به مداخله نظامی آمریکا احتیاج داشت فوراً یاری رساند. دکترین آیزنهاور همچون دکترین ترومن و طرح مارشال دارای بار اقتصادی نیز بود. با این تفاوت که دکترین ترومن عمدتاً مصرف اروپایی داشت ولی دکترین آیزنهاور بیشتر به درد خاورمیانه می‌خورد تا به اروپا. تفاوت دیگر این دو استراتژی در تهاجمی تر بودن دکترین آیزنهاور بود. بدین‌معنی که دکترین ترومن بیشتر بمنظور کوتاه کردن دست و سیاست کمونیستها در اروپا بود ولی دکترین آیزنهاور با هدف ایجاد پایگاه سیاسی ـ نظامی در خاور دور، خاور میانه و خاور نزدیک تنظیم شده بود.

دکترین آیزنهاور نقطه آغاز فعال شدن دیپلماسی آمریکا در خاورمیانه و خلیج‌فارس بود. حوادث لبنان و اردن را باید نخستین جلوه‌های اجرای این دکترین بشمار آورد. در آوریل ۱۹۵۷ هنگامی که افسران طرفدار ناصر سعی

دربراندازی حکومت شاه حسین در اردن نمودند، ناوگان ششم آمریکا از جزائر «ریویرای» تحت نفوذ فرانسه به مدیترانه شرقی اعزام گردید و آمریکا بیست میلیون دلار به شاه حسین کمک نظامی کرد. در ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ نیز بعد از آنکه روسها به سوریه سرازیر شدند و عراق نیز با کودتای نظامی ژنرال عبدالکریم قاسم به ناصر متمایل شد و بدین وسیله همسایه اش لبنان را مورد تهدید قرار داد، سربازان آمریکایی از ناوگان ششم وارد لبنان شدند. این نیروها پس از چهارماه حضور بی حاصل، لبنان را ترک گفتند.

با اینحال آیزنهاور هرگز نتوانست دکترین خود را برای حفظ رژیم باتیستا در کوبا که بویژه در مرزهای جنوبی آمریکا حکومت می راند بکار گیرد. باتیستای دیکتاتور در سال ۱۹۵۹ در جریان انقلاب چریکی و خونین فیدل کاسترو و با وجود برخورداری از حمایت تفنگداران دریایی آمریکا از حکومت ساقط گردید. از اینرو خروج کوبا از مدار سلطه آمریکا در منطقه بسیار حساس و سوق الجیشی کارائیب ضربه بزرگی بر دیپلماسی آیزنهاور وارد آورد. ضربه ای که در سالهای بعد دو قدرت بزرگ جهان را در آستانه یک رویارویی نظامی کامل قرار داد.

دولت کاسترو بلافاصله پس از پیروزی بر رژیم باتیستا، املاک زمینداران بزرگ، بانکها و واحدهای صنعتی را مصادره کرد و گامهای بلندی برعلیه منافع آمریکا در این کشور برداشت. سرمایه داران آمریکایی ۹۰ درصد معادن، ۹۰ درصد املاک بزرگ، ۸۰ درصد خدمات عمومی، ۵۰ درصد راه آهن، ٤۰ درصد صنعت شکر؛ و سرمایه داران انگلیسی همه صنعت نفت کوبا را دردست داشتند. فیدل کاسترو در ۱۹۵۹ همه این صنایع و در سال ۱۹۶۰ پالایشگاههای نفت متعلق به کمپانیهای شل و استاندارد اویل را در کوبا ملی اعلام کرد.

آیزنهاور شوروی را پشت سر همه این تحولات می دید. به همین خاطر ملاقات وی با خروشچف در پاییز سال ۱۹۵۹ ــ که بدرخواست خروشچف

صورت گرفت ــ در جوی از بدبینی کامل نسبت به رهبر شوروی ترتیب یافت. در سال ۱۹۶۰ رابطه شوروی با کوبا که در دوران حکومت باتیستا قطع شده بود مجدداً برقرار گردید. درعوض رابطه با آمریکا بشدت تیره شد. در این سال بدستور آیزنهاور ادامه ارسال کمکهای فنی به کوبا متوقف شد و کوباییها نیز این عمل را در پانزدهم ماه مه ۱۹۶۰ بوسیله انعقاد یک قرارداد فنی با شوروی تلافی کردند. در ماه ژوئیه سنای آمریکا به‌پیشنهاد آیزنهاور خرید شکر از کوبا را تحریم کرد. یکروز پس از این تحریم بدستور کاسترو کلیه اموال آمریکاییها حتی جزئی ترین آنها به‌نفع حکومت هاوانا مصادره شد و شوروی خرید شکر کوبا را تعهّد کرد.

رابطه تیره کوبا و آمریکا درهمین حد باقی نماند بلکه در سالهای حکومت کندی به‌جنگ و خشونت نیز گرایید.

فعالیت سازمان سیا در دوران ریاست جمهوری آیزنهاور از گسترش زیادی برخوردار بود. در اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) آمریکا به‌کمک عوامل داخلی خود در ایران علیه دکتر محمد مصدق دست به‌کودتا زد. آیزنهاور برای اجرای این کودتا «کیم روزولت» نوه تئودور روزولت و ژنرال «نورمن شوارتسکوف» را روانه ایران ساخت و ساقط کردن حکومت مصدق درپی ملی کردن صنعت نفت صورت گرفت.

کودتای دوم کمتر از یکسال بعد در ژوئن ۱۹۵٤ در گواتمالا علیه حکومت «آربنز گازمن» رخ داد. این کودتا با خونریزی فراوان توأم بود. حکومت گازمن با تهاجم از پیش طراحی‌شده سرنگون شد. مخالفین که در کشور مجاور، هندوراس مستقر بودند و مورد حمایت نظامی وسیع آمریکا قرار داشتند از حمایت نیروی زمینی گواتمالا برخوردار بودند. پس از سقوط حکومت، گازمن خود به‌مکزیک گریخت.

گازمن موفق شده بود ظرف سه سال و نیم ۲۲۵ هزار هکتار از مایملک کمپانی آمریکایی یونایتد فروت در گواتمالا را مصادره کند. آیزنهاور

برای سرنگون کردن وی پایگاه عملیات کودتا را در هندوراس قرار داد و تعدادی بمب افکن نیز در اختیار ژنرال «کارلوس کاستیلو آرماس» که برای کودتا برگزیده شده بود قرار داد. آیزنهاور به برادران دالس[۱] با صراحت گفته بود آماده است بجز سرباز هر گونه امکانات دیگری برای موفقیت این عملیات در اختیار کودتاچیان قرار دهد.

ساقط شدن حکومت پاتریس لومومبا در زئیر[۲] نیز از جمله حوادثی بود که سازمان سیا در آن نقش داشت. لومومبا نخست‌وزیر زئیر در سال ۱۹۶۰ بود. وی یکی از استقلال طلبان این کشور بود و رهبری مبارزات ضداستعماری مردم زئیر را در سالهای پس از جنگ دوم جهانی برعهده داشت. در دوران یکساله زمامداری وی هرج و مرج در کشور به اوج خود رسیده بود. در این میان ایالت «شابا» در این کشور که تحت ریاست یکی از مزدوران استعمار بلژیک بنام موسی چمبه (Moise Tshombe) اداره می شد با استفاده از این هرج و مرج اعلام استقلال کرد.

این اعلام یکجانبه با درگیری میان نیروهای موسی چمبه و پاتریس لومومبا همراه گردید و در خلال جنگ نیروهای استعمارگر بلژیکی که مترصد فرصت بودند به بهانه حفظ جان اتباع خود در این کشور مداخله نظامی کردند. در پی این مداخله ناخوانده، لومومبا توسط رئیس جمهور زئیر (کاساووبو) که از ابتدای امر اختلافات اصولی و اساسی با لومومبا داشت، دستگیر شد اما وی کمی بعد از زندان فرار کرد و همراه با جمعی از نیروهای وفادار خود به ایالت آشوب‌زده شابا رفت و در آنجا در ژانویه ۱۹۶۱ بدست نیروهای موسی چمبه اسیر و بقتل رسید.

---

(۱) ــ در آن زمان آلن دالس رئیس سازمان سیا و برادرش جان فوستر دالس وزیر امور خارجه آمریکا بود.

(۲) ــ زئیر از اوائل قرن نوزدهم تحت استعمار مستقیم بلژیک بوده است.

آیزنهاور لومومبا را «کاستروی آفریقا» نامیده بود و از وی و سیاستهایش در زئیر وحشت خاصی داشت. این ترسها را رئیس مرکز سیا در لئوپولدویل پایتخت زئیر ایجاد می‌کرد. وی تلگراف زیر را که از تلگرافهای مرسوم زمان جنگ سرد است، قبل از انتخاب لومومبا به نخست‌وزیری کشور به ستاد سیا مخابره کرد:

«اعتقاد داریم که در زئیر جریان برسر کار آمدن دولت کمونیستها، در حال انجام است. نیروهای زیادی در اینجا در حال فعّالیّت هستند. روسها، حزب کمونیست و غیره. هرچند که مشکل است دست‌اندرکاران اصلی را معین کنیم تا بتوانیم نتیجه کشمکش برای در دست گیری قدرت را معین کنیم. اما تا زمان وقوع آن فاصله زیادی نداریم. چه لومومبا نقش یک کمونیست را بازی کند و یا یک ملی گرای واقعی باشد. مسلّم این است که نیروهای ضدغرب به سرعت در حال بدست آوردن قدرت هستند و اگر قرار است از بوجود آمدن کوبای دیگری جلوگیری کنیم، ممکن است زمان زیادی فرصت نداشته باشیم».

دالس و آیزنهاور با شورای امنیت ملی آمریکا به مشورت پرداختند. در نتیجه این ملاقات آلن دالس به عمال خود در کنگره دستور قتل پاتریس لومومبا را داد. سیا پیش از این به دفعات سعی کرده بود لومومبا را نابود کند.

پس از قتل لومومبا «داگ ها مرشولد» دبیرکل سازمان ملل برای بررسی اوضاع زئیر عازم این کشور شد. اما هواپیمای حامل وی برفراز زئیر توسط نیروهای موسی چمبه ساقط گردید و دبیرکل سازمان ملل و همراهانش در این حادثه بقتل رسیدند.[1] با این حادثه که در هفتم سپتامبر ۱۹۶۱ بوقوع

---

(۱) ــ داگ ها مرشولد دیپلمات سوئدی و دومین دبیرکل سازمان ملل بود که از نوامبر ۱۹۵۲ این سمت را برعهده داشت. پیش از او «تریگولی» دیپلمات نروژی از اوّل فوریه ۱۹٤٦ در پی تأسیس سازمان ملل برای مدت ۵ سال دبیر کلّ بود و در اوّل نوامبر ۱۹۵۰
←

پیوست نیروهای سازمان ملل در زئیر مداخله نظامی کردند و به جنگ علیه شورشیان ایالت شابا پرداختند. نیروهای سازمان ملل با تصرّف این ایالت و الحاق آن به دولت مرکزی غائله را ختم کردند. موسی چمبه نیز بعداً دستگیر و تبعید شد.

آیزنهاور با آلن دالس رئیس سازمان سیا و فعالیتهای برون‌مرزی سازمان رابطهٔ نزدیک و مستمر داشت. در دوران حکومت آیزنهاور سازمان جاسوسی سیا تحت رهبری آلن دالس بعنوان تنها مرجع تصمیم گیرنده سیاست خارجی و داخلی ایالات متحده آمریکا عمل می‌کرد.

دالس با استفاده از نفوذ فوق العاده ای که در وزارت خارجه آمریکا داشت جاسوسان زیادی را روانه سفارتخانه های آمریکا در کشورهای خارجی کرد؛ بطوری که در بعضی از سفارتخانه‌ها تعداد جاسوسان بیش از کادر دیپلمات سفارت بود. بارها حتی سیاستمداران و مقامات بلندپایه آمریکایی از حدود فعالیت این سازمان و دخالتهایش در داخل و خارج آمریکا ابراز نگرانی کردند.

آلن دالس در کتاب خاطرات خود حقایقی را درباره فعالیّتهای گسترده و شدید جاسوسی در دوران ریاست خود بر این سازمان فاش ساخته

←

برای ۳ سال دیگر در پست خود ابقاء گردید. لیکن در تاریخ دهم نوامبر ۱۹۵۲ از مقام خود استعفا داد و «هامرشولد» جانشین وی شد. دو ماه پس از قتل هامرشولد، در سوم نوامبر ۱۹۶۱ مجمع عمومی سازمان ملل «اوتانت» دیپلمات برمه ای را بعنوان قائم مقام دبیرکل تا تاریخ دهم آوریل ۱۹۶۳ ــ که بقیه دوران خدمت ها مرشولد بود ــ منصوب کرد. سپس به توصیه شورای امنیت بعنوان سومین دبیرکل سازمان ملل انتخاب گردید. اوتانت این سمت را تا دسامبر ۱۹۷۱ عهده‌دار بود تا نوبت به کورت والدهایم اتریشی رسید که تا دسامبر ۱۹۸۱ــ که خاویر پرزدکوئه یار این سمت را برعهده گرفت ــ دبیرکل سازمان ملل بود.

که حتی مسئولان رده بالای دولت آمریکا بخاطر بی اطلاعی خود لااقل تا اوائل بقدرت رسیدن کندی همواره منکر آن بودند. وی تصریح می‌کند که در تمام مراحل فعالیتهای جاسوسی برون‌مرزی مورد حمایت بی شائبه آیزنهاور قرار داشته و بخاطر آنکه جان فوستردالس برادرش در رأس وزارت امور خارجه آمریکا قرار داشت، این فعالیتها کاملاً هماهنگ با سیاست خارجی آمریکا صورت می‌گرفته است.

آیزنهاور چهاردهمین رئیس جمهور آمریکا از حزب جمهوریخواه تا سال ۱۹٦۱ در این مقام باقی ماند و در ۱۹٦۹ در سن ۷۹ سالگی درگذشت.



۳۵. جان فیتزجرالد کندی

(John Fitz Gerald Kennedy)

سی و پنجمین رئیس جمهور آمریکا «جان فیتز جرالد کندی» نام داشت. وی در ۲۹ ماه مه سال ۱۹۱۷ میلادی در شهر بروکلین واقع در ایالت ماساچوست آمریکا بدنیا آمد. پدر و مادر و اجدادش از مهاجران ایرلند بودند. کندی تحصیلات خود را در دانشگاه هاروارد بپایان رسانید. در جنگ جهانی دوّم بعنوان افسر نیروی دریایی آمریکا علیه ژاپنیها شرکت داشت. در ۱۹٤٦ یکسال پس از پایان جنگ وارد مشاغل سیاسی شد و در ۱۹۵۳ سناتور گردید. در ۱۹٦۰ از طرف حزب دموکرات آمریکا نامزد ریاست جمهوری شد و در نوامبر همان سال در انتخابات با اکثریت بسیار ناچیز از رقیب جمهوریخواه خود ریچارد نیکسون، پیشی گرفت و از اوّل ژانویه ۱۹٦۱ رسماً وارد کاخ سفید گردید در حالیکه جوان‌ترین رئیس جمهور در تاریخ آمریکا محسوب می شد.

در آن زمان بسیاری از رهبران حزب دموکرات آمریکا معتقد بودند که جوانی و عدم تجربه کافی و کاتولیک مذهب بودن کندی مانع از پیروزی اوست. امّا وی توانست با تبلیغات فراوان حزب دموکرات در انتخابات به‌پیروزی برسد. کندی طرحهای اصلاح طلبانه ای را در صحنه داخلی و

خارجی دنبال می‌کرد اما عناصر محافظه کار در هر دو حزب دموکرات و جمهوریخواه مانع از آن بودند که همه این لوایح به تصویب و یا اجرای قطعی برسد. با این حال کندی تصمیم گرفته بود که به جنگ سرد فزاینده میان آمریکا و شوروی که بعد از جنگ جهانی آغاز شده بود و در دوران حکومت ترومن و آیزنهاور به اوج خود رسیده بود پایان دهد و بنابراین طرح های اصلاح طلبانه ای را در سیاست خارجی به اجرا درآورد. این طرحها که بعدها به «استراتژی صلح کندی» معروف شد متضمن ایجاد فضای تفاهم با شوروی بود و نیز ایجاد آنچه آمریکاییها از آن بعنوان دموکراسی و آزادی در کشورهای جهان سوّم یاد می‌کردند. کندی این دو طرح را مشخصاً در نطق افتتاحیه خود در روز جمعه ۲۰ ژانویه ۱۹۶۱ بمناسبت آغاز رسمی دوران ریاست جمهوری تشریح کرد و نیز در نطقی در روز دهم ژوئن ۱۹۶۳ (چهار ماه قبل از مرگش) در دانشگاه آمریکن درواشینگتن تکرار کرد.

در ابتدای بقدرت رسیدن کندی بوضوح مشخص بود که وی در مقایسه با دو رئیس جمهور قبلی نسبت به اردوگاه شوروی سیاست مسالمت آمیزتری در پیش خواهد گرفت. وی در جریان تبلیغات انتخاباتی خود بر لزوم برقراری رابطه ای سالم و استوار با کرملین تأکید می‌کرد. همچنین دیدار گرم و صمیمی او با خروشچف در تابستان سال ۱۹۶۱ ــ شش ماه پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری ــ همه دلائل این تصور خوش بینانه بود. کندی بلافاصله پس از آغاز زمامداری خود سخن از لزوم حاکمیت دموکراسی آزادی در کشورهای جهان بویژه در دولتهای متحد آمریکا بمیان آورد. او خواهان ایجاد اصلاحات سیاسی و اقتصادی در کشورهای جهان گردید؛ بعنوان گامی در جهت هدایت جهان بسوی آنچه صلح نامیده شده بود. این استراتژی جدید بعدها «دکترین کندی» لقب گرفت.

البته دکترین کندی تمام تأکیدش را متوجه کشورهای ثروتمند و نفت خیز جهان سوّم کرده بود و همان چیزی بود که تحت‌عنوان انقلاب سفید

و سبز و بنفش در بسیاری از کشورهای ثروتمند خاورمیانه و آمریکای لاتین به اجرا گذارده شد. خمیرمایهٔ این نظریّه ایجاد رفورم در نظام سیاسی و اقتصادی این کشورها محسوب می شد آنچنانکه دوام و بقای سیاسی دولتهای وابسته به کاخ سفید را تضمین کند.

کندی در کنار ارائه دکترین خود مدام در اینجا و آنجا سخن از لزوم برقراری روابط مثبت با شوروی بمیان می آورد. او نخستین رئیس جمهور پس از جنگ دوم جهانی بود که حاضر نبود این تعبیر دیرین آمریکایی را بطور دربست بپذیرد که هر نهضت مردمی و حرکت رهایی جویانه و استقلال طلبانه را در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین «ساخته و پرداخته مسکو» بداند. کندی این تفسیر را تا حدی تعدیل کرد. و اولین رئیس جمهور آمریکا بود که «مک کارتیسم» را اگرنه در زبان حداقل درعمل چندان باور نداشت. البتّه حوداثی که چندی بعد در حکومت کندی بوقوع پیوست، این خوشبینی ها را به یأس مبدل ساخت.

از مهمترین حوادث دوران حکومت کندی یکی واقعه «خلیج خوکها» بود که در ۱۹۶۱ دو سال پس از قدرت رسیدن فیدل کاسترو در کوبا اتفاق افتاد. در آوریل این سال هزاران تن از ضدانقلابیون کوبایی که در آمریکا آموزش دیده بودند بهمراه افسران وابسته به رژیم باتیستا و فراریان ناراضی رژیم کاسترو تصمیم گرفتند دریک یورش زمینی و هوایی به یکی از سواحل کوبا از طریق خلیج «باهیادوکوچینوس» وارد خاک این کشور شوند. لیکن با تهاجم متقابل ارتش کوبا همگی متواری شد. و رقم زیادی از آنان بهلاکت رسیدند. این حادثه بعداً به ماجرای «خلیج خوکها» معروف شد. باهیادوکوچینوس یک واژه اسپانیولی است بمعنی «خوکها».

در آن زمان تبلیغات سازمان یافتهٔ محافل مطبوعاتی وسیاسی‌آمریکا علیه رژیم تازهٔ کاسترو بحدی شدید بود که درنظر جامعهٔ آمریکا حکومت کوبا در آبهای جنوبی و آمریکا یک تهدید بزرگ نظامی از سوی شوروی علیه جان

و مال مردم آمریکا وانمود می شد و توفیق در رفع این تهدید و برچیدن این حکومت یک ارزش شناخته شده بود. از اینرو کاندیداهای ریاست جمهوری در آستانه انتخابات سال ۱۹۶۰ عموماً به‌عزم خود در مبارزه با رژیم کاسترو اشاره می‌کردند و کندی نیز از این قاعده مستثنی نبود.

او با وعده ساقط کردن رژیم کمونیستی فیدل کاسترو موفق شده بود اکثریت آراء را به‌خود اختصاص دهد و حادثه خلیج خوکها نخستین قدم در این راه بود. ماجرای مزبور پیامد مطلوبی برای آمریکاییان بهمراه نداشت. زیرا گذشته از آنکه بر شخصیت سیاسی آنان لطمه شدیدی وارد ساخت و حکومت واشینگتن را به‌عنوان حامی تروریسم در صحنه بین المللی معرفی کرد، سرازیر شدن تعداد زیادی موشکهای قاره‌پیمای روسی به داخل کوبا را نیز بهمراه داشت. این موشکها که تماماً بسوی شهرهای آمریکا نشانه رفته بودند، یکسال بعد توسط هواپیماهای تجسسی آمریکا شناسایی شدند و درپی آن کندی در مارس ۱۹۶۲ میلادی تهدید کرد که برای برچیدن این موشکها اقدام به‌حمله نظامی به‌خاک‌کوبا خواهد کرد ولو آنکه این اقدام منجر به‌جنگ جهانی سوّم گردد. درپی این اولتیماتوم خروشچف موشکها را از خاک کوبا برچید. این تحول نیز در تاریخ به «بحران موشکی» معروف است.

از دیگر دلائل تیرگی روابط آمریکا و شوروی در دوران ریاست جمهوری کندی، احداث دیوار برلین در حدفاصل دو بخش شرقی و غربی این شهر آلمانی بود. بنای دیوار مزبور در شامگاه ۱۳ اوت ۱۹۶۱ بمنظور جلوگیری از فرار روزافزون اتباع آلمان شرقی به‌آلمان غربی آغاز شد. از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۹ آلمان شرقی سه میلیون نفر از جمعیّت خود را از طریق برلن شرقی از دست داد. بعلاوه برلن غربی که به اندازه ۱۸۰ کیلومتر در منطقه نفوذ کمونیستها فرورفته بود شامل بزرگترین مجموعه عوامل توطئه گرغربی و ایستگاههای متعدد رادیویی بود که بطور دائم اروپای شرقی را تحت تبلیغات خود قرار می داد. یک عامل مهم در تأثیرگذاری این تبلیغات اقتصاد شکوفای

برلن غربی بود. آمریکاییها سالانه ۶۰۰ میلیارد دلار در این کشور که مهمترین کشور صنعتی اروپا محسوب می شد سرمایه گذاری کرده بودند. رشد تولید ملی آلمان غربی از رشد تولیدات بیش از نیمی از کشورهای اروپای شرقی بیشتر بود.

دیوار مستحکم و ۴۶ کیلومتری برلین درست روی خطی که این شهر را به دو قسمت غربی و شرقی تقسیم می‌کرد آغاز شد. این دیوار روابط زمینی مردم شرقی و غربی را به کلی قطع و مهاجرت‌ها را کاملاً متوقف کرد. مأموران فراوان آلمان شرقی در پستهای دیده‌بانی برفراز دیوار، تحولات دو سمت آن را تحت کنترل دقیق خود داشتند. این دیوار از آن تاریخ تا ۲۸ سال بین دو بخش غربی و شرقی حائل بود تا اینکه در پی اصلاحات سیاسی در بلوک شرق در پاییز ۱۹۸۹ تخریب شد.

در تمام طول دوران حکومت کندی، تشنج بین دو بخش ویتنام شمالی و جنوبی ادامه داشت. پنج ماه پس از آغاز زمامداری کندی، معاون وی لیندون جانسون در بهار سال ۱۹۶۱ برای بررسی بحران ویتنام، وارد سایگون شد و پس از ملاقات با نگودین دیم اعلام کرد که کمکهای آمریکا به دولت سایگون ادامه خواهد یافت. از آن پس تا پایان تابستان همان سال نیروی ۵۰۰۰ نفری آمریکا مستقر در ویتنام جنوبی تا سه برابر افزایش یافت. از دوازدهم مارس ۱۹۶۲ عملیات نظامی وسیعی با شرکت نیروهای دولتی ویتنام و واحدهای آمریکایی برعلیه چریکهای ویت کنگ آغاز شد. اما چریکها با تحکیم مواضع خود شکستهای سنگینی به‌نیروهای مشترک آمریکایی و ویتنامی وارد آوردند؛ بطوریکه در اکتبر سال ۱۹۶۳ ارتش ویتنام جنوبی سنگین‌ترین تلفات را متحمل گردید.

آمریکا در این ایّام خود را برای یک جنگ وسیع علیه ویتنام شمالی آماده می ساخت. این جنگ که با ورود نیروهای متجاوز آمریکا به‌خاک ویتنام شمالی همراه بود در دوران ریاست جمهوری جانسون (پس از کندی)

بوقوع پیوست و این، بزرگترین رویارویی نظامی آمریکا در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی بود.

جان فیتز جرالد کندی در تاریخ ۲۲ نوامبر سال ۱۹۶۳ در حالیکه هنوز یک سال به‌پایان دورهٔ ریاست جمهوریش مانده بود، در شهر دالاس واقع در ایالت تگزاس توسط شخصی بنام لی هاروی اسوالد بضرب گلوله بقتل رسیده و معاونش «لیندون جانسون» زمام امور را بدست گرفت.

گفتنی است که دو روز بعد از ترور کندی، قاتل وی اسوالد نیز در حالی که هنوز در بازداشت پلیس بود و محکومیتش توسط دادگاه قطعی نشده بود توسط فرد دیگری به‌قتل رسید. کمیسیون تحقیقی که از طرف لیندون جانسون مأمور تحقیق درباره این ترور شد گزارش داد که اسوالد به‌تنهایی و با انگیزه‌های شخصی اقدام به ترور کندی کرده است. اما روزنامه‌ها و محافل خبری آمریکا قتل سریع اسوالد را نشانه‌ای دانستند مبنی بر اینکه ترور کندی کار هیئت رهبری آمریکا بوده است. آنها مدعی شدند که زمامداران آمریکا از بیم آنکه نامبرده حقایق را فاش کند ـن را ظرف ۴۸ ساعت پس از ترور کندی بقتل رساندند.

۳٦. لیندن جانسون



(Lindon B. Johnson)

«لیندون جانسون» معاون کندی که پس ازقتل او جانشین وی شد، به جنگ آمریکا علیه مردم ویتنام شدت بیشتری بخشید. چون او خود یکی از محرکین کندی در برافروختن آتش جنگ بود.

جانسون سی ششمین رئیس جمهورآمریکادر۲۷ اوت ۱۹۰۸میلادی در ایالت تگزاس متولد شد و در ۱۹٦۳ درسن ۵۵ سالگی زمام امور آمریکا را بدست گرفت.

وی در سوم نوامبر سال بعد در انتخابات پاییز سال ۱۹٦٤ از رقبای خود پیشی گرفت و بار دیگر به کاخ سفید راه یافت و در سمتی که داشت ابقاء شد.

مهمترین حادثه دوران زمامداری جانسون، ورود علنی آمریکا به صحنه های جنگ ویتنام بود. شکست کره جنوبی باعث شده بود که آمریکا ازترس چنین سرنوشتی برای ویتنام جنوبی، سرمایه گذاری وسیعی دراین کشور بعمل آورد. مشاوران نظامی آمریکا سربازان ویتنامی را در سالهای پیش از ۱۹٦۰ برای یک جنگ تمام‌عیار تربیت کرده و آنان را با پیچیده‌ترین فنون رزمی آشنا کرده بودند.

تعداد مستشاران نظامی آمریکا در ویتنام جنوبی که در سال ۱۹٦۱ تعداد ۱۳٦٤ نفر بود در ۱۹٦۲ به ده هزار نفر، و تا نوامبر ۱۹٦۳ ــ یعنی در آغاز حکومت جانسون ــ به بیش از ۱۵۰۰۰ نفر رسیده بود. این تعداد در ژوئیه سال ۱۹٦٤ سی درصد افزایش یافت و به ۱۹۵۰۰ نفر بالغ گردید. چون مسکو تصمیم گرفته بود که بطور وسیع از ویتنام شمالی حمایت نظامی کرده و لائوس را نیز به صحنه نبرد بکشاند. این در حالی بود که تعداد سربازان آمریکایی در ویتنام جنوبی از یکصد و بیست هزار تن فراتر رفته بود و هر ماه بر تعدادشان افزوده می شد.

در فاصله نوامبر ۱۹٦۳ تا فوریه ۱۹٦۵ ــ ظرف ۱٤ ماه ــ هفت کوتادی نظامی در ویتنام جنوبی بوقوع پیوست که در اولین آن نگودین دیم بقتل رسیدمارشال نیروی هوایی «کائوکی» نیزفاتح هفتمین کودتابود که از قاچاقچیان بزرگ مواد مخدر در جهان محسوب می شد. این کودتاها عموماً توسط نیروهای آمریکایی مستقر در ویتنام جنوبی طراحی می شد. هدف آمریکا بقدرت رساندن یک حکومت نظامی قوی بود که بتواند مقاومت سرسختانه ویت کنگها را درهم بشکند؛ مقاومتی که بزرگترین خطر برای منافع آمریکا در ویتنام جنوبی محسوب می شد.

زمانی که کائوکی بقدرت رسید، شش ماه از آغاز نبرد سنگین نیروهای مشترک آمریکا و ویتنام جنوبی با ارتش ویتنام شمالی می‌گذشت. تهاجم نیروهای آمریکایی علیه ویتنام شمالی در چهارم اوت ۱۹٦٤ آغاز شد. بهانهٔ آمریکا برای این تهاجم آن بود که یک کشتی ویتنام شمالی به کشتیهای آمریکا در خلیج «تونکن» حمله کرده بود.

در پی این حمله که از جانب هیچ منبع مستقل دیگری در آن زمان تائیدنشدوصحت وسقم آن حتی برای بعضی ازمورخین معاصر تاریخ آمریکا بدرستی روشن نیست، جانسون موفق شد سه روز بعد قطعنامه ای را با اکثریت آراء به تصویب کنگره برساند که بموجب آن رئیس جمهور اختیار می یافت

«تمامی اقدامات لازم ــ از جمله استفاده از قوای مسلح ــ را برای متوقف ساختن تجاوز در جنوب شرقی آسیا» معمول بدارد. بطوری که اسناد محرمانه پنتاگون نشان می دهد ــ و در ژوئن ۱۹۷۱ توسط روزنامه های عمده انتشار یافت ــ، حادثه خلیج تونکن یک توطئه سازمان یافته برای توسعه جنگ علیه مردم ویتنام و بمنظورسرنگون ساختن دولت ویتنام شمالی بود. طرح قطعنامه یاد شده قبلاً، در ۲۵ ماه مه ۱۹٦٤ یعنی ۱۰ هفته قبل از ماجرای خلیج تونکن، تهیه شده بود. حتی پیش از آن، در هفدهم مارس ۱۹٦٤ «مک نامارا» وزیر دفاع آمریکا یادداشتی تنظیم کرده بود متضمن یک نقشه تفصیلی برای توسعه و تشدید تدریجی فشار نظامی مستقیم بر حکومت کمونیستی ویتنام شمالی. در کنفرانس «هونولولو»، مرکز مجمع الجزایر هاوایی در اقیانوس آرام که در دوم ژوئن ۱۹٦٤ برگزار شد حتّی کاربرد سلاح هسته ای علیه ویتنام شمالی نیز مورد بررسی قرار گرفت. در این کنفرانس «دین راسک» وزیر امور خارجه، رابرت مک نامارا وزیر دفاع، هاری فلت فرمانده نیروهای مسلح آمریکا در اقیانوس آرام، جان مک کن یکی از افسران ارشد سازمان سیا، هنری کابوت لاج سفیر آمریکا در ویتنام جنوبی و چند نفر دیگر شرکت داشتند.

بهر حال بدنبال ماجرای ادعایی خلیج تونکن آمریکا با تانک و توپخانه دورزن، کشتیهای جنگی و بیش از یکصد هواپیمای بمب افکن حمله خود را به خاک ویتنام شمالی آغاز کرد. در ماههای اول جنگ میلیاردها دلار خسارت در ویتنام شمالی به بار آمد و دهها هزار نفر از مردم این سرزمین به خاک و خون کشیده شدند. روزی نبود که هواپیماهای غول پیکر ب ــ ۵۲ شهرهای ویتنام شمالی را آماج بمبارانهای خود قرار ندهند. جزائر گوام در اقیانوس اطلس در دوران حکومت جانسون پایگاه حملات هوایی آمریکا علیه ویتنام شده بود. در دسامبر ۱۹٦٦ آمریکاییها دامنه بمبارانهای هوایی خود را تا هانوی پایتخت ویتنام شمالی توسعه دادند و تا پایان این سال دولت ویتنام شمالی دو بار پیشنهاد جانسون برای ملاقات با سران حکومت هانوی را رد کرد.

در چهار سال حکومت جانسون، بیش از ۴۰۰ هزار تن از مردم ویتنام شمالی و ویت‌کنگها و نیز دهها هزار سرباز آمریکایی در نبردها و درگیریها کشته شدند. در این سالها رقم نیروهای نظامی آمریکا در ویتنام جنوبی از ۱۲۵۰۰۰ نفر مداوماً افزایش یافته و در سال ۱۹۶۷ و در آخرین ماه زمامداری جانسون به بیش از نیم میلیون نفر رسید. در بیستم اوت سال ۱۹۶۸ وزارت دفاع آمریکا اعلام کرد که تنها ازفوریه ۱۹۶۵تا ژوئیه ۱۹۶۸ (دوسال ونیم) هواپیماهای آمریکایی در ۱۰۷,۷۰۰ حمله به خاک ویتنام شمالی ۲/۵ میلیون تن بمب بر سر مردم بی دفاع این کشور فرو ریختند.

جنگ ویتنام ضمناً موقعیت مناسبی را هم برای ترکتازی شوروی در اروپا بوجود آورد. در ۲۱ اوت ۱۹۶۸ و در کشاکش جنگ ویتنام نیروهای نظامی ورشو وارد خاک چکسلواکی شدند و شورشهای ضد کمونیستی این کشور را با کشتن یکهزار تن از مرم سرکوب کردند[1] لیکن جانسون بخاطر آنکه در مرداب ویتنام فرو رفته بود، نتوانست عکس العمل دلخواه از خود بروز دهد؛ ضمن آنکه از سوی روسها متهم شده بود که موجب تحریک اغتشاشات چکسلواکی شده است.

از جمله حوادث مهم دوران حکومت جانسون لشکرکشی آمریکا به خاک دومینیکن بدنبال شورش گسترده از سوی نظامیان چپگرای آن کشور در ۱۹۶۵ بود. شورشیان که از جانب مردم نیز حمایت می‌شدند، با نیروهای دولتی به زد و خورد سخت و خونینی پرداختند. در شرائطی که دولت دومینیکن در آستانه سقوط قطعی قرار داشت نیروهای آمریکا به بهانه حفظ

---

(۱) ــ اشغال چکسلواکی باعث استعفای الکساندر دوبچک نخست‌وزیر و سقوط دولت این کشور گردید. دوبچک که تاپاییز سال ۱۹۸۹ و درپی موج اختلافات در اروپای شرقی موقعیت سیاسی خود را مجدداً درچکسلواکی بازیافت، در صحنه سیاست این کشور حضور نداشت.

جان اتباع خود در سواحل دومینیکن پیاده شدند. در ابتدا ۱۵۰۰ تفنگدار به این سرزمین وارد شد و بتدریج تعداد آنها به ۴۰۰۰۰ نفر رسید. این نیرو با حمایت ۳۷ رزمناو نیروی دریایی آمریکا تمام دومینیکن را تحت کنترل خویش درآورده و آن را دورادور محاصره کردند. نیروهای آمریکایی پس از سرکوب چپگرایان ــ که به اعتقاد آنان مورد حمایت کوبا قرار داشت ــ در ۱۹۶۶ از این کشور خارج شدند.

از دیگر حوادث،نقش گسترده سازمان سیا در حوادث خونین سال ۱۹۶۵ اندونزی بود. در این سال ژنرال سوهارتو با حمایت آمریکا و سایر دولتهای غربی علیه حکومت قانونی دکتر سوکارنو پایه گذار استقلال اندونزی دست به کودتای نظامی زد و دولت وی را ساقط کرد. سوهارتو بلافاصله پس از پیروزی در کودتا حزب کمونیست اندونزی را غیرقانونی اعلام کرد و بتدریج کمونیستها را تحت تعقیب قرار داد. سازمان سیا که در سالهای پیش از آن توانسته بود رقم بزرگی از کمونیستهای فعال اندونزی را شناسایی کند سوهارتو را در قلع و قمع بی رحمانه کمونیستها یاری کرد. بعضی از گزارشها حاکی از آن است که بیش از یک میلیون نفر از مردم اندونزی در جریان نبرد متقابل دولت با کمونیستها قتل عام شدند.

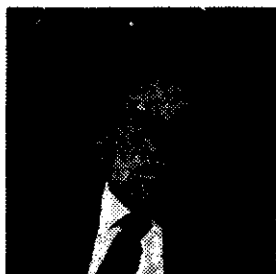
روزنامه واشینگتن پست چاپ آمریکا در شماره روز دوشنبه ۲۱ ماه مه ۱۹۹۰ (۳۱ اردیبهشت ۱۳۶۹) خود طی مقاله ای از قول دیپلماتها و مقامات اطلاعاتی آمریکا نوشت: این کشور در سال ۱۹۶۵ با کمک به ژنرال سوهارتو یکی از بزرگترین قتل عامهای قرن بیستم را در اندونزی بوجود آورد. بنابر گزارش خبرگزاری فرانسه، این روزنامه در مقاله خود اضافه کرد مقامات آمریکایی اسامی هزاران نفر از اعضای حزب کمونیست اندونزی را دراختیار نیروهای مسلح این کشور قرار دادند و ارتش نیز تمامی آنان را به قتل رسانید. «رابرت هارتنس» یک مقام سیاسی سابق در سفارت آمریکا در جاکارتا گفت: «این امر واقعاً کمک بزرگی به ارتش اندونزی بود و من سنگینی خون

عده زیادی را بر روی دستانم احساس می‌کنم اما این کار آنقدر هم بد نبود. زیرا شرایطی پیش می‌آید که انسان مجبور می‌شود در یک لحظه قاطع به سختی حمله کند». مارشال گرین سفیر سابق آمریکا در اندونزی نیز در این مورد گفت وی و دو نفر از زیردستشانش تحویل اسامی مزبور به ارتش اندونزی را تصویب کردند[۱].

یادآوری می‌شود که حزب کمونیست اندونزی بعد از احزاب کمونیست شوروی و چین سومین حزب کمونیست جهان بود.

لیندون جانسون، دهمین رئیس جمهور دموکرات آمریکا، در ۱۹۶۸ در حالی که هنوز دو سال از دوره ریاست جمهوریش باقی مانده بود، بدلیل اعتراضاتی که نسبت به وی، بخاطر جنگ ویتنام و تلفات بسیار سنگین ارتش آمریکا بعمل آمده بود، از مقام خود استعفا داد و ریچارد نیکسون نامزد حزب جمهوریخواه به ریاست جمهوری انتخاب گردید. جانسون در ۲۲ ژانویه ۱۹۷۲ بر اثر سکته قلبی درگذشت.

(۱) ــ روزنامه ابرار ۶۹/۳/۲



۳۷. ریچارد میلهاوس نیکسون

(Richard Milhous Nixon)

در ابتدای امر بنظر می‌رسید که نیکسون سیاستی نظامی گرایانه‌تر از اسلاف خود درماجرای ویتنام دارد. به همین خاطر او درماههای اول حکومت خود به‌شدت بر حملات نیروهای آمریکایی علیه ویتنام شمالی افزود. اما از سال دوم با ارائه دکترین خود بتدریج شروع به فرا خواندن سربازان آمریکایی از ویتنام کرد.

نیکسون، سی و هفتمین رئیس جمهور، درنهم ژانویه ۱۹۱۳ دریک مزرعه در «یوربالیندا» واقع در ایالت کالیفرنیا متولد شد. مدتی مانند پدرش خواربارفروش بود اما به تحصیل پرداخت و از دانشگاه «دوک» در کارولینای شمالی فارغ التحصیل شد. در جنگ جهانی دوم افسر نیروی دریایی بود. سپس از سوی جمهوریخواهان به نمایندگی از لوس آنجلس به مجلس نمایندگان آمریکا راه یافت. درسال ۱۹۵۰ سناتور شد و در دوران زمامداری آیزنهاور معاون وی بود.

ریچارد نیکسون درپنجم نوامبر ۱۹٦۸ در انتخابات ریاست جمهوری بعنوان کاندید جدید حزب جمهوریخواه، به‌پیروزی رسید و درژانویه سال بعد وارد کاخ سفید شد. درتمام دوران زمامداری نیکسون جنگ ویتنام مهمترین

دردسر سیاست خارجی آمریکا بود. پنج ماه پس از آغاز حکومت نیکسون، در دهم ژوئن سال ۱۹۶۹ دولت کمونیستی ویت کنگها اعلام موجودیت کرد و از سوی چهارده کشور جهان برسمیت شناخته شد.

نیکسون از اولین سال حکومت خود به این نتیجه رسیده بود که از طریق نظامی نمی‌تواند در ویتنام کاری از پیش ببرد از اینرو در هفتم ژوئیه ۱۹۶۹ یعنی ۶ ماه پس از آغاز زمامداری خود دستور خروج اولین واحد از نظامیان آمریکارا از ویتنام جنوبی صادر کرد. و کمتر از دو ماه بعد اعلام کرد که تا آوریل ۱۹۷۰ پنجاه هزار تن دیگر از سربازان آمریکایی را از ویتنام جنوبی خارج خواهد ساخت. در دهم اوت ۱۹۶۹ ژنرال جیاپ فرمانده نیروهای نظامی ویتنام شمالی اعلام کرد که تا آن تاریخ نیم‌میلیون نفر از جوانان ویتنام شمالی در جنگ کشته شده‌اند.

آگاهی مردم ویتنام شمالی از تصمیم نیکسون به خروج تدریجی نیروهای آمریکایی از منطقه، روحیه قابل ملاحظه ای به آنان بخشیده بود. بگونه ای که مرگ هوشی مین در چهارم سپتامبر ۱۹۶۹ نیز نه فقط کمترین خللی در روند مبارزات قهرآمیز مردم ویتنام شمالی علیه نیروهای آمریکا و مزدورانش در ویتنام جنوبی بوجود نیاورد، بلکه حالت تهاجمی به این مبارزات بخشید. در هفدهم اکتبر ۱۹۶۹ مقامات امریکایی اعلام کردند که طی جنگهای ویتنام تا آن تاریخ حدود ۶۰۰۰ هواپیما و هلیکوپتر به ارزش تقریبی ۶ میلیارد دلار از بین رفته است.

در فاصله سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ قوای آمریکا سنگر به سنگر و شهر به شهر در اثر حملات شدید و بی سابقه نیروهای ویتنام شمالی عقب می‌نشستند. در دوم آوریل ۱۹۷۰ ویت کنگها در ویتنام جنوبی به ۴۲۴ پایگاه و مرکز نظامی آمریکا و دولت ویتنام جنوبی حمله بردند. این حملات در کنار یورشهای بی امان نیروهای ویتنام شمالی موجب به غنیمت گرفتن میلیونها دلار سلاح و تجهیزات آمریکایی شده بود. در نوزدهم همین ماه نیکسون اعلام

کرد که ظرف یکسال آینده ۱۵۰,۰۰۰ تن دیگر از سربازان آمریکایی را از ویتنام فرا خواهد خواند.

در ۱۹۷۰ نیروهای ویتنام جنوبی همراه با نیروهای آمریکا بمنظور درهم شکستن پایگاههای عملیاتی ویت کنگها به خاک کامبوج یورش بردند و آسیبهای فراوانی به مراکز تجمع و خطوط مواصلاتی آنها وارد آوردند. به تلافی حمله آمریکا و ویتنام جنوبی به کامبوج، نیروهای ویتنام شمالی ـ در شرایطی که هنوز بر نیروهای آمریکایی و ویتنام جنوبی به طور کامل پیروز نشده بودند ـ بمنظور درهم شکستن پایگاههای عملیاتی ویتنام جنوبی در لائوس طی یک عملیات سنگین زمینی در ۱۹۷۱ وارد خاک این کشور شدند و تلفات قابل ملاحظه ای به نیروهای ویتنام جنوبی مستقر در این کشور وارد ساختند.

در این سالها به موازات تشدید حملات نیروهای ویتنام شمالی علیه ویتنام جنوبی، آمریکا فوج فوج سربازان خود را از منطقه خارج میکرد. در سال ۱۹۷۲ بیشترین تلفات انسانی و لجستیکی به نیروهای مشترک آمریکایی و ویتنام جنوبی وارد آمد. اجساد فراوان آمریکاییها در اکثر جبهه های کوهستانی و حومه شهرها دیده میشد[1]. در سال ۱۹۷۳ کنفرانس

(۱) ـ در آن زمان کامبوج تحت رهبری شاهزاده «نور دوم سیهانوک» صاحب یک رژیم سوسیالیستی بود. حمله نیروهای مشترک به خاک کامبوج نیز زمانی رخ داد که نامبرده بمنظور جلب کمکهای شوروی و برخورداری از حمایت آن کشور در برابر آمریکا و مزدوران ویتنامیش، عازم مسکو شده بود. درغیاب وی «لون نول» ژنرال ناراضی کامبوج درپناه نیروهای مداخله گر آمریکایی دست به کودتا زد و «سیهانوک» از آن پس در حال تبعید باقی ماند و جرأت نکرد وارد کامبوج شود. سیهانوک بشدت مخالف آمریکا بود. او که در سال ۱۹۶۱ به پادشاهی کامبوج رسیده بوددر ۱۹۶۵ روابط خود را با واشینگتن قطع کرده بود و در کشاکش جنگ ویتنام به مبارزین ویتنام شمالی و نیز به ویت کنگها اجازه داد تا از خاک کامبوج برای ضربه زدن به نیروهای مشترک آمریکایی ـ ویتنام

صلح پاریس که از سیزدهم ماه مه با حضور هیئتهای نمایندگی آمریکا و دو ویتنام تا این تاریخ جریان داشت خواستار آتش بس شد. اما کمی پس از این درخواست، دولت ویتنام شمالی که اکنون در موضع قدرت قرار داشت با ترک اجلاس پاریس، بر ادامه نبرد پای فشرد.

جنگ ویتنام تا پایان دوران زمامداری نیکسون بصورت عقب‌نشینی گام به گام آمریکاییها و خارج ساختن تدریجی آنان از صحنه های جنگ و پیشروی روزافزون نیروهای ویتنام شمالی ادامه یافت.

ریچارد نیکسون بر اساس دکترین خود که بقول خودش «ویتنامی کردن جنگ ویتنام» نام گرفته بود، مصمم بود سربازان آمریکایی را از صحنه های جنگ ویتنام خارج سازد. این دکترین در حقیقت اعلام شکست سیاستهای جنایتکارانه و تجاوزگرانه در ویتنام بود. درعوض افزایش کمک نظامی و مالی آمریکا به رژیم مزدور ویتنام جنوبی، بخش دیگری از دکترین نیکسون و همفکرانش در حزب جمهوریخواه محسوب می‌شد. دکترین نیکسون در حقیقت معلول اعتراض وسیع و گسترده مردم آمریکا، تظاهرات خیابانی آنها، حملات بی وقفه مطبوعات آمریکا به سیاست دولت این کشور در جنگ، اجتناب جوانان مشمول خدمت وظیفه از معرفی خود به پادگانها و

جنوبی استفاده کنند.

لائوس برعکس کامبوج در آن سالها صاحب یک رژیم آمریکایی تحت پادشاهی شاهزاده «سوانا پهوما» بود. آمریکا با استفاده از نفوذ خود در لائوس این کشور را به پایگاهی برای حملات خود و رژیم ویتنام جنوبی علیه ویتنام شمالی قرار داده بود. در جریان حمله سال ۱۹۷۱ ویتنام شمالی به لائوس رژیم شاهی بشدت تضعیف شد. در پی همین حمله نیروهای ویتنام جنوبی تحت پوشش هوایی آمریکا وارد لائوس شده و به جنگ علیه نیروهای ویتنام شمالی پرداختند. این جنگها به درخواست اکید پادشاه لائوس بتدریج خاتمه یافت اما در ۱۹۷۵ این کشور صاحب یک حکومت کمونیستی طرفدار ویتنام شمالی گردید.

پیامدهای منفی ناشی از بالا رفتن رقم تلفات انسانی و گسیختگی محسوس در ارتش آمریکا بوده است. نیکسون که به دلائل مذکور ادامه جنگ را کاملاً بی‌فایده و مضر احساس کرده بود، تحت تأثیر فشار افکار عمومی مردم آمریکا بتدریج نیروهای خود را از ویتنام خارج کرد و درعوض بر میزان کمکهای نظامی خود به رژیم ویتنام جنوبی افزود. این حمایتهای نظامی تا بدانجا پیش رفت که در سال ۱۹۷۵ ارتش ویتنام جنوبی از لحاظ تجهیزات نظامی چهارمین قدرت بزرگ جهان محسوب می‌شد[۱].

مشکلات نظامی سیاسی نیکسون در آسیای جنوب شرقی، مانع از آن نبود که وی در سایر نقاط جهان به مداخله و آتش افروزی بپردازد:

نیکاراگوئه در سال ۱۹۷۲ شاهد مداخله نظامی تفنگداران دریایی آمریکا بود. این مداخله بمنظور حفظ موقعیت رژیم «آناستازیو سوموزا» دیکتاتور نیکاراگوئه صورت گرفت. اما دخالت آمریکا در شیلی که در سال بعد صورت گرفت و حوادث خونینی را بهمراه آورد، از اهمیت بیشتری برخوردار بود.

دکتر سالوادور آلندهٔ سوسیالیست که در سال ۱۹۷۰ پس از سه دوره شکست پیاپی در انتخابات سرانجام بر رقیب خود به پیروزی رسید و به ریاست جمهوری شیلی انتخاب شد هیچگاه خطر ارتش تحت‌نفوذ شدید آمریکا در شیلی و نارضائی نظامیان را جدی نگرفت. او معتقد بود با موفقیتی که می‌تواند در اجرای نظام اقتصاد مارکسیستی در کشور بدست آورد، حمایت مردم شیلی را با خود به همراه خواهد آورد و این خود بزرگترین مایه دوام حکومتش خواهد بود. اما ناکامی وی در حل معضلات اقتصادی شیلی و شکست راه‌حلهای وی که جز افزایش تورم و فقر و گرانی و رکود صنایع ثمره

(۱) ـــ ویتنامیها با استفاده از همین سلاحهای مدرن و فراوان بود که در سال ۱۹۷۹ در فاصله ۱۰ روز توانستند تمامی خاک کامبوج را به اشغال خود درآورند.

دیگری نداشت در کنار عوامل دیگر مانند ملی کردن صنایع و تاسیسات آمریکایی و مصادره کردن اموال دهها کمپانی متعلق به سرمایه داران آمریکا و نیز تعطیل کردن روزنامه های طرفدار آمریکا بخوبی توانست زمینه ساز کودتای نظامی سال ۱۹۷۳ گردد. نارضائی مردم از سیاستهای اقتصاد سوسیالیستی آلنده که به شکست کامل انجامیده بود نیز عامل مهمی در توفیق این کودتا گردید.

در آن زمان پینوشه در دستگاه حکومت آلنده دو سمت مهم را برعهده داشت: یکی وزارت دفاع و دیگری فرمانده نیروی دریایی شیلی. وی که یکی از عوامل مهم سیا در نظام رهبری شیلی محسوب می‌شد، در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ با آگاهیِ قبلیِ کاخِ سفید و با بمباران شدید کاخ ریاست جمهوری شیلی و سپس روانه ساختن هزاران سرباز نیروی زمینی به خیابانهای سانتیاگو، مراکز مهم پایتخت را به تصرف خود درآورد و دولت آلنده را سرنگون ساخت. آلنده و کلیه همراهان وی نیز در جریان مقاومت در برابر در کاخ ریاست جمهوری جان خود را از دست دادند.

نیکاراگوئه و شیلی تنها کشورهای آمریکای لاتین نبودند که دستخوش نقشه های سلطه گرانه نیکسون شده بودند. نامبرده در پاناما نیز تلاش فراوانی برای براندازی حکومت توریخوس که یک رئیس جمهور ضد آمریکایی و معتقد به لزوم خروج آمریکا از کانال پاناما بود، بعمل آورد لیکن در این تلاشها شکست خورد.

موضوع کانال پاناما در دوران حکومت نیکسون از حساسیت فوق العاده ای برخوردار شد. برای آگاهی بیشتر از این موضوع و بررسی سیاست نیکسون در مورد کانال ۸۱ کیلومتری پاناما باید کمی به عقب بازگردیم و به اختصار تاریخچه این بحران را بررسی کنیم.

قبلاً گفتیم که عملیات احداث کانال پاناما در دوران حکومت تئودور روزولت در سال ۱۹۰٤ وپس از جدایی پاناما از کلمبیا توسط

آمریکاییها آغاز شد. دولت آمریکا نه تنها خود را حاکم مطلق کانال پاناما می‌دانست بلکه به خود این اجازه را می‌داد که برای مردم پاناما رئیس جمهور تعیین کند. اولین رئیس جمهور پاناما که «فیلیپ بوناثوواریلا» نام داشت با اعمال نفوذ کاخ سفید به این مقام دست یافت. سیاست وی در پاناما که شدیداً مدافع سلطه آمریکا بر این سرزمین بود، بتدریج زمینه نارضائیهای مردمی را فراهم آورد. در سال ۱۹۳۶ در دوران حکومت «فرانکلین روزولت» قراردادی بین آمریکا و پاناما به امضاء رسید که بموجب آن آمریکا از حقوق خود ــ که طبق عهدنامه مورخ ۱۹۰۳ در مورد حاکمیت بر کانال دست یافته بود ــ چشم پوشی می‌کرد؛ لیکن آن قرارداد هرگز عملی نشد. در ۱۹۳۹ «آریاس» به ریاست جمهوری پاناما منصوب و «واریلا» از صحنه سیاست کشور کنار زده شد. در سال ۱۹۵۳ رئیس جمهور پاناما «کلنل خوزه آنتونیو نیورمن» و سه سال بعد در ۱۹۵۶ رئیس جمهور وقت پاناما «آرنستو دلاگواردیا» خواستار حاکمیت کشور پاناما بر منطقه کانال شدند، لیکن راه بجایی نبردند.

مردم پاناما همواره خواستار حاکمیت بر کانال بودند و به همین خاطر دولتهای حاکم بر کشور را برای تحقق این مهم تحت فشار می‌گذارند. این اعتراضات در سال ۱۹٦٤ درپی اقدام گستاخانه نظامیان آمریکایی در برافراشتن پرچمهای آمریکا در دو سوی کانال، منجر به شورشها و تظاهرات وسیع خیابانی در پاناما شد که به سرکوب خونین مردم و تلفات انسانی فراوان منجر گردید. سه سال پس از آن در ۱۹٦۷ با بحرانی تر شدن اوضاع آمریکا حاضر شد امتیازاتی به دولت پاناما بدهد از جمله تبدیل کنترل مطلق کانال به کنترل موقتی آن تا سال ۲۰٦۷ یعنی تا یکصد سال بعد! لیکن یک سال بعد در اکتبر ۱۹٦۸ و در شرایطی که تنها ده روز از سومین بار انتخاب «آریاس» به ریاست جمهوری پاناما می‌گذشت نظامیان ارتش پاناما با یک کودتای نظامی قدرت را بدست گرفتند. فرماندهٔ کودتا یک سرهنگ جوان بود

بنام «عمرتوریخوس هررا» که خودرا «وکیل دعاوی افرادمحروم اجتماع و مدافع حاکمیت ملی» می‌خواند و شعارهای ضدآمریکایی می‌داد. یک سال پس از بقدرت رسیدن توریخوس، سازمان جاسوسی سیا در اولین سال حکومت نیکسون با ترتیب دادن یک ضد کودتا عزم خود را برای مبارزه با نامبرده ابراز داشت. لیکن این ضد کودتا در ظرف چند ساعت سرکوب و عوامل آن دستگیر و به جوخه آتش سپرده شدند. همچنین کودتای آمریکایی مشابهی در ۱۹۷۰ در پاناما سرکوب و عوامل آن اعدام شد. توریخوس پس از سرکوب خونین همه شبکه های براندازی که از سوی آمریکا تغذیه می‌شدند، موفق شد در اولین سالهای دهه ۱۹۷۰ حمایت اکثر کشورهای جهان را نسبت به خود و حکومت نظامیش جلب کند. وی درعین اتخاذ سیاست ضدآمریکایی، تماس سیاسی خود را با آن کشور هرگز قطع نکرد. نخستین مذاکره رسمی دولت نیکسون با رژیم توریخوس در هفتم فوریه ۱۹۷٤ انجام شد که میان «تاک» وزیر خارجه پاناما و هنری کیسینجر وزیر خارجه آمریکا صورت پذیرفت. درنتیجه این مذاکرات آمریکا حق دولت پاناما بر کانال و سهیم بودن این کشور در سود کانال و حق تردد آزادانه کشتیهای نظامی و غیرنظامی پاناما را برسمیت شناخت لیکن همچنان سلطه آمریکا بر این کانال بقوت خود باقی ماند. اما پنج ماه پس از این مذاکرات و در شرایطی که موضوع کانال بحث رایج کنگره آمریکا و مقامات دولتی آن کشور شده بود، مجلس نمایندگان آمریکا با اکثریت ۲٤٦ رای درمقابل ۱٦٤ رای هرگونه صحبتی راجع به کانال را رد کرده و از دولت آمریکا خواست که برای حفظ اقتدار مطلق آمریکا بر این کانال تلاش کند و حتی درصورت امکان مبادرت به اعزام نیروی نظامی به منطقه نماید. مجلس نمایندگان بویژه تحت فشار چهل هزار اتباع آمریکا ــ که از بازرگانان و سرمایه داران متنفّذ و نظامیان آمریکایی بودند که در دو سوی کانال زندگی می‌کردند ــ این رأی را صادر کرد. در بیانیه مشترک نمایندگان مجلس آمریکا تاکید شده بود که «منطقه کانال متعلق به ایالات

متحده است و ۷۲ سال پیش توسط این کشور از شرکتهای فرانسوی خریداری شده است» همچنین اضافه شده بود: «دولت ژنرال توریخوس نه قادر به دفاع موثر از منطقه است و نه می‌تواند آن را اداره نماید و فقط اجازه دارد در مقابل عبور کشتیهای ایالات متحده از کانال حق عبور مطالبه کند».

در آن زمان رهبران آمریکا در مورد مسئله کانال پاناما اتفاق نظر نداشتند و حمایت بسیاری از دولتها از حق آشکار و بدیهی دولت پاناما در کنترل این کانال مانع از آن می‌شد که آمریکا بتواند برای حفظ منافع نامشروع خود شدت عمل نشان دهد. از سوی دیگر رسوایی مفتضحانه واترگیت که دولت نیکسون را در اوت ۱۹۷٤ وادار به استعفا کرد خود یک ضربه موثر بر سیاست خارجی آمریکا بود. استعفای نیکسون و دار و دسته او تنها یک ماه پس از رای مجلس نمایندگان آمریکا علیه دولت پاناما بوقوع پیوست و طبیعی بود که ماجرای واترگیت بشکل قابل ملاحظه ای از اهمیت موضوع کانال در صحنه بین المللی می‌کاست. شاید به همین خاطر بود که در هشتم سپتامبر ۱۹۷۵ یعنی یک سال پس از استعفای نیکسون جورج براون رئیس ستاد ارتش آمریکا در جریان سفر خود به پاناما به توریخوس اطمینان داد. که بحران پاناما با مذاکره حل و فصل خواهد شد و چنانکه خواهیم دید این مذاکره در دوران حکومت جیمی کارتر صورت گرفت.

از مهمترین حوادث دوران حکومت نیکسون، وقوع جنگ اکتبر ۱۹۷۳ موسوم به «جنگ رمضان» میان اعراب و اسرائیل بود. این جنگ ۲۳ روزه در دو هفته اول با موفقیت چشمگیری برای دولتهای عربی همراه بود ولی درهفته سوم که بااعمال نفوذفوق العاده‌سازمان‌سیا، گرایشهای سازشکارانهٔ در کادر رهبری مصر و انور سادات نمودار گردید، بتدریج شکست اعراب آغاز شد. جنگ رمضان در پاییز ۱۹۷۳ آغاز شد و در ۳۰ همان ماه بموجب فرمان آتش بس که بدرخواست مشترک نیکسون و برژنف ازسوی سازمان ملل اعلام گردید، بپایان رسید.

در پایان این جنگ سازمان اوپک، آمریکا و متحدین غربیش را بخاطر حمایت از صهیونیستها مورد تحریم نفتی قرار داد. در آن زمان آمریکا ۲۵ درصد از نیاز نفتی خود را از اوپک تامین می‌کرد و سیاست اوپک در تحریم نفتی غرب از موثرترین اقدامات کشورهای نفت‌خیز علیه آمریکا و اروپای غربی و درعین حال از نادرترین مظاهر همبستگی درداخل سازمان کشورهای صادرکننده نفت بوده است؛ چیزی که بعد از آن هرگز دیده نشد[۱].

از دیگر تحولات دوران حکومت نیکسون، سفر وی به چین کمونیست در فوریه ۱۹۷۲ بود. این نخستین سفر یک رئیس جمهور آمریکا به کشور چین از زمان بقدرت رسیدن کمونیستها در ۱۹٤۹ در این کشور محسوب می‌شد. نیکسون در این سفر با استقبال بی‌نظیر و گرم مسؤولان پکن مواجه شد و با مائو تسه‌تونگ و سایر رهبران بلندپایه چین ملاقات کرد. این سفر و تماسهای بعدی مقامات دو کشور، سرانجام منجر به برقراری رابطه کامل میان پکن و واشنگتن گردید. (در سال ۱۹۷۸ در دوران حکومت جیمی کارتر).

سفر نیکسون به چین بیشتر از آن جهت حائز اهمیت است که آمریکا تا آن زمان از تایوان حمایت می‌کرد که پایگاه چینیهای شکست‌خورده در انقلاب ۱۹٤۹ مائو در این کشور بود و با اعمال نفوذ خود مانع از ورود هیئت

---

(۱) ـــ در جنگ ۱۹۷۳ سازمان کشورهای صادرکننده نفت با افزایش شدید و ناگهانی بهای نفت بحرانی اساسی برای نظام سرمایه‌داری غرب بوجود آورد و بهای نفت را در طول فقط سه ماه به سطحی که تا آن زمان سابقه نداشت رسانید ـــ از سه دلار به ۱۱/٦ دلار یعنی معادل ٤ برابر ـــ؛ همچنین تولید این ماده حیاتی نیز شدیداً کاهش یافت. سازمانی که در سال ۱۹٦۰ برای مقابله با سیاستهای استعماری شرکتهای چند ملیتی و کمپانیهای انحصارگر نفتی تأسیس شده بود عملاً سیزده سال بعد یعنی در جریان جنگ رمضان موفق شد خاصیت وجودی خود را به جهان غرب ثابت کند و میزان نقش خود را در تغییر نظام اقتصادی جهان به آزمایش بگذارد.

نمایندگی چین کمونیست به سازمان ملل شده بود[1]. وجه دیگر اهمیت سفر نیکسون به پکن، موقعیت سیاسی بلوک کمونیست در آن ایام بود. نیکسون در مقطع جنگ سرد میان مسکو و پکن، و برای کشاندن چین به سمت غرب و جلب حمایت آن کشور برابر شوروی، به آن سرزمین مسافرت نمود. نیکسون در حقیقت از شکاف میان دو قطب بزرگ کمونیسم استفاده کرد و سفر وی به‌عبارتی ماهی گرفتن از آب گل‌آلود بلوک کمونیسم بود.

مسائل مربوط به چین و شوروی و اختلافات ایدئولوژیکی این دو کشور از اوائل دهه ۱۹٦۰ سرفصلی از دوره موسوم به جنگ سرد را در روابط آنان گشود. چین و شوروی سالهای دراز در دوران نه جنگ و نه صلح بسر برده‌اند و اختلافات آنان نیز عمدةً ناشی از شیوه برداشت و تفسیر آنها از سیاستهای اقتصادی کمونیسم و زاویه‌های متفاوت نگرش آنان به این امر می‌باشد. خروشچف که پس از مرگ استالین، اصلاحات سیاسی اقتصادی فراوانی را در شوروی به انجام رسانیده و سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز با غرب را در پیش گرفته بود، از جانب مائو متهم به عدول از مواضع مارکس و لنین در زمینه مسائل اقتصادی و سیاسی می‌شد و متقابلاً خروشچف مائو را متهم می‌کرد به کیش شخصیت، تفکر دگماتیستی و بی‌توجهی به نیاز سوسیالیسم به تطور و تکامل. این اختلافات از آنجا که ریشه عقیدتی داشت پس از انقلاب فرهنگی چین و حتی پس از مرگ مائو و آغاز مائوزدایی نیز رفع نشد. درنتیجه از سال ۱۹۵۹ تا بهار سال ۱۹۸۹ بمدت ۳۰ سال رهبران چین و شوروی حاضر به ملاقات با یکدیگر نشدند.

این اختلافات عقیدتی خودبخود اختلافات فرعی‌تر و در عین حال مسئله‌ساز دیگری را نیز بوجود آورد. از جمله اینکه دولت پکن مدعی شد که قسمتهای وسیعی در جنوب سیبری متعلق به چین است و در دوران حکومت

(۱) ــ به پاورقیهای مبحث ترومن مراجعه شود.

تزارها بزور تصرف شده است.

دوران نه جنگ و نه صلح در روابط چین و شوروی باعث تقویت تدریجی نیروهای نظامی دو کشور در طول مرزهای مشترکشان شد. روسها همه ساله بر بودجه دفاعی خود افزودند و نیروی نظامی خود را تا سالها در حال آماده‌باش نظامی در مرز مشترک با چین نگاه داشتند. در سال ۱۹۶۹ این بحران بصورت نبرد محدود و کوتاه‌مدت زمینی میان دو کشور جلوه گر شد. علاوه بر این حوادثی مانند حضور نیروهای ویتنامی در کامبوج، حضور نیروهای روسی در مغولستان و بعداً افغانستان، خود عوامل دیگری بود که بر بحران روابط چین و شوروی و طبعاً بر ناامنی در مرزهای دو کشور می افزود. بدبینی نسبت به یکدیگر به حدی بود که وقتی چینیها اولین آزمایش هسته ای موفقیت آمیز خود را در ۱۹٦٤ انجام دادند روسها این اتفاق را یک حرکت خصمانه علیه مسکو تلقی کردند. آمریکا با استفاده از سردی روابط چین و شوروی زمینه برقراری و توسعه رابطه سیاسی و اقتصادی خود را با دولت چین بوجود آوردند.

سفر نیکسون به چین که ضربه بزرگی برای روسها محسوب می‌شد، ناشی از استمرار دوران نه جنگ نه صلح شوروی و چین بود.

پیمان «سالت ـــ ۱» که بین نیکسون و برژنف در ۲٦ ماه مه ۱۹۷۲ در کاخ کرملین به امضا رسید و حاوی تعهدات دو کشور برای کاهش نوبتی و دوره ای کلاهکهای هسته ای و نیز کاهش تعداد سکوهای پرتاب موشکهای میان‌برد هسته ای در اروپا بود، از معاهدات عمده آمریکا در دوران زمامداری نیکسون محسوب می‌شود. برژنف از انعقاد این پیمان بخاطر استقرار روزافزون سکوهای پرتاب موشک آمریکاییها در اروپا استقبال کرده بود. مدت اعتبار قرارداد «سالت ـــ ۱» پنج سال یعنی تا ۱۹۷۷ مقرر گردیده بود اما درپی سفر جرالد فورد رئیس جمهوری بعدی آمریکا به شوروی و ملاقات وی با «لئونید برژنف» در نوامبر ۱۹۷٤ توافقی بین طرفین در «ولادی وستوک» به امضا رسید

که بموجب آن قرارداد «سالت ــ ۱» بمدت پنج سال دیگر تمدید گردید[1].

از جمله ضربه هایی که سیاست خاورمیانه ای نیکسون بعد از تحریم جهانی نفت (۱۹۷۳) تحمل کرد، برچیده شدن پایگاههای نظامی آمریکا در شهر آدانا در ترکیه بود. کنگره آمریکا در آخرین روزهای حکومت نیکسون و تحت‌فشار وی بعنوان پاسخی‌به مداخله‌ترکیه در جزیره قبرس[2] دستورقطع کمکهای آمریکا به ترکیه را صادر کرد. به تلافی این اقدام دولت آنکارا پایگاههای عمده آمریکا در شهر آدانا را متقابلاً بمدت چهار سال برچیده و کلیه آمریکائیهای مستقر در آنها را از کشور اخراج کرد. این اقدام هرچند موقتی بود و ترکیه بخاطر عضویتش درناتو به این منازعه ادامه نداد، اما انتشار گزارشهای این واقع ضربه بزرگی بر سیاست خاورمیانه ای آمریکا محسوب می‌شد؛ ضربه ای که بخصوص از نفاق داخلی سازمان پیمان آتلانتیک شمالی نیز حکایت می‌کرد.

مهمترین سرفصل تحولات سیاسی دوران زمامداری نیکسون، برملا شدن افتضاح واترگیت در این کشور بود. افتضاحی که منجر به استعفای نیکسون از مقام ریاست جمهوری و رسوایی وی گردید.

واترگیت نام ساختمانی است در آمریکا که در آن زمان مقر ستاد انتخاباتی حزب دموکرات آمریکا بود و رسوایی فاش شدن نقش عوامل نیکسون

---

(۱) ــ سالت واژه اختصاری یک عبارت ٤ کلمه ای انگلیسی است به معنی «گفتگوهای محدودیت سلاحهای استراتژیک»(SALT) Stratgie Arms limitation Talks

(۲) ــ روابط ترکیه و یونان، ــ که هر دو عضو ناتو بودند ــ همیشه بخاطر مسئله قبرس تیره بوده است. یونانیها بدلیل اکثریت اتباع یونانی این جزیره و ترکها بدلیل نزدیک بودن قبرس به ترکیه ادعای مالکیت آن را داشته اند. دخالت نظامی ترکیه درقبرس درژوئیه سال ۱۹۷٤ چند روزپس از وقوع کودتای ژنرالهای یونانی در آن کشور بوقوع پیوست. این حادثه ۲۰ روزقبل ازاستعفای نیکسون از مقام ریاست جمهوری بوقوع پیوست.

در سرقت آراء انتخاباتی حزب دموکرات در این ساختمان رخ داد. این اقدام موجب شده بود که نیکسون در انتخابات ۱۹۷۲ بر دموکراتها پیروزی دروغین بدست آورد. جریان این سرقت با پیگیری دموکراتها کشف شد و شکایات بعدی آنان موجب جلب و مؤاخذه کارکنان کاخ سفید گردید.

ماجرای واترگیت ابتدا در روزنامه واشینگتن‌پست منتشر شد و این روزنامه با پیگیری روزبروز واقعه، موفق شد جمع قابل ملاحظه ای از مقامات دولتی نیکسون را به دادگاه کشانده و بسیاری از آنها را مجبور به استعفا کند.

نیکسون پس ازتحقیقات همه منابع قضائی که حکم برغیرقانونی بودن دوره دوم ریاست جمهوری وی صادر کردند، در هشتم اوت ۱۹۷٤ در شرایطی که ۱۸ ماه از زمامداری قاچاقی وی می‌گذشت مجبور به استعفا شد. پس از نیکسون مطابق قانون جرالد فورد بدون انتخابات جانشین وی گردید. واترگیت تنها یک نمونه از تقلبات، نیرنگها و دغلکاریهای دوران زمامداری نیکسون محسوب می‌شود. جامعه آمریکا در دوران حکومت پنج ساله نیکسون شاهد رشد قارچ گونه شبکه های بزهکاری و رشوه خواری و فساد اداری شده بود و این وضع عالیترین منصب دولتی را نیز دربر گرفته بود. از اینرو ماجرای واترگیت بهانه مناسبی است که در این بخش، اندکی هم به دزدیها و رشوه خواریها و بده و بستانهای غیرقانونی در سطح مقامات بلندپایه دولتی در آمریکا اشاره کنیم که از رواج شدید فساد در هیئت حاکمه آمریکا تحت رهبری نیکسون حکایت می‌کرد.

تاریخ آمریکا در هیچ مقطعی به اندازه دوران حکومت نیکسون و بویژه در سالهای پایانی آن ــ ۱۹۷۳ و ۱۹۷٤ ــ شاهد اشاعه هرج و مرج اداری و اجتماعی نبوده است. بموجب یک آمار رسمی «میزان زیانهای مردمی ناشی از سرقت در سالهای ٤ ــ ۱۹۷۳ سه میلیارد دلار بوده است. این مبلغ هنوز در مقایسه با میزان ضرری که در همین مدّت از سایر جرائم ناشی می‌شود بسیار ناچیز است. ضررهای مربوط به قمارخانه های غیرمجاز ۳۰

میلیارد دلار و کلاهبرداری و خیانت ۱۲ میلیارد دلار بود. در این مدّت، ده میلیون مورد ــ که در آمریکا بعنوان «جرم مهم» شناخته شده ــ در این کشور بوقوع پیوست[۱]».

در این سالها هرج و مرج و بی‌قانونی چنان گریبان جامعه فاسد آمریکا را گرفته بود که انستیتو تکنولوژی ماساچوست طی آماری اعلام کرد: «احتمال کشته شدن یک سرباز آمریکا در جریان ویتنام و در خط مقدم جبهه، بمراتب کمتر از احتمال کشته شدن یک پسربچه آمریکایی است که در سال ۱۹۷٤ دریکی از شهرهای آمریکا متولد می‌شود[۲]». آمار منتشره از طرف پلیس فدرال درفاصله سالهای ٤ ــ ۱۹۷۳ حاکی از آن بود که تنها ۲۱ درصد مرتکبین جرائم در این سال دستگیر شدند و تنها پنج درصد دستگیرشدگان تحت تعقیب و محاکمه قرار گرفتند. از این تعداد نیز آنها که محکوم شدند و به زندان افتادند تعدادشان روزبه‌روز کمتر می‌شد.

در این سال اداره پست آمریکا ٤٤۰۰ نامه متعلق به افراد و شرکتها را بدون آنکه از طرف دادگاه اجازه‌ای کسب کرده باشد، باز کرده بود[۳].

رشوه‌خواری و باج دادن و باج گرفتن در سالهای زمامداری نیکسون خصوصیت پنهان جامعه آمریکا شده بود. درمارس ۱۹۷۱ وزیر کشاورزی آمریکا اعلام کرد که دولت میزان کمک به فرآورده‌های شیری را افزایش نخواهد داد ولی همین شخص، سیزده روز بعد در کنفرانسی با حضور صاحبان شرکتهای فراورده‌های شیری در کاخ سفید تصریح کرد که میزان کمک دولت به تولید فرآورده‌های شیری شش درصد افزایش خواهد یافت. علت چه بود؟ جواب را مجله نیوزویک در شماره هفتم فوریه ۱۹۷۲ و مجله تایم در

(۱) ــ آمریکه در دو قرن صفحات ۲۲۵ و ۲۲٦.

(۲) ــ همان منبع صفحهٔ ۲۲٦

(۳) ــ روزنامه اینترنشنال هرالد تریبون، ۱۹ مارس ۱۹۷۵.

شماره دوم فوریه همان سال داد: شرکتهای فرآورده های شیری برای انتخاب مجدد ریچارد نیکسون با هر روش ممکن، ۳۲۲,۵۰۰ دلار به حزب جمهوریخواه پرداخت کرده اند.

بگفته یک مورخ آمریکایی فرق راکفلر با نیکسون در این است که راکفلر با پول و ثروت خود به قدرت سیاسی دست یافت ولی نیکسون با قدرت سیاسی توانست به پول و ثروت برسد. ولی هر دو قبل از کسب قدرت رشوه دهنده بودند. و پس از کسب قدرت رشوه گیرنده. در مورد بی اطلاعی مردم آمریکا از آنچه که طی سالهای متمادی و تا پایان حکومت نیکسون حقیقت پنهان جامعه آمریکا را تشکیل می‌داد و مانع از قضاوت صحیح و عادلانه آنان نسبت به حقایق جامعه شان می‌شد تصور می‌شود مثال زیر گویا و کافی باشد:

«از سال ۱۹۳٤ تا زمان استعفای نیکسون در سال ۱۹۷٤ یعنی طی ۳۹ سال موسسه گالوپ ۹۰ همه‌پرسی از مردم آمریکا انجام می‌دهد که هدف آنها این است که معلوم کند چه مسائلی بیش از همه افکار عمومی را به خود مشغول داشته و باعث دلواپسی آمریکائیان شده است. درمجموع این همه‌پرسی ها فقط نُه نفر به رشوه‌خواری و فساد اشاره کردند و تا افتضاح واترگیت هرگز بیش از ۳ درصد از کسانی که مورد سئوال قرار گرفته بودند فساد و رشوه‌خواری را یک «مسئله حاد» تلقی نمی‌کردند[۱].

«این وضعیت نمودار واقعیت نظامی است که صفت بارز و اساسی آن این است که در آن یک اقلیت کوچک، به طرز شرم‌آوری هر کاری را که اراده کند انجام می‌دهد و یک اکثریت عظیم در اثر یک بداقبالی مزمن، اجازه انجام هیچ یک را ندارد[۲]».

---

(۱) ــ آمریکا در دو قرن؛ صفحه ۵۱

(۲) ــ مجله نیوزویک؛ شماره ۲؛ دسامبر ۱۹۷٤

۳۸. جرالد فورد



(G. Ford)

«جرالد فورد» در اوج نفرت و بدبینی جامعه آمریکا نسبت به جمهوریخواهان پای به کاخ سفید نهاد. جمهوریخواهان ویتنام را بوجود آورده بودند و اکنون واترگیت به آن نفرت عمومی شدت و وسعت بخشید. فورد متولّد ۱۹۱۳، سی و هشتمین رئیس جمهور آمریکا و شانزدهمین از حزب جمهوریخواه بود..

جرالد فورد فقط باقیمانده دوره دوّم ریاست جمهوری تقلبی و نیمه تمام نیکسون را در جوی از عدم اعتماد مردم آمریکا نسبت به رهبران کشور بپایان رسانید و در نوامبر سال ۱۹۷٦ میلادی در انتخابات ریاست جمهوری بشدّت از رقیب خود جیمی کارتر نامزد حزب دموکرات شکست خورد. بعد از هربرت هوور در ۱۹۳۲ اکنون جرالدفورد دوّمین کسی بود که در انتخاب دوره دوم حکومتش شکست می خورد.

در دوران کوتاه ریاست جمهوری فورد، جنگ ویتنام با شکست قطعی آمریکا بپایان رسید. این جنگ مرگبار که عملاً از ۱۹٦٤ در زمان جانسون آغاز شده بود، پس از گذشت ده سال با پیروزی ویتنام شمالی و شکست آمریکا و سقوط سایگون مرکز ویتنام جنوبی، در اواخر آوریل ۱۹۷۵

در دوران ریاست جمهوری جرالد فورد بپایان رسید. در این جنگ براساس آمارهای رسمی ۵٤٦/۰۰۰ تن کشته شدند که بیش از ۲۰۰/۰۰۰ تن از آنان سربازان آمریکایی بودند. در این جنگ دهها هزار نفر از مردم بی‌دفاع ویتنام نیز در جریان بمبارانهای هوایی آمریکاییها بخاک و خون غلطیدند و بیش از نیم میلیون سرباز مصدوم و معلول و مجروح آمریکایی در بیمارستانهای آمریکا و اروپا بستری شدند. از ۳٤ سال ۱۹٤۱ تا ۱۹۷۵ که پایان جنگ ویتنام بود آمریکاییها ۲۲ سال را در قاره آسیا در حال جنگ بودند و در خلال این جنگها متجاوز از ۵۰۰/۰۰۰ سرباز آمریکایی جان خود را از دست دادند.

از جمله حوادث مهمی که در دوران حکومت فورد بوقوع پیوست و از تبعات جنگ جنایتکارانه آمریکا در ویتنام بود، قتل‌عام بیش از یک میلیون نفر از مردم کامبوج بدست رژیم تروریستی خمرهای سرخ بود.

خمرها که پس از سرنگونی رژیم آمریکایی لون‌نول در کامبوج بقدرت رسیده بودند تحت رهبری «پولپوت» یکی از جنایتکارترین رژیمهای خون‌آشام کمونیستی را در کامبوج برقرار ساختند. خمرها که از سوی چین کمونیست حمایت می‌شدند مبادرت به کوچاندن اجباری شهرنشینان به روستاها کردند و در این راه از هیچ قساوتی فرو نگذاشتند. روابط رژیم تروریستی خمر سرخ با ویتنام نیز بتدریج تحت‌تأثیر سردی روابط ویتنام و چین رو به تیرگی نهاد و این تیرگی تا سال ۱۹۷۹ مداوماً بیشتر شد تا این که ویتنام به خاک کامبوج لشکرکشی کرد.

با این حال دوران حکومت فورد را باید دوران همزیستی مسالمت‌آمیز غرب و شرق بشمار آورد. تشکیل کنفرانس سران کشورهای اروپایی در هلسینکی با شرکت رهبران آمریکا و شوروی، از دیگر تحولات مهم دوران حکومت فورد بود.

این کنفرانس که در ۳۰ ژوئیه ۱۹۷۵ در پایتخت فنلاند تشکیل گردید به انعقاد یک سلسله توافقهایی منجر گردید که بعنوان «موافقتنامه

هلسینکی» معروف گردید و سران ۳۵ کشور شرکت کننده در کنفرانس آن را امضا کردند. بموجب این موافقتنامه ــ که در روز اوّل اوت سال ۱۹۷۵ میلادی بامضا رسیدــ مرزهای کنونی در اروپا و از جمله خط تقسیم آلمان به‌دو بخش شرقی و غربی تثبیت شد با قید اینکه هیچ اقدام قهرآمیزی برای تغییر این مرزها صورت نخواهد گرفت، و دولت شوروی در مقابل این امتیاز مهم سیاسی تعهداتی را در زمینه آزادی مسافرت و آزادی انتشار اطلاعات و اخبار و رفع سانسور و رعایت حقوق انسانی و اجرای مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر پذیرفت. معاهده هلسینکی از آن جهت برای شوروی امتیاز سیاسی محسوب می‌شد که دولتهای غربی از ۱۹٤۵ که آلمان در پی جنگ جهانی دوم به‌دو بخش شرقی و غربی تقسیم شده بود، تا ۱۹۷۳ یعنی دو سال قبل از انعقاد معاهده مزبور حاضر نشده بودند رژیم کمونیستی آلمان شرقی را برسمیّت بشناسند. در ۱۹۷۳ آلمان غربی و آمریکا، آلمان شرقی را برسمیّت شناختند و کنفرانس هلسینکی به‌موجودیت سیاسی و تمامیت ارضی آلمان شرقی مشروعیت بخشید. از اینرو از نظر رهبران آمریکا و شوروی کنفرانس هلسینکی نقطه اوج تشنج‌زدایی در روابط شرق و غرب به‌حساب می‌آمد. هر چند که بعداً مطبوعات و محافل سیاسی آمریکا چنین اظهارعقیده کردند که برنده واقعی کنفرانس هلسینکی برژنف بوده است زیرا مهمترین تعهد سران کشورهای شرکت کننده در این کنفرانس برسمیّت شناختن مرزهای موجود اروپا، از جمله مرز بین دو آلمان بود که از هدفهای دیرین شوروی پس از جنگ دوّم جهانی بشمار می‌رفت. منتقدین موافقتنامه های هلسینکی چنین اظهارنظر کردند که آنچه بعنوان پیروزی آمریکا در این کنفرانس تلقی شده، از قبیل احترام به‌حقوق و آزادیهای انسانی و مبادله آزاد اخبار و اطلاعات یا مبارزه با تروریسم بین‌المللی ضمانت اجرائی ندارد، که درعمل نیز همینطور شد.

با ادامه روند تشنج‌زدایی در طول سال ۱۹۷۵ روابط آمریکا و

شوروی نیز همچنان رو به بهبود بود و در بیستم اکتبر همین سال با امضای یک قرارداد پنجساله بازرگانی بین دو کشور، آمریکا بزرگترین منبع تأمین گندم و غله مورد نیاز شوروی شد.

بموجب این قرارداد آمریکا متعهد شد سالی شش تا هشت میلیون تن گندم به شوروی صادر کند و این بزرگترین رقم صادرات محصولات کشاورزی آمریکا را تشکیل می داد.

در دوران حکومت فورد برای نخستین بار آمریکا و شوروی برنامه های فضائی مشترکی ترتیب دادند و روز ۱۷ ژوئیه سال ۱۹۷۵ یک سفینه آپولو آمریکا با یک سفینه سایوز شوروی برفراز اقیانوس اطلس بهم پیوستند و فضانوردان آمریکایی و روسی در ارتفاع ۲۲۰ کیلومتری زمین به دیدوبازدید هم رفتند.

۳۹. جیمی کارتر



(J. Carter)

بسیاری از مفسرین سیاسی و تحلیلگران مسائل سیاسی آمریکا، اظهارات آن دسته از صاحبنظران را که معتقدند انتخاب جیمی کارتر دموکرات به ریاست جمهوری آمریکا نتیجه نفرت افکار عمومی مردم این کشور از سابقه رسوائیها و شکستهای هشت ساله جمهوریخواهان در جنگ خونین و پرتلفات ویتنام بود، رد می‌کنند و برای اثبات نظر خود دو دلیل اساسی را ذکر می‌کنند. اوّل این که جنگ ویتنام را اساساً دموکراتهای کاخ سفید یعنی کندی شعله‌ور ساخت و جانسون دموکرات نیز به‌آن‌شدت بخشید. ودوّم این که در ماههای قبل از برگزاری انتخابات پاییز سال ۱۹۷٦ تبلیغات انتخاباتی جمهوریخواهان در مورد مسئله ویتنام معطوف به‌این نکته بود که جمهوریخواهان پایان دهنده جنگ ویتنام بودند و نیروهای آمریکایی را از آسیای شرقی فراخواندند. روزنامه های طرفدار جمهوریخواهان نیز طی صدها مقاله می‌گفتند جنگ ویتنام توسط دموکراتها آغاز و توسط جمهوریخواهان پایان داده شد. این دلائل نشان می دهد که آراء مردم آمریکا در انتخابات سال ۱۹۷٦ چندان به‌مسائل ویتنام ارتباط نداشت. کارتر در زمان ریاست جمهوری جان کندی و جانسون عضو مجلس ایالتی جورجیا و یا فرماندار این ایالت بود و

همواره در سخنرانیها و موضعگیری های خود سیاست دولت را در جنگ ویتنام می ستود امّا وی وقتی در دوران نیکسون آثار شکست توأم با تلفات سنگین نظامی آمریکا را مشاهده کرد به جرگه سیاستمداران مخالف دولت پیوست. او بخصوص فراخواندن دسته جمعی و فوج فوج سربازان آمریکایی در دوران حکومت دو سال و نیمهٔ جرالد فورد را بعنوان یک اقدام مثبت و ضروری ارزیابی کرده بود. موج تبلیغات، تظاهرات، متینگها و جو جامعه آن روز آمریکا که آکنده از نفرت عمیق مردم نسبت به دخالت آمریکا در جنگ ویتنام بود، پشتوانه مواضع کارتر و حزب دموکرات محسوب می شد.

از سوی دیگر شعار پرطمطراق حقوق بشر نیز برای وجهه کارتر در انتخابات یک امتیاز محسوب می شد. این شعار بخصوص پس ازجنگ ویتنام از نظر مردم آمریکا دارای معنا و مفهوم مثبتی بود. کارتر از یک امتیاز دیگر برای پیروزی در انتخابات برخوردار بود و آن رسوایی واترگیت بود که ضربه بزرگی بر حیثیت جمهوریخواهان آمریکا وارد آورده و موجب شده بود که مردم آمریکا تصوّر کنند جمهوریخواهان، حکومت خود را با مکر و خدعه و تقلب اداره می‌کنند. بویژه روزنامه های طرفدار دموکراتها مقالات پرآب و تابی را علیه سیاستهای جمهوریخواهان بطور مستند انتشار داده و با افشای آمارهای تکان دهنده، رواج رشوه و اختلاس و باندبازی و فساد فزاینده اداری و فقر اجتماعی[1] را بعنوان چاشنی رسوایی واترگیت توسط محافل خبری و تبلیغی وابسته به حزب دموکرات آمریکا منتشر می‌کردند.

رسوایی واترگیت چنان اثر منفی و نامطلوبی در روحیه مردم آمریکا گذاشته بود که در سال ۱۹۷٦ هفتاد میلیون آمریکایی ــ که ۵۰ درصد کل

---

(۱) ــ رقم کسانی که از مقرری های دولتی و کمکهای غذایی دولت آمریکا بهره‌مند می شدند از ۲/۹۰۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۷٤ ــ در آغاز حکومت فورد ــ به ۱۷ میلیون نفر در ۱۹۷٦ رسیده بود. هزینه این کمکها نیز از ٦۰۰ میلیون دلار به ٤/۷ میلیارد دلار رسید.

جمعیّت واجد شرائط برای شرکت در انتخابات را تشکیل می دادند— هیچ تمایلی به‌شرکت در انتخابات نداشتند. یک نظرخواهی نشان‌می داد اعتماد آمریکاییها به‌دولتشان که قبل از واترگیت ۵۲ درصد مردم را شامل می شد پس از واترگیت تا ۳۳ درصد تنزل پیدا کرده بود. بموجب یک آمارگیری از سوی مؤسسه «هاریس» ۷۸ درصد از مردم آمریکا که از آنها سئوال شده بود «سیاستمداران حاکم بر کشور بیشتر به‌فکر ثروت خود هستند یا به‌فکر آینده کشور؟» گفتند که «ثروتمندان همیشه در حال ثروتمندتر شدن هستند و فقرا در حال فقیرتر شدن» و به همین جهت می پرسیدند «چرا رأی دهیم؟» بگفته مؤسسه «هاریس» آمریکاییهای کمتر از ۳۵ سال را باید نسل گمشده نامید زیرا اکثّریت آنها تمایلی به مشارکت در تعیین سیستم حکومت خود ندارند[۱]

در چنین شرایطی کارتر بعنوان سی و نهمین رئیس جمهور آمریکا و یازدهمین کاندیدای پیروز حزب دموکرات این کشور و اولین رئیس جمهور در آغاز سوّمین قرن استقلال آمریکا و نخستین رئیس جمهور از «ایالات جنوبی» این کشور پای به کاخ سفید گذارد. جیمی کارتر که در اوّل اکتبر ۱۹۲٤ میلادی در ایالت جورجیا متولّد شده بود، در جوانی کشاورز و فروشنده بادام زمینی بود؛ لیکن به‌تحصیل پرداخت و در رشته حقوق فارغ‌التحصیل گردید. او مدتی در نیروی دریایی آمریکا در بخش اداری خدمت کرد و سپس به‌مجلس ایالتی جورجیا راه یافت و بعد فرماندار این ایالت شد و وقتی وارد کاخ سفید شد، ۵۲ سال داشت و توانسته بود، با اکثریت فاحشی رقیب جمهوریخواه خود جرالدفورد را شکست دهد. فورد در تبلیغات انتخاباتی خود همواره اقدام به‌پایان بخشیدن جنگ ویتنام را عمده‌ترین سوژه تبلیغاتی خود قرار داده بود لیکن همانگونه که اشاره شد افتضاح واترگیت باعث ظن و تردید شدید مردم آمریکا نسبت به‌صداقت جمهوریخواهان در انتخابات ریاست جمهوری شده بود.

---

(۱) — روزنامه کیهان؛ به‌نقل از خبرگزاری فرانسه؛ ۱۰ آبان ۱۳۵۵

خسته شدن مردم آمریکا از جنگ ویتنام و هرگونه مداخله نظامی و نیز علاقه بسیاری از آنان به‌بازگشت دوباره به‌انزواطلبی همچون سالهای بین دو جنگ جهانی، یک عامل بازدارنده در سیاست تهاجمی آمریکا در دوران زمامداری کارتر محسوب می شد و شعار حقوق بشر نامبرده نیز مزید بر علت بود. از اینرو آمریکا در فاصله سالهای ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰ در برابر بسیاری از بحرانهای سیاسی جهان حالتی انفعالی داشت. این انفعال مطلوب مردم بود اما باعث شده بود ضربات سیاسی جبران ناپذیری به خط مشی توسعه‌طلبانه و سلطه‌جویانه کاخ سفید در نقاط مختلف جهان وارد آید؛ ضرباتی که خمیر مایه تبلیغات گسترده جمهوریخواهان علیه دموکراتها و پیروزی و بازگشت دوباره آنان به صحنه سیاست آمریکا بمدت بیش از یک دهه دیگر گردید.

اقدامات اوّلیه کارتر که پیرو وعده‌های انتخاباتی خود درباره اولویت دادن به‌مسائل حقوق بشر صورت گرفت فضای آرام میان روابط آمریکا و شوروی را که در زمان فورد بوجود آمده بود، به‌تیرگی سوق داد کارتر با انتقاد شدید ازعدم رعایت اصول حقوق بشر در شوروی و کشورهای کمونیست و ارسال پیام همدردی برای ناراضیان شوروی، رهبران شوروی را بشدّت آزرده‌خاطر ساخت. او با این اقدام که بیشتر یک ژست تبلیغاتی و عوام‌فریبانه بود تا یک ابتکار سیاسی نه فقط محیط روابط آمریکا و شوروی را تیره کرد بلکه بر فشار و اختناق سیاسی در داخل شوروی و کشورهای کمونیست هم افزود و ناراضیان شوروی امکانات محدود گذشته را نیز در تماس با رسانه‌های خارجی از دست دادند.

کارتر برخلاف توصیهٔ سیاسی فرانکلین روزولت که گفته بود «چوبدستی بزرگ بردار و آرام سخن بگو» بدون چوبدستی، درشت گویی را آغاز کرد و حریف هم که دندانهای او را شمرده بود در همه جبهه‌ها دست به‌حمله زد. آفریقا و آمریکای مرکزی صحنه اصلی عملیات تعرضی شوروی در نخستین سالهای حکومت کارتر بود و پایه‌های نفوذ شوروی در اتیوپی و

آنگولا و موزامبیک در این سالها استوار گردید. شوروی در این عملیات کوبا را بخدمت گرفت و سربازان و مستشاران کوبایی برای نخستین بار در کشورهای آفریقایی و حتی عربی (یمن جنوبی) وارد صحنه شدند. علاوه بر این ارتش سرخ توانست براحتی افغانستان را به‌زیر چکمه های خود قرار دهد.

کارتر زمان بسیار نامناسبی را برای رویارویی با شوروی برگزید. زیرا شورویها از اوائل دهه ۱۹۷۰ از بحران های داخلی آمریکا و رسوایی واترگیت استفاده کرده و موازنه قدرت سیاسی را بنفع خود تغییر داده بودند و این، از جمله ضربه هایی بود که دموکراتها بر وجهۀ سیاسی آمریکا وارد آوردند.

اگر بخواهیم مجموعه سیاستهای منفعلانه و باختهای سیاسی دموکراتها را به‌ترتیب اهمیت در دوران حکومت کارتر برشمریم، در ابتدا باید به‌وقوع انقلاب اسلامی در ایران اشاره کنیم که به‌نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و سلطه پنجاه ساله خاندان منحوس پهلوی پایان بخشید.

انقلاب اسلامی ایران که در فوریه ۱۹۷۹ میلادی به‌پیروزی رسید، در حقیقت دولت آمریکا را از بزرگترین ستاد فرمانروایی و ژاندارمی این کشور در خاورمیانه محروم ساخت. حکومت ایران حافظ و مدافع دیرینه مرکز فعالیتهای جاسوسی سازمان سیا در خاورمیانه بود. با وقوع انقلاب رابطه ایران با قوی‌ترین متحد خاورمیانه‌ای آمریکا یعنی اسرائیل قطع شد و سفارت آن کشور در تهران تعطیل گردید و کلیه دیپلماتها و جاسوسان صهیونیستی همراه با بیش از ٤٠ هزار کارشناس و مستشار آمریکایی از ایران اخراج شدند، وسائل استراق سمع و جاسوسی آمریکا در ایران برچیده شد و جریان نفت به‌روی دولتهایی مانند اسرائیل و آفریقای جنوبی قطع گردید. ایران از پیمان استعماری سنتو که در سال ۱۹۵۹ برای دفاع از منافع آمریکا و متحدین غربیش به‌امضای کشورهای ترکیه و ایران و پاکستان رسیده بود خارج شد و با این خروج موجبات انحلال پیمان را فراهم آورد. قراردادهای خرید تجهیزات

و وسائل نظامی از آمریکا که در زمان شاه مخلوع منعقد شده بود لغو گردید و ازهمه مهمتر نُه ماه پس از پیروزی انقلاب، سفارت آمریکا که در طول این مدت مرکز طراحی بسیاری از توطئه‌ها، کودتاهای نافرجام، بلوا و آشوب در نقاط مختلف کشور و کارشکنی در مسیر بازسازی شده بود، بعنوان لانه جاسوسی اشغال و تعطیل شد و جاسوسان دیپلمات‌نمای آن بعنوان اهرمی برای بازگرداندن شاه مخلوع که به‌آمریکا پناهنده شده بود به گروگان گرفته شدند.

تمام این حوادث یکی پس از دیگری در دوران زمامداری کارتر بوقوع پیوست. کارتر در برخورد با انقلاب اسلامی به‌تحریم اقتصادی ایران، بلوکه کردن داراییهای ایران در بانکهای آمریکایی و حمایت از شبکه‌های خرابکار و ضدانقلابی در ایران مبادرت ورزید و چون این حربه‌ها مؤثر واقع نشد در شرایط کاملاً انفعالی به راه‌حل نظامی متوسّل شد.

کارتر یک سال پس از پیروزی انقلاب در اوّل ژانویه ۱۹۸۰ اقدام به‌تشکیل نیروی «واکنش سریع» در منطقه خاورمیانه کرد. این نیرو که در دسامبر ۱۹۸۲ مانور خود را با نام «ستاره درخشان» و برای باصطلاح ترساندن جمهوری اسلامی ایران انجام داد از ارتشهای مشترک آمریکا و بعضی کشورهای منطقه خلیج فارس و شمال آفریقا تشکیل شده بود. کارتر همچنین شش کشور عربی حوزه خلیج فارس را تشویق به‌انعقاد یک پیمان دفاعی در برابر ایران کرد. این پیمان نیز در سال ۱۹۸۰ میان آنها به‌امضا رسید و ریاض را مقر خود قرار داد. حمله نظامی آمریکا به‌خاک ایران در بهار سال ۱۹۸۰ و پیاده شدن قوای آمریکایی در شنزار طبس که با دستور کارتر صورت گرفت نیز مظهر دیگری از سیاستهای آمریکا در انقلاب اسلامی بود. این حمله که برای باصطلاح آزاد کردن جاسوسان آمریکایی صورت گرفته بود، با شکست خفت‌باری روبرو شد و آمریکاییها با از دست دادن بخشی از نیروی انسانی (۹ سرباز) و تجهیزات، از جمله چند هواپیما و هلیکوپتر، خود متواری شدند.

شعله‌ور شدن آتش جنگ از سوی عراق علیه ایران اسلامی نیز مظهر دیگری از خشم دولت آمریکا و همه دولتهایی بود که با وقوع انقلاب اسلامی در ایران منافع خود را در معرض خطر جدی می دیدند.

این جنگ نیز هشت سال بدرازا کشید و با وجود انواع و اقسام جنایتهای هولناکی که عراق با حمایت پنهان و آشکار قدرتهای سلطه گر مرتکب شد، نتوانست خواسته های کینه توزانه این قدرتها را در سرکوب انقلاب محقق سازد.

پیروزی انقلاب اسلامی ایران بزرگترین ضربه را بر حیثیّت خاورمیانه ای آمریکا وارد آورد[1] و جمهوریخواهان آمریکا نیز در تبلیغات خود این انقلاب را دلیلی بر بی کفایتی کارتر و دموکراتها در حفظ منافع آمریکا می دانستند.

دوّمین ضربه عمده‌ای که در دوران زمامداری کارتر متوجه منافع آمریکا گردید سقوط حکومت سوموزا در نیکاراگوئه و بقدرت رسیدن ساندنیستها در آن کشور بود. این حادثه نیز کمتر از یک سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران بوقوع پیوست و اهمیّت آن در این بود که آمریکا در داخل منطقه ای که خود را طبق دکترین «مونروئه» مالک بلاشرط آن می شمرد با یک نهضت چریکی ضدآمریکایی مواجه گردید. نهضتی که توانست سرانجام حکومت ٤٣ ساله خاندان سوموزا[1] در نیکاراگوئه را براندازد و یک دولت ضدآمریکایی برای مدت بیش از یک دهه در این کشور حساس آمریکای مرکزی روی کار آورد.

جنگ داخلی نیکاراگوئه که دو سال بطول انجامید متجاوز از ٤٠/٠٠٠ کشته برجای نهاد. آناستازیو سوموزا دیکتاتور نیکاراگوئه که در این

---

(۱) ــ در مورد دشمنی آمریکا با انقلاب اسلامی ایران به‌فصل مستقل انتهای کتاب رجوع شود.

(۱) ــ نیکاراگوئه از سال ۱۹۳٦ تا ۱۹۷۹ تحت سلطه خاندان سوموزا قرار داشت.

جنگ مورد حمایت وسیع و گسترده مالی و تسلیحاتی کارتر قرار داشت پس از فرار به پاراگوئه توسط عوامل ساندنیستها بقتل رسید. (۱۹۸۰) ساقط شدن دولت سوموزا و خارج شدن نیکاراگوئه از مدار سلطه آمریکا نیز موجی از حملات تبلیغی از سوی محافل سیاسی آمریکا بویژه جمهوریخواهان را علیه دموکراتها در پی آورد.

شکست کارتر در منطقه آمریکای مرکزی تنها در حوادث نیکاراگوئه خلاصه نمی‌شد بلکه عقب‌نشینی وی در منازعات مربوط به کانال پاناما و امتیازاتی که وی در زمینه مالکیت این کانال به‌پاناماییها داد نیز از دیگر جلوه‌های ضعف و انفعال در دیپلماسی کارتر در این منطقه حساس و سوق‌الجیشی محسوب می‌شد. کارتر یک سال پس از آغاز زمامداریش یعنی در ۱۹۷۷ معاهده‌ای را با توریخوس حاکم وقت پاناما به‌امضا رسانید و در آن موافقت دولت آمریکا را با واگذاری کانال به‌دولت پاناما تا سال ۲۰۰۰ اعلام داشت. سپس اوّل سپتامبر سال ۱۹۷۹ در دیدار با توریخوس صریحاً حق دولت پاناما را در اداره مستقیم کانال پاناما به‌رسمیّت شناخت و بطور موقّت کمیسیون مشترکی مرکب از نمایندگان آمریکا و پاناما کنترل کانال را بر عهده گرفتند. این اولین نظارت نمایندگان دولت پاناما بر کانال از زمان تأسیس آن در سالهای اولیه قرن معاصر بود.

پس از معاهده کارتر و توریخوس، دولت کارتر بدلیل وقوع انقلاب ساندنیستها در نیکاراگوئه که همسایه شمالی پاناما بود، رفته رفته در میزان پایبندی خود به این معاهده تردید کرد. این واقعه که یک ضربه بزرگ و جبران‌ناپذیر به سیاست واشینگتن محسوب می‌شد، طبعاً لزوم حفظ و تقویت نیروهای نظامی آمریکا را در کشورهای مجاور آن از جمله پاناما ایجاب می‌کرد. اما امتیازاتی که کارتر به‌توریخوس داده بود، مانع عمده این استراتژی محسوب می‌شد. کارتر پس از آن موافقتنامه در میان نمایندگان کنگره آمریکا سخت مورد انتقاد قرار گرفت. در آن زمان استدلال نمایندگان کنگره آمریکا این بود

که می‌گفتند در شرایطی که ۸۰ درصد ناوگان تجاری آمریکا و متحدین غربی و منطقه‌ایش از کانال حساس و سوق‌الجیشی پاناما می‌گذرد و این عبور و مرور برای تأمین منافع آمریکا بسیار حیاتی است، جیمی کارتر نمی بایست قراردادی متضمن اعمال نظر پاناما بر این کانال به امضا برساند. از اینرو بعد از پایان زمامداری کارتر، ارزش معاهده دو جانبه وی با توریخوس فقط بر روی صفحات کاغذ باقی ماند و مرگ توریخوس در سال ۱۹۸۱ که براثر سقوط هلیکوپتر وی بوقوع پیوست خود اثر وجودی این معاهده را کمرنگ‌تر کرد. اما به هر حال صرف سفر کارتر به‌پاناما و امضای آن معاهده در محافل سیاسی آمریکا یک شکست منفعلانه تلقی شد؛ شکستی که به‌حساب دموکراتها واریز گردید.

از دیگر پیشامدهایی که در جامعه آمریکا بعنوان ضعف و انفعال در دیپلماسی کارتر شناخته شد، قطع یکباره نفوذ آمریکا در افغانستان در نتیجه اشغال این کشور توسط ارتش سرخ بود.

اشغال افغانستان توسط ارتش شوروی در زمستان سال ۱۹۷۹ و در پی وقوع سه کودتای کمونیستی متوالی در افغانستان صورت گرفت. کودتای اوّل در بهار ۱۹۷۸ با قتل داوودخان و بقدرت رساندن نور محمد تره کی، کودتای دوّم در تابستان ۱۹۷۹ با اعدام نورمحمد تره کی و بقدرت رساندن حفیظ الله امین و کودتای سوّم در زمستان ۱۹۷۹ با اعدام حفیظ الله امین و بقدرت رساندن ببرک کارمل همراه بود و تهاجم نظامی روسها به‌افغانستان همزمان با همین کودتا آغاز گردید. این تهاجم برای تمامی مقامات دولتی آمریکا کاملاً غیرمنتظره بود و موجب شد کارتر و تمامی متحدین غربیش المپیک ۱۹۸۰ مسکو را تحریم کنند و[1] از صادرات کشاورزی خود به‌شوروی بکاهند.

---

(۱) ــ و تحریم بازیهای المپیک ۱۹۸٤ لس‌آنجلس از سوی مسکو و متحدین آن، پاسخی به‌تحریم ۱۹۸۰ بود.

یک سال پیش از این، نیروهای ویتنامی با حمایت شوروی خاک کامبوج را به اشغال خود درآورده و رژیم این کشور را برانداخته بودند و آمریکا با آنکه در دوران حکومت خمرها در کامبوج هیچگونه نفوذ و پایگاهی نداشت اما بهرحال اشغال این کشور توسط ویتنام را ناگوارتر می یافت چون شکست سیاست آمریکا در آسیای جنوب شرقی را توسعه می بخشید.

کودتای نظامی کمونیستها برهبری منگیستوها یله ماریام در کشور آفریقایی اتیوپی در فوریه سال ۱۹۷۷ که بدنبال مرگ هایلاسلاسی امپراطور غربگرای این سرزمین صورت گرفت نیز از لطمه های سیاسی دوران حکومت کارتر بود. و بدتر از این کودتا جنگ خونین کمونیستهای اتیوپی با رژیم غربگرای سومالی در همین سال بود که در آن سومالیاییهای برخوردار از حمایت آمریکا با دهها هزار نفر تلفات و بیش از یک میلیون آواره و نیز با از دست دادن صحرای بزرگ اوگادن شکست خوردند و در عوض موقعیّت رژیم هایله ماریام تثبیت گردید. در پایان این جنگ یک قرارداد بیست ساله همکاریهای اقتصادی و نظامی میان شوروی و اتیوپی به امضا رسید.

امّا دیپلماسی آمریکا در دوران زمامداری کارتر در قاره آفریقا یک پیروزی نیز داشت و آن بیرون آوردن مصر از دامان شوروی و وارد کردن آن به مدار آمریکا و کمپ دیوید بود. سادات در نظام رهبری ناصر که یک نظام متمایل به کرملین بود، مهره‌ای وابسته به غرب محسوب می شد. نتیجه پروراندن این مهره پس از مرگ ناصر آشکار شد. جنگ اکتبر ۱۹۷۳ که در آن دولت سادات ناگزیر شد علیرغم میل باطنیش تحت فشار افکار عمومی دنیای عرب به صحنه آن وارد شود، بفوریت و پس از گذشت ۲۳ روز با اعلام آتش بس از سوی سازمان ملل و قبول آن توسط سادات بپایان رسید و سادات خود در پایان این جنگ گامهای بلندی را به سود منافع غرب در منطقه برداشت. جیمی کارتر نیز زمانی که به کاخ سفید راه یافت این حرکت را با قولها و وعده های خود تسریع بخشید. وی با استفاده فراوان از روحیه

سازشکارانه انورسادات رئیس رژیم مصر، ابتدا ترتیب ملاقاتهای متعددی را در فاصله ماههای سال ۱۹۷۷ بین صهیونیستها و مسئولین مصری دادند و این ملاقاتها و سازشهای پنهان و آشکار موجب شد سادات در ۱۹ نوامبر ۱۹۷۷ بعنوان نخستین رئیس یک کشور عربی قدم به‌فلسطین اشغالی بگذارد. این واقعه تنها چهار سال پس از جنگ ۱۹۷۳ اتفاق افتاد. ادامه این تحولات در دوران کارتر منجر به انعقاد قرار داد خیانتبار کمپ دیوید گردید؛ قراردادی که یکسال بعد در ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸ میان سادات و بگین، و با حضور کارتر در منطقه کمپ دیوید آمریکا بامضا رسید. بموجب این پیمان سفارتخانه های دو رژیم در کشورهای یکدیگر افتتاح شد، صهیونیستها از صحرای سینا خارج شدند و در عوض نیروهای چند ملیتی غرب جایگزین آن‌ها گردیدند.

از دیگر تحولات دوران کارتر انعقاد قرارداد «سالت ــ ۲» میان آمریکا و شوروی بود. قراردادسالت ــ ۲ که مرحله تکمیلی قرارداد سالت ــ ۱ و بمنظور استحکام بخشیدن به‌مفاد آن بود در ۱۸ ژوئن ۱۹۷۹ بین کارتر و برژنف در وین پایتخت اتریش بامضا رسید. هر چند که تهاجم نظامی شوروی به افغانستان آن را به‌حال تعلیق درآورد.

۴۰. رونالد ریگان



(Ronald Reagan)

انتقاد از سیاستهای انفعالی دموکراتها و کارتر و ادعای جبران این سیاست، مایه اصلی تبلیغات انتخاباتی جمهوریخواهان در ۱۹۸۰ بود. جمهوریخواهان بخصوص پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و گروگانگیری دیپلمات‌نماهای آمریکایی در تهران را مهمترین سوژه تبلیغات خود علیه عملکرد حزب دموکرات می دانستند. هر چند تبلیغ بر اساس توسعه‌طلبی و در پیش گرفتن سیاست تهاجمی حربه تبلیغی مناسبی برای جذب آراء مردم آمریکا محسوب نمی شود و نظرخواهیهای عمومی و جو غالب تفسیرها و تحلیلهای مطبوعات آمریکا نیز به‌دفعات این حقیقت را به اثبات رسانده است، با این همه، تبلیغات تهاجمی جمهوریخواهان در آخرین ماههای زمامداری جیمی کارتر توانست تأثیر خود را بر آراء عمومی مردم در انتخابات سال ۱۹۸۰ بگذارد.

در این انتخابات رونالد ریگان کاندیدای حزب جمهوریخواه به‌پیروزی رسید و از آغاز سال ۱۹۸۱ بعنوان چهلمین رئیس جمهور آمریکا، به کاخ سفید راه یافت. و به‌نقل مشاورینش اولین اقدام وی در مقام ریاست جمهوری آمریکا، ترتیب دادن یک میهمانی باشکوه و مجلل در داخل کاخ

سفید بمناسبت جشن تولد خودش بود.[۱]

ریگان در ششم فوریه ۱۹۱۱ در شهر تامپیکو واقع در ایالت ایلی نویز آمریکا در محوطه داخلی یک فروشگاه بدنیا آمد. پدرش کفاش بود و خود او از سنین جوانی وارد فعالیتهای سینمایی شد و در ۲۷ سالگی در ۱۹۳۷ اولین فیلم سینمایی را در نقش یک قاتل بازی کرد. ریگان بزودی توانست در فیلمهای سینمایی صاحب نقش اوّل بشود. او توانست در بیش از ۵۰ فیلم ظاهر شود. ریگان یکبار با یک فاحشه سینمایی ازدواج کرد و از او صاحب دو فرزند شد. نانسی همسر وی نیز از معشوقه های فیلمهای سینمایی وی و از بازیگران فیلم بود.

ریگان در دهه ۱۹۵۰ وارد فعالیّتهای سیاسی شد. در ۱۹٦٦ فرماندار ایالت کالیفرنیا گردید و در انتخابات سال ۱۹۸۰ بعنون مسن ترین رئیس جمهور تاریخ آمریکا در سن ۷۰ سالگی به پیروزی رسید و از ژانویه سال بعد به کاخ سفید راه یافت.

ریگان در ابتدای کار خود سعی کرد تبلیغاتی را که جمهوریخواهان آمریکا برای بقدرت رساندن وی براه انداخته بودند، جامه عمل بپوشاند. انتصاب ژنرال الکساندر هیگ دبیر کل سابق سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) به وزارت امور خارجه برای همه ناظران جهانی پیام آور ورود آمریکا به مرحله جدیدی از نظامیگری در سیاست خارجی این کشور بود. ریگان در اولین سالهای زمامداری خود حضور نیروهای آمریکایی در پایگاههای آن کشور در خاورمیانه و خلیج فارس را بشدّت تقویت کرد. علاوه بر این با توفیقی که در افزایش بودجه نظامی آمریکا بدست آورده بود، توانست جنگ افزارها و سلاحهای فراوانی را به کشورهای خاورمیانه ارسال کند. در صحنه جنگ عراق علیه ایران نیز آمریکا ابتدا قطع رابطه پانزده ساله خود با عراق را خاتمه

---

(۱) ــ روزنامه کیهان؛ ٦٥/۵/۲٦؛ به نقل از مجله نیشن چاپ آمریکا

داد. و سپس رژیم آن کشور را مورد حمایت آشکار نظامی، مالی و تبلیغی قرارداد. این سیاست در سالهای بعد رفته رفته شکل خشن‌تری به‌خود گرفت بگونه‌ای که نیروهای آمریکایی کشتیهای باری و پایانه‌های نفتی ایران در خلیج‌فارس را مورد حمله قرار دادند و حتّی هواپیمای مسافری ایران با ۳۰۰ سرنشین آن را برخلاف همه قوانین بین‌المللی توسط ناو جنگی خود موسوم به «وینسنس» در آبهای خلیج‌فارس سرنگون کردند و کلیه سرنشینان آن را بشهادت رساندند. (٦٧/٤/١٢). آمریکا در تابستان ۱۹۸۷ مشوق سعودیها در کشتار زائرین ایرانی در حرم امن الهی بود. آمریکا بخصوص در دورهٔ دوم حکومت ریگان خلیج‌فارس را به‌میدان تجمع نیروهای دریایی خود و متحدین اروپاییش تبدیل کرد؛ بگونه‌ای که خبرگزاری‌ها در سال ۱۹۸۷ اذعان کردند که از زمان جنگ دو کره در نخستین سالهای دهه ۱۹۵۰ تاکنون هیچیک از آبهای جهان به‌اندازه خلیج‌فارس شاهد حضور نیروهای جنگی آمریکا و متحدینش در ناتو نبوده است.

کشور اسلامی لبنان نیز یکی دیگر از میدانهای عرض اندام نیروهای نظامی آمریکا بود، جلوه‌ای دیگر از آنچه جمهوریخواهان آمریکا نامش را «جبران سیاستهای انفعالی دموکراتها» گذارده بودند. رونالد ریگان در دومین سال حکومت خود سرزمین لبنان را مورد هجوم نظامی قرار داد.

در بهار ۱۹۸۲ و در شرایطی که تنها یکسال و چند ماه از زمامداری ریگان در آمریکا می‌گذشت، نیروهای زمینی، هوایی و دریایی اسرائیل همزمان با تشکیل اجلاس سران هفت کشور صنعتی غرب در پاریس و با چراغ سبز آمریکا و متحدین غربیش، کشور اسلامی لبنان را از جنوب مورد تعرض وسیع نظامی قرار دادند. اسرائیلیها ظرف کمتر از دو هفته موفق شدند تا نیمی از شهر بیروت را در میان موجی از جنگ و خونریزی و تلفات سنگین انسانی به‌اشغال خود درآورند.

اسرائیل در این یورش بیش از ٦٠ درصد توان نظامی ارتش خود را

بکار گرفته بود و اعلام کرد که برای نابودی پایگاههای کسانی که آنان را «تروریستهای فلسطینی» می خوانند و نیز عقب راندن آنان از مرزهای شمالی ــ که بقول صهیونیستها تهدیدی برای امنیت شهرهای اسرائیل بودند ــ وارد خاک لبنان شده است. اسرائیل پس از اشغال نیمی از شهر بیروت نیروهای خود را در پایتخت لبنان مستقر و تثبیت کرد.

در این میان بشیر جمیل فرمانده نظامی حزب کتائب در جریان انتخاباتی که در سایه تانکهای اسرائیلی و برق لوله های مسلسل سربازان صهیونیست ترتیب یافت بعنوان رئیس جمهور لبنان منصوب شد. جمیل، تنها ۲۱ روز رئیس جمهور بود و روز ۱٤ سپتامبر در جریان انفجار مهیبی که در مقر حزب کتائب رخ داد همراه با تنی چند از اعضای کابینه خود بهلاکت رسید.

فالانژیستها به خونخواهی بشیرجمیل چهار روز بعد اردوگاههای فلسطینی صبرا و شتیلا را محاصره کرده و اکثر سکنه ۱۸۰۰ نفری این دو اردوگاه را قتل عام کردند. سه روز پس از این حادثه، پارلمان لبنان مجدداً دست بکار شد و امین جمیل برادر بشیر را بعنوان رئیس جمهور لبنان منصوب کرد. امین برای در امان ماندن از حادثه مشابه، فوراً نیروهای آمریکایی را به کمک طلبید.

در اولین روزهای پس از انتصاب امین جمیل به ریاست جمهوری، تفنگداران دریایی آمریکا از ناوگان مدیترانه ای این کشور بدستور رونالدریگان در سواحل بیروت پیاده شدند. این نیروها که بتدریج بر تعدادشان افزوده می شد، فوراً ساختمان بلندی را در بیروت مقر خود قرار داده و با دهها توپ و تانک و نفربر در خیابانهای اصلی شهر مستقر شدند. بعداً نیروهای فرانسوی و انگلیسی و ایتالیایی نیز در چهارچوب تصویب «ناتو» وارد بیروت شدند.

آمریکا در حوادث سال ۱۹۵۸ نیز سربازان خود را بدعوت کـ[illegible] شمعون رئیس جمهور لبنان در سواحل بیروت پیاده کرده بود. همچنین دخالت

نظامی انگلیس و فرانسه در لبنان نیز دومین مداخله علنی و گسترده آنان در منطقه بعد از حوادث سال ۱۹۵٦ در کانال سوئز و جنگ علیه جمال عبدالناصر بود.

نیروهای پیمان ناتو نه تنها نتوانستند به بحران لبنان خاتمه دهند بلکه حضورشان در این کشور اوضاع را بیش از پیش وخیم ساخت و دامنه ترورها، انفجارات و جنگهای خیابانی را گسترش داد. غیر از این، نیروهای آمریکایی و اروپایی، خود بیش از کسانی که نابودیشان هدف اصلی ناتو بود، تلفات دادند. در ۱۸ آوریل ۱۹۸۳ ساختمان هفت طبقه سفارت آمریکا در بیروت در یک عملیات انتحاری از سوی مسلمانان فروریخت و سی و نه آمریکایی را کشته و ۱۰۰ آمریکایی دیگر را مجروح ساخت. در ۲۳ اکتبر (۷ ماه بعد) مقر آمریکاییها و فرانسویها در دو انفجار مهیب بفاصله شش دقیقه از یکدیگر فروریخت و جمعاً ۲۰۰ آمریکایی و ۸۷ فرانسوی در دم بهلاکت رسیدند. و باز در ۱۲ دسامبر (۵۰ روز بعد) حادثه مشابهی بر علیه سفارت آمریکا و فرانسه در بیرون از مرزهای لبنان یعنی در کشور کوچک کویت بوقوع پیوست و سرانجام ده روز پس از آن مقر نیروهای فرانسوی در لبنان منهدم شد و ۳۳ کشته برجای نهاد.

این حوادث انتحاری تنها متوجه آمریکا و متحدین غربیش نبود بلکه اسرائیل نیز از این حملات مصون نماند. در ۱٤ نوامبر ۱۹۸۲ و در سوم نوامبر ۱۹۸۳ در جریان انفجارهای عظیمی در مقر فرماندهی نیروهای اسرائیل در بیروت وصور دست کم ۹۰ سرباز و افسر اسرائیلی کشته و صدها تن از آنها مجروح گشتند.

این حوادث بتدریج زمینه ساز خروج نیروهای اشغالگر از خاک لبنان گردید. نیروهایی که با تبلیغات و غرور و تهدید پای به لبنان گذارده بودند، بی سروصدا و یکی پس از دیگری از معرکه گریختند.

بنابراین جمهوریخواهان در اولین مرحله از جبران سیاستهای انفعالی

دموکراتها، هم شکست سختی خوردند و هم ضربه‌ای حیثیتی را نزد متحدین خاور میانه‌ای خود پذیرا شدند.

رونالد ریگان در مرحله بعد و بعنوان تلافی شکست خود در لبنان جزیرهٔ گرانادا را مورد حملهٔ نظامی قرار داد. این جزیره کوچک ۱۱۰ هزار نفری در حوزه کارائیب واقع و ۳۳٤ هزار کیلومتر مربع وسعت دارد. در این حمله که در پاییز ۱۹۸۳ انجام شد بمدد ۶۰۰۰ تفنگدار دریایی و پس از ۲ هفته جنگ وگریزآمریکاموفق شدآن رابه تصرف خود درآورد. چند روزقبل ازاشغال این جزیره، کودتایی کمونیستی در آن صورت گرفته بود. آمریکاییها براساس آماری که خود انتشار دادند مدعی شدند که رقم قربانیانشان در جریان اشغال گرانادا ۱۸ کشته و ۱۱۵ زخمی بوده است اما منابع غیررسمی کشته‌های آمریکایی را تا چهار برابر رقم یاد شده برآورد کرده است.

در آمریکای مرکزی که دموکراتها با از دست دادن نیکاراگوئه و نرمش در برابر پاناماییها برسر کانال پاناما خسارات جبران ناپذیری به‌منافع توسعه‌طلبانه و سودجویانه کاخ سفید وارد آورده بودند، رونالد ریگان برای پیشبرد سیاست خود سرمایه گذاری فراوانی از نظر نظامی و کمکهای بلاعوض امنیتی به‌رژیمهای حاکم بر این کشورها بعمل آورد. آمریکا در ۱۹۸۱ دو مانور نظامی، در ۱۹۸۲ پنج مانور، در ۱۹۸۳ ده مانور، و.در ۱۹۸٤ ـ سال پایانی اولین دوره حکومت ریگان ـ بیست مانور پرهزینه نظامی در منطقه دریای کارائیب و محدوده آمریکای مرکزی انجام داد. در پایان اولین دوره ریاست جمهوری ریگان، بیش از ۹ هزار سرباز آمریکایی در پاناما مستقرشده بودند ، ۱۵۰۰ سرباز در هندوراس، ۵۰۰ سرباز در برمودا، ۲۵۰۰ سرباز در گوانتانامو در کوبا، ۳۵۰۰ نفر در پورتوریکوو ۷۰۰ سرباز آمریکایی در السالوادور. مجموع هزینه‌های سالانه نگاهداری این نیروها ۲/۵ میلیارد دلار و مجموع هزینه مانورهای آنان ۵۰۰ میلیون دلار بود. این ارقام همراه با هزینه کمکهای امنیتی مجموعاً چهار میلیارد دلار برای آمریکا خرج داشت.

سیاست دولت ریگان در آمریکای مرکزی و دریای کارائیب در سال ۱۹۸۵ حدود ۹/۵ میلیارد دلار خرج روی دست ملت‌آمریکا،گذاشت‌که تحت‌عنوان مالیات و عوارض و غیره وصول شد. این رقم هشت برابر رقمی است که دولت ریگان رسماً اعلام کرد.[۱]

سریعترین روند صعودی بودجه نظامی آمریکا در تاریخ این کشور مربوط به‌دورهٔ اول حکومت ریگان است. وی از آغاز زمامداری خود کنگره را برای افزایش بودجه جنگی آمریکا تحت فشار قرار داد و موفق شد هزینه‌های نظامی آمریکا را از رقم ۱۷۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۱ به‌رقم بیسابقه ۲۵۷ میلیارد دلار در سال ۱۹۸٤ برساند. (این رقم در سال ۱۹۸۹ به ۳۰۳ میلیارد دلار بالغ گشت. بعبارت ساده‌تر، آخرین بودجه نظامی آمریکا در سال ۱۹۸۹ روزانه در حدود ۸۵۰ میلیون دلار خرج تسلیحات و نیروهای نظامی خود می‌کرد که معادل یا متجاوز از بودجه نظامی سالانه بسیاری از کشورهای جهان بود.)

آمریکا در دوران هشت ساله حکومت ریگان رسماً صاحب ۲۵۰۰ پایگاه نظامی در ۱۱٤ کشور و یا منطقه خارج از ایالت متحده شده بود.

دوران حکومت ریگان شاهد استقرار بیشترین تعداد موشکهای دوربرد و میان‌برد اتمی در اروپای غربی بود. استقرار موشکهای هسته‌ای آمریکا در اروپا با منافع توسعه‌طلبانه آمریکا گره می‌خورد، امّا در خلال این سالها دیپلماتهای اروپای غربی بدفعات در اجلاسهای مشترک خود با مقامات آمریکایی نگرانی خود را از روند روبه‌تزاید انتقال موشکهای اتمی آمریکا به‌قاره اروپا اعلام کردند. این در حالی بود که اروپاییان طعم مطبوع سیاست «نگاه به‌شرق» را از یاد نبرده بودند؛ سیاستی که در دهه ۱۹۷۰ از طرف اروپا پیشنهاد شده بود و به‌رونق اقتصادی این قاره کمک شایانی کرد

(۱) ــ روزنامه کیهان: ٦٥/٥/٢٦ به‌نقل از مجله نیش چاپ آمریکا

و به‌تخفیف قابل ملاحظه‌ای تشنجات و آلام کشورهای اروپایی منجر گردید[۱]. اما دوران حکومت ریگان در کاخ سفید پایان این دوره بود. دولت آمریکا در زمان ریاست جمهوری ریگان باعث شده بود که بین اروپای غربی و شوروی هر چه بیشتر فاصله بیفتد. زیانهای این سیاست که به اشکال سیاسی، اقتصادی و نظامی اعمال می‌شد، قبل از هر کس متوجه دولتهای اروپایی بود. ماجرای خط لوله گازطبیعی سیبری به اروپا یکی از این موارد بود. بموجب توافقهای اولیه میان اروپای غربی و شوروی قرار بود یک رشته خط لوله، گازطبیعی سیبری را به پایتختهای اروپا انتقال دهد. این پروژه از آن نظر که اتکاء و ضربه‌پذیری اروپا را نسبت به منابع انرژی خاورمیانه بطرز چشمگیری کاهش می‌داد، یک نقش حیاتی در اقتصاد و سیاست اروپا داشت و می‌توانست برآزادی عمل کشورهای این قاره بیفزاید. لیکن دولت ریگان سرسختانه به مخالفت با این پروژه برخاست. (اگرچه کارتر با نظر مساعدی به آن نگریسته بود). موضوع خط لوله به یک دردسر جدی تبدیل شد و وقت زیادی از اجلاسیه های ناتو و بازار مشترک اروپا را به خود اختصاص داد و نهایتاً با شکست ریگان خاتمه یافت. البته آنهم موقعی که اروپا ناگزیر شده بود امتیازاتی به کاخ سفید اعطا کند.

در تمام طول حکومت ریگان، اکثر کشورهای کوچک منطقه آمریکای مرکزی اوضاع نا آرامی داشتند؛ اوضاعی که نتیجه مستقیم اعمال سیاستهای آمریکا در این منطقه بود. وقوع انقلاب چپگرای ساندنیستها در نیکاراگوئه، ظهور نهضت چپگرای چریکی «فارابوندومارتی» در السالوادور و بالاخره ادامه کشمکشهای دولت پاناما با مقامات آمریکایی که رفته رفته به شکل حادی درآمده بود، عوامل اصلی بحران بود.

از تابستان سال ۱۹۷۹ که انقلاب موفق ساندنیستها بوقوع پیوست تا

---

(۱) ــ این طرح را ویلی برانت صدراعظم آلمان غربی پیشنهاد کرده بود.

مدت یک دهه کشور کوچک چهار میلیون نفری نیکاراگوئه از سر تعرضات آمریکا در امان نبود و همواره در مسیر توطئه های خزنده سیاسی، نظامی، اقتصادی، جاسوسی و اعمال خرابکارانه سازمان سیا و عمالش در داخل کشور قرار داشت. در اینجا به دو گروه ضدانقلابی اشاره می‌کنیم:

یکی نیروی دموکراتیک نیکاراگوئه (F.D.N) که در سال ۱۳۶۰ توسط یک افسر گارد ملی رژیم سرنگون شده سوموزا بنام «آدولفو کالردواست» در هندوراس و در نزدیکی مرزهای شمالی نیکاراگوئه موجودیت خود را با ۵۰۰۰ نیروی مسلح ضدانقلابی اعلام کرد و دیگری اتحاد دموکراتیک انقلابی (D.R.A) که در سال ۱۳۶۱ توسط «آدن پاستورا» هم‌رزم پیشین دانیل اورتگا و ناراضی دستگاه حکومت وی موجودیت خود را در «سان‌خوزه» پایتخت کاستاریکا اعلام کرد. این دو سازمان عمدهٔ ضد انقلابی در دورهٔ ریگان با برخورداری از حمایت نظامی، تبلیغی و سیاسی آمریکا، بیشترین ضربات را به حاکمیت سیاسی و نظامی و اقتصادی دولت اورتگا وارد کردند. این دو گروه بدلیل ماهیّت متفاوتشان علی الظاهر همبستگی و همکاری آشکاری با یکدیگر نداشتند، اما هر دو مورد حمایت مالی و تسلیحاتی و تبلیغاتی دولت آمریکا بودند.

دولت آمریکا طی دههٔ ۱۹۸۰ دهها نقشه و توطئه را برای ساقط کردن حکومت ساندنیستها طراحی کرد و کمکها و حمایتهای آمریکایی برای این منظور بطور مستقیم از طریق خاک هندوراس و بطور غیرمستقیم از طریق رژیمهایی مانند مصر یا سعودی صورت می‌گرفت و علاوه بر اینکه با مرگ هزاران نفر در دو سوی مرز مشترک نیکاراگوئه و هندوراس توأم بوده بخشی از بودجه دولتی حامیان ضدانقلاب و در رأس همه آنها بودجه دولتی آمریکا را نیز به خود اختصاص داده است. وزیر بازرگانی نیکاراگوئه در زمستان سال ۱۹۸۹ اعلام کرد که تا آن‌زمان، ضدانقلاب دست کم دو میلیارد دلار به اقتصاد نابسامان نیکاراگوئه خسارت وارد آورده بود.

السالوادور کشور دیگر آمریکای مرکزی در طول سالهای حکومت. ریگان وضعی داشت که بهتر از نیکاراگوئه نبود.

السالوادور کوچکترین کشور آمریکای مرکزی است با ۲۱ هزار کیلومتر مربع مساحت و ٤/۵ میلیون نفر جمعیت که در میانه آمریکای مرکزی قرار گرفته و با کشورهای گواتمالا و هندوراس همسایه است.

این کشور کوچک در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم تاکنون کمتر شاهد اوضاع آرام و باثباتی بوده است. حاکمیت رژیمهای خشن مزدور آمریکا و وقوع کودتاهای متعدد نظامی همراه با خونریزیها و کشتارهای فراوان، از ویژگیهای این کشور کوچک آمریکای مرکزی است. اما دهه ۱۹۸۰ را باید اوج جنگهای داخلی و ناامنی و بی‌ثباتی در این کشور دانست.

در سال ۱۹۷۹ و چند ماه پس از پیروزی ساندنیستها در نیکاراگوئه مردم السالوادور نیز با الهام از حوادث نیکاراگوئه بپا خاستند و مبارزه تشکیلاتی خود را با رژیم حاکم آغاز کردند بطوریکه طی سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ جنگهای میان گروههای چپگرا و نیروهای دولتی اکثر شهرهای کوچک السالوادور را فرا گرفت. طی این سالها دست کم سی هزار نفر جان خود را از دست دادند. در پی این حوادث صدها مستشار نظامی آمریکا راهی السالوادور شدند و راههای سرکوب چریکها را مورد مطالعه و بررسی قرار دادند. محصول این تلاش کودتای نظامی سال ۱۹۸۱ توسّط گروهی از نظامیان به سرکردگی «خوزه ناپلئون دوآرته» و سقوط رژیم «کارلوس هومبرتورومرو» بود که از سال ۱۹۷۷ ریاست جمهوری السالوادور را برعهده داشت.

دوآرته به پیشنهاد مستشاران نظامی آمریکایی، گروههای تروریستی بدون اونیفورم تشکیل داد که در هر فرصت به ترور مخالفان حکومت وی مبادرت ورزد. در نتیجه در سال ۱۹۸۲ تعداد زیادی از مردم غیرنظامی السالوادور توسط این گروهها که به «جوخه های مرگ راستگرا» شهرت یافته

بودند قتل‌عام گردیدند. چریکها نیز با برخورداری تدریجی و پنهانی از حمایت نظامی و مالی ساندنیستها توانستند بر شدت حملات خود علیه ارتش السالوادور بیفزایند. در سال ۱۹۸۲ با ائتلاف تمامی گروههای مسلح زیرزمینی ضددولتی، جبهه متشکل «فارابوندومارتی» بوجود آمد. جبهه ای که تاکنون عنان مبارزه مسلحانه در السالوادور را در دست دارد. در اواخر سال ۱۹۸۲ بدرخواست دوآرته و بدستور ریگان تفنگداران دریایی آمریکا وارد السالوادور شدند امّا آمریکاییها نیز جز آنکه موجب تشدید این درگیریها و وارد کردن خسارات هر چه بیشتر جانی و مالی و اقتصادی به مردم غیرنظامی شدند نتوانستند کاری از پیش ببرند. دوآرته در سال ۱۹۸۵ و در شرایطی که نیروهای جبهه فارابوندومارتی تا نزدیکی سن‌سالوادور پایتخت السالوادور رسیده بودند پنج بار به آمریکا سفر کرد و از ریگان تقاضای ملاقات کرد. دولتمردان آمریکایی نیز پس از آنکه نظامیگری در کشور کوچک السالوادور را بی حاصل دیدند از یکسو سیاست مذاکره مستقیم با چریکها را به «دوآرته» دیکته کردند، از سوی دیگر تبلیغ نمودند که نیکاراگوئه عامل تمامی اغتشاشات و جنگهای داخلی السالوادور بشمار می‌رود و شدت مبارزه را به سمت نیکاراگوئه برگردانده و آن کشور را تا سرحد امکان از طریق کمک رسانی به نیروهای ضدانقلاب نیکاراگوئه تحت فشار قرار دادند.

در تمام طول سال ۸۶ و ۸۷ چندین رشته مذاکرات مستقیم با نظارت سازمان کشورهای آمریکایی میان رئیس جمهور السالوادور و نمایندگان جبهه فارابوندومارتی برگزارشد. اما به‌جایی نرسید و درگیریها پس از یک فروکش چند ماهه مجدداً شدت گرفت و «آلفردو کریستیانی» رئیس جمهور جدید این کشور نیزکه از سال ۱۹۸۷ قدرت را در دست‌داشت نتوانست مقاومت نیروهای چریکی چپگرای کشور را مهار کند.

اوضاع پاناما نیز در سالهای زمامداری ریگان چندان بهتر از السالوادور و نیکاراگوئه نبود. رونالد ریگان در سال ۱۹۷۹ که موافقتنامه

کارتر و توریخوس به امضا رسید، همچون اعضای کنگره آمریکا مخالف انعقاد این پیمان بود.

با مرگ توریخوس ـ ۱۹۸۱ ـ نظامیان پاناما که کماکان قدرت اصلی را در دست داشتند، نسبت به نقض پیمان ۱۹۷۹ از سوی دولت ریگان معترض شده بودند. ژنرال مانوئل آنتونیونوریگا که بعد از مرگ توریخوس، فرماندهی گارد ملی پاناما را عهده‌دار شده بود، بیش از سایر ژنرالهای پانامایی، سیاست آمریکا را مورد انتقاد قرار می‌داد. او بشدت خواهان خروج نیروهای آمریکایی از پاناما بود و این امر موجب شده بود که آمریکاییها تلاش کنند تا از نفوذ نوریگا در کادر رهبری این کشور کاسته شود. اما در تاریخ چند دهه اخیر پاناما همواره زمام امور در دست نظامیان بوده است. از مرگ توریخوس تا تابستان سال ۱۹۸۵ یعنی در فاصله چهار سال، سه رئیس جمهور در پاناما بقدرت رسیدند و هر سه نفر با کمترین تخطی در برابر اعمال نفوذ نظامیان مجبور به استعفا شدند. اریک دلواله که در سپتامبر ۱۹۸۵ بقدرت رسید، چهارمین رئیس جمهور انتصابی در پانامای تحت سلطه نظامیان محسوب می‌شد. او پس از آنکه زمام امور پاناما را در سایه نظامیان این کشور بدست گرفت تلاش کرد تا با حمایت آمریکا از نقش نظامیان در اداره جامعه بکاهد. ابتدا قصد داشت در اجرای این هدف قانون اساسی پاناما را تغییر دهد لیکن در این راه توفیقی نیافت. در سال ۱۹۸۷ آمریکا بمنظور تضعیف نقش نظامیان در جامعه پاناما به شیوه‌های حقوقی و قضائی متوسل شد. در سپتامبر این سال «نوریگا» فرمانده گارد ملی پاناما در دادگاههای میامی و فلوریدا در جنوب آمریکا متهم به دست داشتن در قاچاق مواد مخدر در آمریکای مرکزی گردید. این اتهام موجب یک جنگ تبلیغاتی شدید میان نوریگا و آمریکاییها شد. بیست روز پس از این اتهام دلواله رئیس جمهوری پاناما طی حکمی نوریگا را از فرماندهی گارد ملی پاناما برکنار کرد و مارکوس جاستینز یکی از نظامیان طرفدار خود را جایگزین وی ساخت. دلواله که بدون ارزیابی قدرت

و نفوذ نظامیان چنین حکمی را صادر کرده بود چند ساعت پس از صدور حکم در یک کودتای نظامی بوسیله نوریگا برکنار گردید. از آن تاریخ تا عید کریسمس سال ۱۹۹۰ میلادی نوریگا مرد قدرتمند پاناما بود و در برابر توطئه های آمریکا ایستادگی می‌کرد. دولت ریگان که وجود نوریگا را در رأس قدرت پاناما برای حفظ منافع حیاتی خود در این منطقه خطرناک می‌دانست چندین بار علیه نوریگا دست به کودتای ناموفق زد.

آمریکا در پاناما دارای ۱٤ پایگاه نظامی است و در طول سالهایی که از احداث کانال پاناما می‌گذرد، هیچگاه به اندازه سالهای حکومت ریگان و جورج بوش به تقویت نیروهای خود در دو سمت کانال پاناما نپرداخته است. علاوه بر این دولت آمریکا در طول این مدت چندین ناو هواپیمابر را در دو سمت کشورهای آمریکای مرکزی یعنی در اقیانوس آرام و دریای کارائیب مستقر کرده و جهت ترساندن حرکتهای ضد آمریکایی در این مناطق همت گماشته بود. ریگان تابع تز معروف روزولت بود که «چوبدستی بردار و آرام سخن بگوی» و خود بارها این دکترین را بر زبان آورده بود ولی در عمل همواره چوبدست را برمی داشت اما چندان میل به آرام سخن گفتن نداشت. تشدید بحران کشورهای آمریکای مرکزی و حوادث لبنان و خاورمیانه و خلیج فارس و بالاخره سیاستی که ریگان در شمال آفریقا با نشان دادن چنگ و دندان به حکومت لیبی اعمال کرد مؤیّد این نظر بود.

روز ۱٤ آوریل ۱۹۸٦ چوبدستهای ریگان برسر لیبی فرود آمد و هواپیماهای بمب افکن بدستور وی دو شهر بزرگ و پرجمعیّت طرابلس و بنغازی را بمباران کردند. در این حادثه که به بهانه حمایت دولت لیبی از تروریسم صورت گرفت حداقل ٤۱ نفر کشته و ۲۲٦ نفر زخمی شدند. در چهارم ژانویه ۱۹۸۹ نیز دو جنگنده لیبیایی که مشغول گشت‌زنی برفراز آبهای مدیترانه‌ای این کشور بودند توسط رزمناوهای آمریکایی مستقر در مدیترانه ساقط شدند.

ریگـان ایـن ویژگی مـیلیـتاریسم دولتـی را بـیش از هر زمـان دیـگر به‌خصوصیت تـفکیک ناپذیر جمهوریخواهان آمریکا مبدل ساخت. خصوصیتی که دولتمردان کـاخ سفید پس از کنـار رفتن وی از صحنـه سیاست آمریـکا در دوران زمامداری جورج بوش و دار و دسته اش نیز با قوت از عهده آن برآمدند.

رونالد ریگان کـه چهلمیـن رئیس جمهور آمـریکا و هفدهمین رئیس جمـهور از حـزب جمـهوریخـواه بود در انـتخابـات نوامبر ۱۹۸۸ جـای خود را به‌معاون خود جـورج بوش سپرد و در سن ۷۸ سـالگی با میـدان سیاست آمریکا وداع گفت.

در دوران زمامداری ریـگان مرگ چـهره‌هایی مـانند لئونید بـرژنف، یوری آندور پف، کنستانتین چرنینکو، ایندیرا گاندی، انورسادات وموشه دایان اتفّاق افـتـاد. و از جمـلـه حوادث قـابـل تـوجه در زمـان ریـگان تـرور نـاموفق وی در چهارمین مـاه آغاز زمامداریش در ۱۹۸۱ بود. در روز ۳ مارس ۱۹۸۱ هنگامی که از هتل هیلتن واشینگتن خارج می شد مورد اصابت چند گلوله از سوی یک جوان سفیدپـوست بنام «جان هـینکلی» ــ کـه در بیرون هتل در انتظار خروج وی بود ــ قرار گرفت. در ایـن حادثه منشی مطـبوعاتی کاخ سفید که از ناحیه سرهدف قرار گـرفـته بود بقـتـل رسید اما ریـگـان با آن که شش گلـولـه به‌وی اصابت کرد جان سالم بدر برد.



۴۱. جورج بوش

(George Bush)

جورج بوش که هنگام انتشار کتاب حاضر رئیس جمهوری آمریکاست از خصلتها و ویژگیهای سلف خود رونالد ریگان چیزی کم ندارد. اوهادی و راهنمای ریگان بود و در تصمیم گیری های اقتصادی و سیاسی وی در عرصه داخلی و بین‌المللی ایالات متحده طی دهه ۱۹۸۰ مشاور اصلی وی محسوب می شد. جورج بوش چهل و یکمین رئیس جمهور آمریکا و هجدهمین رئیس جمهور از حزب جمهوریخواه این کشور بشمار می رود. وی که در تمام طول هشت سال حکومت ریگان معاون وی بود در انتخابات پاییز سال ۱۹۸۸ بر رقیب خود مایکل دوکاکیس از حزب دموکرات پیشی گرفت و در حالیکه ٦٤ سال سن داشت به کاخ سفید راه یافت. جورج بوش فرزند یک سناتور متمول آمریکایی است و فارغ التحصیل دانشگاه «ییل» و آکادمی «فیلیپس آندرو». وی در دوران جنگ دوّم جهانی خلبان نیروی دریایی آمریکا و در دوران زمامداری نیکسون نماینده کنگره آمریکا از ایالت تگزاس بوده (۱۹۷۱ــ۱۹٦۷)؛ و سپس سفیر آمریکا در سازمان ملل شد (۱۹۷۵ــ۱۹۷۱). یکسال هم (۷ــ۱۹۷٦) ریاست سازمان جاسوسی سیا را پس از ویلیام کلبی برعهده داشت.

جورج بوش در نظامیگری و تعرض به حریم قوانین بین المللی گستاخی و جسارتی بیش از رونالد ریگان دارد.

در اولین سال زمامداری وی ــ یعنی در ۱۹۸۹ــ دو قانون در نظام قضائی آمریکا به پیشنهاد و اصرار او به تصویب رسید که زمینه سازیک سلسله پیش بینی های منفی در مورد ماهیّت حکومت آتی بوش شد.

قانون اوّل که در بسیاری از رسانه های گروهی جهان «آدم ربایی دولتی» لقب گرفت، در پاییز سال ۱۹۸۹ به تصویب رسید. وزارت دادگستری آمریکا، به اطلاع پلیس فدرال این کشور (F.B.I.) رساند که پلیس می تواند افرادی را که مجرم تشخیص می دهد در خارج از کشور بازداشت کند ــ بدون کسب مجوز از دولتها ــ و به آمریکا انتقال دهد.

این مصوبه وزارت دادگستری آمریکا که اجرای آن به عهده شبکه مخفی محول شد اعترافی آشکار بود به وجود آدم ربایی و تروریسم دولتی در هیئت حاکمه آمریکا، علیرغم شعارهای همیشگی آنان علیه این پدیده در سایر نقاط جهان.

البته مقامات آمریکایی در سالهای گذشته نیز از آدم ربایی جهت تعقیب کسانی که از نظر آنان مجرم شناخته می شوند استفاده کرده اند. مثلاً در سالهای اوّلیه بعد از کودتای شیلی یعنی در نیمه اوّل دهه ۱۹۷۰ توانسته بودند تعدادی از رهبران حرکتهای مردمی که طرفدار سالوادور آلنده بودند و افراد گروههای زیرزمینی مخالف ژنرال پینوشه را شناسایی و بازداشت کنند. آمریکاییها آنان را بیهوش کرده در بسته بندیهایی که از مصونیتهای دیپلماتیک برخوردار است به آمریکا می فرستادند. کسانی که از این طریق به آمریکا روانه می شدند بهوش آورده شده و مورد شکنجه قرار می‌گرفتند و احیاناً نابود می شدند.

ویلیام کولبی که در سال ۱۹۷۳ به ریاست سازمان سیامنصوب شد، خود پدیده آدم ربایی را بعنوان یکی از اهرمهای اجرائی سیاستهای سازمان

معمول کرد. وی پیش از این سمت در پوششهای دیپلماتیک، ستادهای سازمان سیا را در استکهلم، رم و ویتنام جنوبی اداره کرده بود. آدم‌ربایی تا به‌امروز در سازمان سیا معمول و مرسوم است. با استفاده از همین روحیهٔ غیرانسانی بود که آمریکاییها در پاییز سال ۱۹۸۵ به‌خود اجازه دادند هواپیمای مسافربری مصر را بمنظور دستگیری ابوالعباس ــ رباینده کشتی ایتالیایی «آکیله‌لائورو» ــ درآسمان این کشور ربوده و آن را به‌یک پایگاه هوایی ناتو در جزیرهٔ سیسیل انتقال دهند. زشتی این آدم‌ربایی و راهزنی هوایی بحدی بود که مقامات ایتالیایی نیز علیرغم هشدار آمریکا حاضر به‌تحویل ابوالعباس نشده و وی را بخاطر نبودن مدارک کافی برای اثبات جرم آزاد کردند.

امّا دستور وزارت دادگستری آمریکا به‌پلیس این کشور در مورد آدم‌ربایی تنها از یک نظر تازگی دارد و آن رسمی کردن این سیاست زشت است. رئیس جمهور آمریکا که در صدور مجوز برای ربودن غیرقانونی انسانها در کشورهای جهان محرک اصلی بشمار می‌آید در دوران ریاست یکساله خود بر سازمان سیا بخوبی ازتاثیر پدیده آدم‌ربایی در تحقق سیاستهای سرکوبگرانه مطلع بود.

مقامات واشینگتن و مراکز دولتی آمریکا در شرایطی آدم‌ربایی را در سیاستهای حکومتی این کشور قانونی کردند که خود بارها به‌بهانه ربوده شدن جاسوسان غربی در لبنان پدیده آدم‌ربایی را محکوم ساخته‌اند. آمریکا به بهانهٔ مبارزه با این پدیده، حتی به خاک این کشور لشکرکشی نیز کرد.

دوّمین قانونی که نمونه آشکار دهن‌کجی حکومت بوش به‌مقررات بین‌المللی بود و در آغاز دومین سال زمامداری وی در آمریکا به‌تصویب رسید قانونی است که بعضی از مخالفین، از آن بعنوان مجوز «سند دزدی» یاد کرده‌اند. دادگاه عالی آمریکا در فوریه ۱۹۹۰ با صدور یک حکم به‌مأمورین آمریکایی اجازه داد که در خارج از کشور به‌بازرسی و ضبط اسناد دولتی کشورها اقدام کنند. دادگاه با شش رأی موافق در برابر سه رأی مخالف

حکمی صادر کرد که براساس آن مأموران آمریکایی اجازه می‌یافتند در خارج از آن کشور به‌جستجو و یافتن اسناد علیه خارجیان اقدام کنند و آنچه را به‌دست می‌آوردند ضبط نمایند. طبق قانون اساسی آمریکا مأمورین این کشور تا آن زمان چنین اجازه‌ای را نداشته‌اند.

صدور اجازه سرقت اسناد در کشورهای خارجی توسط مأمورین آمریکایی همچون صدور اجازه آدم‌ربایی تصویر روشنی از ماهیّت نظام قضائی آمریکا را به‌معرض قضاوت افکار عمومی گذاشت. اینگونه «دستور»ها و «اجازه»ها از جانب دولتی صادر می‌شد که سرزمین خود را مهد تمدن می‌داند و بیش از هر دولتی فریادش در زمینه دموکراسی و آزادی به‌هوا بلند بوده است.

در سالها و دهه‌های گذشته آمریکاییها برای برخوردار شدن از لجام گسیختگی‌های اجتماعی و سیاسی و کسب آزادی مطلق در تمامی زمینه‌ها، از حق نامشروع کاپیتولاسیون استفاده می‌کردند و برای حصول آن دولتها را فریفته و یا تحت فشار قرار می‌دادند. امّا صدور مجوز آدم‌ربایی و سند دزدی در آمریکا بیانگر این حقیقت است که امروزه علاوه بر حفظ همان کانالهای دولتی دادگاهها و مراجع قضائی آمریکا نیز خود وسیله تحقق و تحمیل کردن کاپیتولاسیون شده‌اند.

لشکرکشی نیروهای آمریکایی به‌پاناما بدستور جورج بوش و با هدف دستگیری رئیس حکومت آن کشور نیز در چهارچوب «قانون آدم‌ربایی» و یورش نیروهای آمریکا به‌خانه و محل کار سفرای کوبا و نیکاراگوئه که با هدف «تحقیق» صورت گرفت در چهارچوب «قانون سند دزدی و مدرک‌ربایی»! قابل بررسی است

سربازان آمریکایی سرانجام پس از سالها اختلاف دولتشان با دولت پاناما ــ که عمدةً برسر مالکیّت کانال ۸۱ کیلومتری پاناما بوده وشرح مختصری از آن در بخشهای گذشته اشاره شدــ روز جمعه بیستم دسامبر ۱۹۸۹ و ده

روز مانده به‌مراسم جشنهای کریسمس، حمله بزرگ و خونین خود را از طریق دریا و هوا به‌خاک پاناما آغاز کردند. با این یورش سنگین که بعد از تهاجم نیروهای آمریکایی به گرانادا دوّمین لشکرکشی کلاسیک و عمده آنان در آمریکای مرکزی طی مدت شش سال محسوب می شود، نبردی مرگبار و پرتلفات میان آنها و مردم و ارتش کوچک پاناما بوقوع پیوست. آمریکاییها از همان ابتدا قصد دستگیری و انتقال ژنرال مانوئل آنتونیو نوریگا را به آمریکا داشتند و به همین خاطر وی را متهم به‌قاچاق مواد مخدر کرده و «گیلرموندارا» از عوامل خود را بعنوان حاکم پاناما تعیین کرده بودند.

نوریگا سرانجام پس از دو هفته جنگ به‌سفارت واتیکان در پاناماسیتی پناهنده شد و با خیانت آشکار واتیکان به‌سربازان آمریکایی تحویل گردید. تجاوز نظامی آمریکا به‌پاناما بیش از یک میلیارد دلار خسارت اقتصادی به این کشور و بخصوص به‌پاناماسیتی مرکز جمهوری پاناما وارد آورد و علاوه بر این از آشکارترین مصادیق بارز بی حرمتی و دهن کجی به‌مقررات بین المللی و تجاوز به‌حق مسلّم و شناخته شده ملتها در تعیین سرنوشتشان بود.

بنظر می رسید جورج بوش در تهاجم نظامی به‌پاناما نوعی اخطار به کشورهای آمریکای مرکزی نیز می داد. بوش احساس می‌کرد که دولتهای این منطقه در چهارچوب سازمان کشورهای آمریکای مرکزی چندان بی میل به‌حفظ فاصله‌ای متعادل میان خود و دولت آمریکا نیستند. تا آن زمان سازمان مزبور طی جلسات متوالی و دوره‌ای خود که بمنظور حل مشکلات آمریکای مرکزی ترتیب داده بود، با حمایت آشکار از دولت ساندنیست نیکاراگوئه سعی در تعدیل مواضع ضدانقلابیون نیکاراگوئه موسوم به کنتراها از طریق تشویق

(۱)ـ سازمان کشورهای آمریکای مرکزی مجموعه‌ای است که در سال ۱۹۷۵ بمنظور ایجاد فعالیتهای مشترک در زمینه های سیاسی و اقتصادی میان کشورهای منطقه آمریکای مرکزی و با عضویت این کشورها تشکیل شد.

آنان به گفتگو با دولت ماناگوا داشت. از سوی دیگر سازمان مزبور سیاستهای سرکوبگرانه دولت السالوادور علیه چریکهای مخالف کشور را تقبیح کرده بود. این دو موضعگیری بشدّت سبب ناخوشایندی کاخ سفید شده بود و لشکرکشی آمریکا به‌پاناما به‌تعبیری چنگ و دندان نشان دادن به‌دولتهای عضو سازمان کشورهای آمریکای مرکزی نیز بود.

امّا مهمترین تجاوز نظامی آمریکا در دوران حکومت «جورج بوش» در حوادث ۹۱ـ ۱۹۹۰ خلیج فارس شکل گرفت. حوادثی که باعث شد آمریکاییها ٤۰ برابر نیروهای شرکت کننده در عملیات پاناما را در این منطقه مستقر کنند. منطقه خلیج فارس در دوران حکومت «بوش» بیشترین حضور نظامی آمریکاییها را در خود شاهد بوده است. بعد از جنگ دوّم جهانی که آمریکا توجه خود را متوجه خلیج فارس کرد، تاکنون هیچگاه آبهای نیلگون این منطقه به اندازه سالهای زمامداری جورج بوش شاهد استقرار نیروهای نظامی غرب بویژه آمریکا نبوده است.

ارزش فوق العاده اقتصادی این منطقه، وابستگی دنیای غرب به نفت خلیج فارس، اهمیّت سوق الجیشی منطقه و بالاخره شکل گیری یک انقلاب بنیان کن ضدآمریکایی در کرانه‌های شمالی خلیج فارس و لزوم محصور ساختن آن از نظر غربیها، دلائل اصلی سرمایه گذاری سیاسی و نظامی آمریکا در خلیج فارس و حضور نظامی آنان در این منطقه است. آمریکاییها بعد از پیروزی انقلاب افتخارآفرین مردم مسلمان ایران در اکثر کشورهای کوچک حوزه جنوبی خلیج فارس پایگاه نظامی بوجود آوردند و در این پایگاهها حضور نظامی خود را عینیت بخشیدند.

بحران خلیج فارس که با تجاوز نظامی ارتش عراق به خاک کویت و اشغال این شیخ نشین کوچک آغاز شد در چنین شرائطی بوقوع پیوست. از اینرو بد نیست ماهیّت این بحران مورد بررسی قرار گیرد زیرا آمریکاییها بزرگترین عملیات نظامی برون‌مرزی خود را پس از جنگ ویتنام مصروف آن ساختند.

ریشه جنگ خونین و پرتلفات خلیج فارس که بزرگترین جنگ و جنایت دوران زمامداری جورج بوش را (تا لحظه انتشار کتاب) تشکیل می دهد، مربوط به حوادث تابستان سال ۱۹۹۰ و عملیات اشغال نظامی کویت توسط عراقیها می باشد.

حمله سنگین و برق آسای نیروهای ارتش عراق به خاک کؤیت در روز پنجشنبه دوّم اوت یک روز پس از آن صورت گرفت که اجلاس مشترک هیئتهای نمایندگی عراق و کویت در مورد بررسی اتهامات عراق علیه کویت که در جده تشکیل شد بی نتیجه به پایان رسید. عراقیها کویت را متهم به صدور نفت ارزان و نیز پمپاژ غیرقانونی نفت از حوزه نفتی رومیله متعلق به عراق کرده بودند. به اعتقاد صاحبنظران، عراقیها در حمله خود به خاک کویت چند هدف اصلی را دنبال می‌کردند. از جمله حل اختلافات مرزی دیرینه خود با کویت با توسل به زور، افزایش بهای نفت، اعمال حاکمیت بر جهان عرب. رهایی از دیون سنگین خود به کویت که در خلال جنگ تحمیلی از سوی حکام کویتی در اختیار بعثیها قرار گرفته بود و... امّا بسیاری از تحلیلگران‌مسائل سیاسی خاورمیانه براین باورند که عراقیها پس از ۸ سال جنگ و تحمل تلفات بسیار سنگین اقتصادی به هیچ روی قادر نبودند با نفت اندک و ناچیزی که در شرائط دشوار و خسارت سنگین منابع نفتی خود از دهانه فاو وام القصر صادر می‌کردند به اقتصاد بهم ریخته خود سروسامانی بدهند. یک کارشناس آمریکایی متخصص در مسائل اقتصادی گفته بود که عراق با نفت صادراتی بعد از جنگ ۸ ساله خود علیه ایران حتی بهره بدهی های خود را نیز قادر نبود بپردازد. از نظر مقامات بعثی اشغال کویت و تصرّف منابع نفتی آن کشوردر پوشش ادعاهای دیرینه ارضی، چاره اساسی این مشکل بود. تئوریسینهای عراقی براین اعتقادبودند که درنظرمحافل غربی تنهانفت کویت ارزش داردنه خاندان آل صباح. به همین دلیل به تصور بغداد اروپا و آمریکا پس از اشغال کویت توسط ارتش بعث نیز خواهند توانست

بدون هیچ مشکلی نفت خود را از پایانه های کویت دریافت کنند. اما اشتباه محاسبه عراقیها در این بود که اگر نفت منطقه برای آمریکا و اروپا مهم است، این نفت بدون اعتماد رژیمهای عرب صاحب‌نفت به‌آمریکا و غرب صادر نمی شود. اگر غرب به‌صرف آنکه نفت کویت برایش ارزش دارد و نه آل‌صباح، در برابر اشغال نظامی کویت سکوت می‌کرد تمامی ارزش و اعتبارش نزد رژیمهای همسایه کویت از بین می رفت و دیگر هیچ دولتی در منطقه در جوار عراقیها احساس آرامش و ثبات نمی‌کرد. در چنین شرائطی در دولتهای شیخ‌نشین منطقه هیچ انگیزه‌ای برای ادامه وابستگی به‌غرب باقی نمی ماند.

غیر از این فرض که شکل ظاهری قضیه است، انگیزه قوی‌تری نیز وجود داشت که آمریکا و هم‌پیمانانش را وامی داشت تا در برابر اشغال کویت بی‌تفاوت نمانند و آن عزم راسخ آمریکا برای حذف ظرفیت اضافی ارتش عراق بود. ارتشی که در صورت کاسته نشدن از قدرتش می توانست تهدید حدی علیه اسرائیل محسوب شود. دو سال پیش از بحران خلیج فارس مقامات بلندپایه آمریکایی در اجلاس ویژه‌ای در شورای امنیّت ملی آمریکا بر لزوم کاستن از قدرت بالقوه دولتهایی که در مناطق مختلف جهان تهدیدی علیه مصالح و منافع آمریکا محسوب می شوند تأکید کرده بودند. در سال ۱۹۸۸ کمیسیون «استراتژی یکپارچه دراز مدت» در گزارشی خاطرنشان ساخت که طی سالهای آینده بسیاری از قدرتهای کوچک جهان زرادخانه های عظیمی در اختیار خواهند داشت و این زرادخانه ها، مداخله نظامی ابرقدرتها در جنگهای منطقه ای را مخاطره‌آمیز می سازد. این کمیسیون سپس برای نابودی این زرادخانه ها خواهان یک رشته جنگهای آمریکا در کشورهای جهان سوّم و در خارج از منطقه تحت‌پوشش پیمان ناتو شده بود. یکسال بعد در ماه مه سال ۱۹۸۹ جورج بوش رئیس جمهور آمریکا گفته بود «آمریکا باید با قدرتهای منطقه‌ای که سرگرم تجهیز خود به‌سلاحهای پیشرفته

ویرانگر هستند، مبارزه کند و با جاه‌طلبیهای تجاوزگرانه حکومتهای طغیانگر و خاطی به‌مقابله برخیزد.»[1]

«دیک‌چنی» وزیر جنگ آمریکا در ماه فوریه ۱۹۹۰ یعنی پنج ماه قبل از اشغال کویت توسط عراق سند محرمانه‌ای را امضا کرد که در آن مقررات دفاعی برای دوره ۱۹۹۷ــ۱۹۹۲ مشخص شده بود. در این سند از نیروهای مسلح آمریکا خواسته شده تا کمتر برخطر شوروی تأکید کنند و خود را برای جنگهای احتمالی با قدرتهای منطقه ای جهان سوم آماده کنند.[2]

بنابراین بخوبی روشن بود که آمریکا از تجهیز و توسعه زرادخانه عراق نگران است. این توسعه نظامی در کنار تهدیداتی که صدام حسین رئیس حکومت عراق علیه اسرائیل می‌کرد، از نظر کارشناسان و سیاستمداران آمریکا یک خطر جدی تلقی شده بود. خطری که دیر یا زود باید آن را از میان برمی داشتند تا از یکسو پایگاه اصلی و اساسی آنان در قلب دنیای اسلام یعنی اسرائیل در امان بماند و از جانب دیگر جریان نفت خلیج‌فارس که انرژی و سوخت اصلی صنایع آمریکا، اروپا و ژاپن را تأمین می سازد، دچار مخاطره نگردد.

بطور خلاصه یادآوری می شود که از حدود ۹۰۷ میلیاردبشکه ذخایر تثبیت شده جهان، ٦٦٠ میلیارد بشکه آن یا بیش از ۷۰ درصد آن در خلیج‌فارس واقع است. از کل ذخایر دنیا آمریکا ۲۵ میلیار بشکه از آنرا در اختیار دارد و کشورهای اوپک خارج از منطقه خلیج‌فارس صاحب تنها ۱۰۰ میلیارد بشگه نفت یا نزدیک به $1/7$ کل ذخایر اوپک می باشند.

بعضی از تحلیلگران مسائل سیاسی منطقه معتقدند جنگ طولانی و پرتلفات ۸ ساله عراق علیه ایران نیز با همین استراتژی یعنی با هدف کاهش توان نظامی کشورهایی که خطر بالقوه علیه اسرائیل هستند و نیز کاهش توان

---

(۱) و (۲) ــ ماهنامه لوموند دیپلوماتیک؛ ژانویه ۱۹۹۱

تأثیرگذاری آنان بر جریان نفت خلیج فارس بسوی غرب، تحمیل شد و عراقیها ناخواسته در این نقشه پلید و شیطانی اغفال شدند و عامل اجرائی این سیاست پنهان و اعلام نشده گردیدند. بهرحال با این دیدگاه بود که غرب در برابر اشغال کویت از خود عکس العمل جدی و خشن نشان داد.

تهاجم عراق به کویت که منجر به ساقط شدن رژیم آل صباح و اشغال نظامی این سرزمین در کمتر از ۳ ساعت گردید موجی از محکومیتهای جهانی را بدنبال داشت.

شورای همکاری خلیج فارس، اتحادیه عرب، سازمان کنفرانس اسلامی و نیز شورای امنیّت سازمان ملل از جمله سازمانهای منطقه ای و جهانی بودند که تجاوز عراق به کویت را محکوم کردند. بدنبال این تجاوز، سازمان ملل در قطعنامه شماره ۶۶۰ خود که روز دوشنبه ۱۵ مرداد باتفاق آرا نمایندگان عضو صادر گردید، عراق را مورد تحریم جهانی قرار داد. در پی این قطعنامه و قطعنامه های بعدی که توسل به زور را برای وادار ساختن عراق به خروج نیروهایش از کویت تجویز می‌کرد، دهها کشتی جنگی و ناوهای هواپیما بر متعلق به آمریکا، انگلیس، فرانسه، و سایر کشورهای اروپایی بمنظور تحت فشار قرار دادن عراق وارد آبهای خلیج فارس شدند. به این ترتیب آبهای نیلگون خلیج فارس پس از پایان جنگ ۸ ساله عراق علیه ایران بار دیگر کانون بحران جهانی گردید. بحرانی که این بار نیز منشأ اصلی آن توسعه طلبی و تجاوزگری زمامداران خودکامه عراق بود.

ظاهراً سیاست عراق در کویت بقدری برای حاکمان بغداد اهمیت داشت که آنان ناگهان از تمامی آنچه که بخاطرش ۸ سال با جمهوری اسلامی ایران جنگیدند و صدها هزار سرباز خود را از دست دادند و ضایعات و صدمات سنگین مالی و جانی و اقتصادی را تحمل کردند چشم پوشیدند و تلاش کردند تا به همه اختلافات خود با ایران خاتمه دهند. بدین ترتیب رژیمی که با دریافت عظیم‌ترین کمکهای تسلیحاتی و مالی و تبلیغی از

آمریکا و اروپای غربی به‌جان انقلاب اسلامی افتاده بود اکنون با همان هدایای سخاوتمندانه به‌جنگ اربابان پیشین خود شتافته و همان ماری که غرب بمدت یک دهه در آستین خود پرورده بود تا در برابر کانون خروشان نهضت اسلامی به‌مثابه سم مهلک عمل کند، این بار به‌جان غرب افتاد.

آمریکاییها در ماه‌های بعد از تجاوز عراق به کویت رقم نیروهای خود در خلیج‌فارس را به‌بیش از نیم میلیون نفر رساندند که این رقم بیش از نیروهای آمریکایی شرکت کننده در جنگ سه ساله کره بود و باستثنای حوادث ویتنام بیشترین رقم نیروهای مداخله‌گر آمریکائی شرکت کننده در بحرانهای منطقه‌ای دنیا بعد از جنگ دوم جهانی را تشکیل می داد.

ذکر این نکته ضروری است که از جمله هدفهایی که آمریکا ظرف سالهای اخیر بعنوان یک استراتژی در سیاست خارجی خود دنبال می‌کند، کنترل تدریجی مراکز حیاتی اقتصاد جهانی است. این سیاست بمنظور مهار قدرت بالقوه بلوکهای جدید قدرت در صحنه سیاست جهان است، بلوکهایی که پس از تحولات اخیر در سیاست بین المللی بعنوان قطبهای جدید قدرت در عرصه سیاسی دنیای امروز ظهور می یابند.

حذف تدریجی سلطه کمونیسم بر اروپای شرقی، میل اروپای شرقی به‌وحدت با اروپای غربی، تحقق وحدت دو آلمان و بالاخره فکر ایجاد «اروپای متحد» و بدون مرز که از ۱۹۹۲ قابل اجرا عنوان شده است، همه اتفاقاتی است که بتدریج اروپای دونیم شده و تجزیه شده بعد از جنگ دوم جهانی را به‌تدریج به‌یک قطب مستقل و یکپارچه مبدل خواهد ساخت. قطبی که در صورت تحقق دیگر لزومی نمی بیند که با طرحهای مارشال و دکترین های رنگارنگ رؤسای جمهور آمریکا برای قاره اروپا و یا در سایه قارچهای اتمی به‌زندگی خود ادامه دهد.

صرفنظر از اروپا در شرق آسیا و در خاوردور نیروی دیگری بسرعت می رود تا خود را به‌یک قطب نیرومند صنعتی در جهان مبدل سازد؛ قطبی که

از این جهت مدتهاست از آمریکا پیشی گرفته است.

بدین جهت است که آمریکاییها احساس می‌کنند روند حوادث اروپا وخاوردور به گونه ای است که برای همیشه نمی توانندزعامت سیاسی واقتصادی خود را نسبت به این بلوکهای جدید قدرت حفظ کنند اما حداقل احساس می‌کنند که می توانند سلطه مقتدری را برمنابع تأمین انرژی این بلوکها اعمال نمایند و خلیج فارس مهمترین این منابع محسوب می شود.

خلیج فارس نیمی از سوخت مصرفی اروپای غربی و بیش از ۶۵ درصد سوخت مورد نیاز ژاپن را تأمین می‌کند. بیش از نیمی از ذخائر نفتی جهان در مالکیت ۷ کشور حوزه خلیج فارس قرار دارد که بخش عمده‌ای از صادرات نفت آنها از خلیج فارس و تنگه هرمز عبور می‌کند. از این روست که استمرار حضور نیروهای مداخله گر آمریکایی در خلیج فارس می تواند به اعتقاد محافل سرمایه‌داری آمریکا در درازمدت هدف های بلند اقتصادی این کشور را در رابطه با اروپا و ژاپن تأمین کند. بنابراین تلاش برای کنترل منابع تأمین انرژی قطبهای صنعتی جدید که ممکن است از «اروپای متحد» یا ژاپن سربرآورند، از جمله هدفهای درازمدت آمریکا در اشغال مراکز نفتی خلیج فارس بوده است. یقیناً به همین خاطر بود که آمریکاییها علاوه بر استقرار نیرو در عربستان، نیروهایی را در سایر کشورهای ساحلی این منطقه مستقر کردند و به همین خاطر است که پس از بیرون راندن نیروهای عراقی سخن از باقی ماندن بخشی از نیروهای نظامی خود در منطقه بمیان آوردند.

آمریکا برای تحقق سیاست خود در خلیج فارس حتی حاضر شد ضررهای دولتهای ذینفع در بحران منطقه را نیز جبران نماید. بخشوده شدن بدهی هفت میلیارد دلاری مصر و هفت میلیارد و سیصد میلیون دلاری ترکیه در سپتامبر ۱۹۹۰ و نیز اعطای کمکهای ویژه به اردن، مصر و ترکیه نیز در همین چارچوب صورت گرفت.

تجاوز گسترده نظامی عراق به خاک کویت که موجی از

محکومتیهای جهانی را به همراه داشت یکبار دیگر ثابت کرد که اگر اصل تجاوز به حریم قانون و به تمامیت ارضی و حق حاکمیّت ملّی کشورها در قاموس سیاسی جهان محکوم نشود، هیچ نظام و هیچ ایدئولوژی و هیچ طرز فکری در هیچ کجای جهان مصونیت نخواهد داشت.

خاندان آل صباح که ظرف چند ساعت از حکومت ساقط شد بزرگترین کمک دهنده به رژیم عراق در خلال سالهای جنگ تحمیلی محسوب می شدند و بیش از سایر رژیمهای عربی حوزه جنوبی خلیج فارس از منطق تجاوزگری عراق حمایت کردند. بحران ناشی از اشغال کویت طولانی ترین بحران سیاسی جهان در سال ٦٩ بود. این بحران که عملاً به گروگانگیری هزاران تن از اتباع خارجی در عراق و کویت و تعطیل سفارتخانه های کشورهای جهان در کویت انجامید سرانجام در هشتم آذر با صدور قطعنامه تهدیدآمیز شورای امنیت سازمان ملل مبنی بر استفاده از زور علیه عراق در صورت عدم خروج نیروهای این کشور از کویت تا ۱۵ ژانویه (۲۵ دیماه) وارد مرحله حادی شد. در طول این مدت چهل روزه وزیران خارجه عراق و آمریکا در ژنو ملاقاتی انجام دادند که به شکست انجامید.

خاویر پرزدکوئه یار نیز در بغداد با صدام دیدار کرد و وی را تشویق به خارج ساختن نیروهایش از کویت کرد که این مأموریت نیز بی حاصل بود. سایر تلاشها و رفت و آمدهای سیاسی برای فرونشاندن این بحران به نتیجه نرسید. در نتیجه در سحرگاه روز ۱٦ ژانویه ۱۹۹۱ (۲۷ دیماه ۱۳٦۹) جنگ میان آمریکا و متحدین غربیش از یکسو و عراق از جانب دیگر درگرفت. این جنگ با خسارات و تلفات قابل ملاحظه ای توأم بود. آمریکاییها در این جنگ قسمت عمده حملات هوایی خود را متوجه اماکن مسکونی، بازارها، پناهگاهها، بیمارستانها و سایر مناطق نظامی و غیرنظامی کردند. جنگ آمریکا و متحدینش علیه عراق، بارزترین نمونه ارتکاب جنایات جنگی و نقض موازین انسانی از سوی آمریکا در فاصله سالهای پس از جنگ ویتنام محسوب

می شود.

این جنگ از هفدهم ژانویه تا ۲٤ فوریه ۱۹۹۱ بمدت چهل روز صرفاً بصورت حمله سنگین هواپیماهای آمریکا و متحدینش علیه شهرهای عراق بود. امّا در سپیده دم روز ۲٤ فوریه نیروی زمینی آمریکا در منطقه خلیج فارس که متجاوز از نیم میلیون سرباز آمریکایی را شامل می شد به کمک نیروهای زمینی انگلیس و فرانسه و عربستان تهاجم بزرگ خود را به خاک کویت بمنظور بیرون راندن نظامیان عراقی از این سرزمین آغاز کرد. این جنگ خونین و نابرابر که خبرگزاریهای غربی آن را بزرگترین نبرد کلاسیک زمینی در سالهای پس از جنگ دوّم جهانی خواندند سرانجام در روز چهارشنبه ۲۷ فوریه با پذیرش کلیه شرائط تحمیلی آمریکا و متحدینش از سوی عراق به پایان رسید. کویت در این نبرد زمینی آزاد شد و عراقیها با دادن تلفات سنگین انسانی و لجستیکی مجبور به عقب نشینی به خاک خود شدند. آمریکاییها و متحدینشان نیروهای عراقی را تا داخل خاک آن کشور تعقیب کردند و در حوالی بصره و فرات مستقر گردیدند. بموجب تعهدات پایانی جنگ، رژیم بغداد موافقت کرد که کلیه قطعنامه های سازمان ملل را که علیه عراق در خلال اشغال کویت تا پایان جنگ بتصویب این شورا رسیده بود بپذیرد و ادعای خود علیه کویت را پس بگیرد.

منطق طرفین درگیر در بحران هفت ماهه منطقه که با اشغال کویت در دوّم اوت ۱۹۹۰ آغاز و با تسلیم عراق در ۲٤ فوریه ۱۹۹۱ به پایان رسید به هیچ وجه قابل دفاع نبود. عراقیها که پس از هشت سال تجاوز و جنگ و جنایت و آدمکشی در مرزهای جمهوری اسلامی ایران به خواسته های بحق ایران اسلامی تن دادند هیچ توجیه منطقی و پذیرفتنی نه برای آن تجاوز هشت ساله و نه برای این تجاوز جدید علیه کشور کوچک کویت نداشتند. اشغال کویت که همچون اشغال صفحات غرب و جنوب میهن اسلامی ایران در خلال سالهای جنگ عملی غیرانسانی و خلاف موازین بین المللی بود به هیچ

روی قابل دفاع نبود. به‌همین خاطر آندسته از کشورهای جهان که یار و متحد عراق بودند و دخالت نیروهای آمریکا و متحدین غربی در خلیج فارس برایشان محکوم بود نیز از هرگونه اقدام عملی در برابر این مداخله نامشروع بخاطر آنکه نوعی جانبداری از منطق عراق در اشغال کویت تلقی می شد خودداری ورزیدند. جنگ خلیج فارس که در منطق هر دو طرف درگیر انگیزه های اقتصادی و سیاسی داشت به‌جنگ نفت معروف گردید. جنگی که از ابتدا و از لحظه شکل گیری بحران تا پایان آن مطرود و غیرقابل دفاع بود. در این میان تنها هزاران نفر از مردم بی دفاع عراق یکبار دیگر پس از پایان سوداگری و جنگ و تجاوز حکام آن کشور علیه جمهوری اسلامی ایران قربانی خوی توسعه طلبی و جنگ افروزی زمامداران ستیزه جوی حزب بعث گردیدند.

گفتنیهای رؤسای جمهور آمریکا

در آمریکا تاکنون ۵۱ دوره انتخابات ریاست جمهوری برگزار شده که طی آن ٤۱ رئیس جمهور بقدرت رسیده و حکومت کرده‌اند. از این ٤۱ نفر، شش تن هر یک بدلائلی نتوانستند یک دوره کامل برمسند ریاست جمهوری باقی بمانند. نوزده نفر از آنان یک دوره کامل سه نفر ۱/۵ دوره، یازده تن دو دوره کامل و یک نفر از آنان سه دوره کامل، ریاست کردند (دوره حکومت بوش در این بررسی منظور نشده است) همچنین از این ٤۱ نفر ۱۸ نفر عضو حزب جمهوریخواه و ۱۱ نفر عضو حزب دموکرات بودند و بقیه قبل از تأسیس این دو حزب، مستقل، فدرالیست و یا لیبرال بودند. نُه رئیس جمهور آمریکا از جمله جورج واشینگتن، آبراهام لینکلن و ترومن تحصیلات عالی نداشتند. آندرو جانسون اساساً به‌مدرسه نرفته بود و فقط در هفده سالگی نامزدش به‌او خواندن و نوشتن یاد داد.[۱] او در مراسم سوگند و آغاز تشریفات

(۱) ــ در سالهای قرن نوزدهم سرمایه و نفوذ سیاسی دو عامل اساسی در ترقی شخصیتها و سیاستمداران جامعه آمریکا محسوب می‌شد و هیچگاه میزان تحصیل ارزشی نداشت. امروزه میزان تحصیلات دانشگاهی پس از دو عامل فوق عملاً در درجه سوم اهمیت قرار گرفته است.

مخصوص ریاست جمهوری مست بود و در توجیه علت بدمستی خود گفته بود برای کاهش تب شدید خود مبادرت به مصرف مشروبات الکلی کرده بود.

لینکلن، گارفیلد، مکینلی و کندی با ترور از صحنه سیاست آمریکا کنار رفتند ولی مکینلی تا هشتاد روز پس از ترور توانست دوام آورد. ریگان نیز از یک ترور جان سالم بدر برد. جوان‌ترین رئیس جمهور آمریکا کندی بود که در ۴۳ سالگی به کاخ سفید راه یافت و مسن‌ترین آنها ریگان بود که زمامداری خود را در ۷۰ سالگی آغاز کرد. حداقل دوازده رئیس جمهور آمریکا انگلیسی تبار بودند. تئودور روزولت و وودرو ویلسون تنها رؤسای جمهور آمریکا بودند که موفق به دریافت جائزه نوبل شدند. روزولت بخاطر میانجیگری موفقیت‌آمیزش در جنگ ۱۹۰۵ روس و ژاپن[1] و ویلسون بخاطر نقشی که در شکل دادن به «جامعه ملل» در سال ۱۹۱۹ ایفا کرد.

نیکسون و فرانکلین پیرس نیز تنها رؤسای جمهوری بودند که در حین زمامداری کارشان به دادگاه و جلب و احضار کشید. نیکسون بخاطر برملا شدن رسوایی واترگیت در ۱۹۷۴ و پیرس بخاطر آنکه در ۱۸۵۳ حین رانندگی زن عابری را زیر گرفته و وی را بقتل رسانده بود. وی به دادگاه احضار شد و پس از آنکه دولت در تحقیقات خود متوجه شد که حادثه عمدی نبوده وی را آزاد ساخت. البته ژنرال اولیس گرانت نیز یکبار بر اثر سرعت زیاد با اتومبیل توسط پلیس راه آمریکا تعقیب و اتومبیلش متوقف شد اما پس از آنکه پلیس متوجه شد راننده متخلف رئیس جمهور آمریکاست او را آزاد کرد.

---

(۱) ــ این جنگ در ۱۹۰۴ و بر اثر اختلافات ارضی بین روسیه تزاری و ژاپن در خاور دور آغاز شد. در این جنگ روسها بخاطر وقوع انقلاب داخلی ۱۹۰۵ این کشور و ضعف و اختلاف نظر در مدیریت کشور شکست خوردند و روزولت میانجیگری آنان را تا انعقاد معاهده صلح برعهده داشت.

جیمز بوچانان تنها رئیس جمهور مجرد آمریکا بود. البته در میان رؤسای جمهور آمریکا کسان دیگری هم بودند که در حین زمامداری زنان خود را بدلائلی از دست دادند.

رکوردطول عمر را در میان رؤسای جمهور آمریکا، جان آدامز شکست. وی در هنگام مرگ خود در ۱۸۲۱ بیش از ۹۱ سال داشت. اولین رئیس جمهور آمریکا که بر صحنه تلویزیون آمریکا ظاهر شد فرانکلین روزولت بود. او تا آن زمان اولین رئیس جمهور آمریکا بود که به‌یک زبان خارجی غیر از زبان آمریکا تسلط کامل داشت. در نوامبر ۱۹٤۲ که قوای متحدین به‌شمال آفریقا حمله کردند، وی بخاطر پیوندهایی که با فرانسه در شمال آفریقا داشت نطقی به‌زبان فرانسه ایراد کرد. این اولین نطق یک رئیس جمهور آمریکا به‌زبان خارجی بود.

بالاترین اکثریت آراء را برای ریاست جمهوری لیندون جانسون در ۱۹٦٤ با کسب ٦۱ درصد آراء و کمترین اکثریت را جان آدامز در ۱۷۹۷ با سه رأی اضافی بررقیب خود کسب نمود. جان آدامز تنها رئیس جمهور آمریکا بود که پسرش جان کوینسی آدامز نیز به این مقام دست یافت. چستر آرتور و فرانکلین پیرس تنها روسای جمهور آمریکا بودند که حزبشان برای دوره دوم حکومت حاضر نشد آنان را مجدداً معرفی کند. سریع‌ترین افزایش بودجه نظامی در آمریکا مربوط به سالهای ٤ ـ ۱۹۸۰ دوران اول ریاست جمهوری رونالد ریگان است که رقم آن از ۱۷۱ به ۲۵۲ میلیارد دلار رسید.

نگاهی گذرا به تاریخچهٔ روابط ایران و آمریکا

در سال ۱۷۸۷ که جورج واشینگتن بعنوان اولین رئیس جمهور آمریکا انتخاب شد، در ایران کریم‌خان زند سرسلسله زندیه حکومت می‌کرد. از آن سال تا ۱۸۸۳ یعنی بمدت نزدیک به یک قرن هیچ رابطه سیاسی میان ایران و آمریکا برقرار نبود. روابط سیاسی میان دو کشور از سال ۱۸۸۳، اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در آغاز حکومت بنجامین هاریسون بیست و سومین رئیس جمهور آمریکا با ورود اولین سفیر آمریکا به ایران بنام «بنجامین» آغاز شد.

پنج سال بعد پس از این تاریخ یعنی در دوران حکومت گروور کلولاند «حاجی حسینقلی خان معتمدالوزرا» که بعدها بدلیل سرسپردن به نظام رهبری و سیاست آمریکا، «حاج واشینگتن» لقب گرفت بعنوان اولین سفیر ایران به آمریکا رفت. در این زمان ناصرالدین شاه قاجار در ایران حکومت می‌کرد. نقل می‌کنند گزارشهایی که حسینقلی خان از مأموریت خود برای دربار ناصرالدین شاه قاجار می‌فرستاد از اعجاب و شگفتی و تاثیر پذیری او از وضع آمریکا و نظام حکومت این کشور حکایت می‌کرد.

در روابط ایران و آمریکا تا سال ۱۹۱۰ میلادی واقعه مهمی به‌چشم نمی‌خورد در این سال دولت قاجار برای نخستین بار از دولت آمریکا تحت ریاست جمهوری «ویلیام هاوارد تافت» درخواست اعزام یک هیئت مستشاری در امور اقتصادی و مالی به ایران کرد. چند ماه بعد از این درخواست هیئتی به ریاست «مورگان شوستر» وارد ایران شد. ولی فعالیت او در ایران بیش از هشت ماه بطول نینجامید و سرانجام با کارشکنی و مخالفت روسها و انگلیسیها ــ که دوران خوش امتیازطلبی ها و باج‌خواهیهای خود از دولت قاجار را می‌گذراندند ــ در اوائل سال ۱۹۱۲ میلادی ایران را ترک کرد.

پس از جنگ جهانی اول و کودتای رضاخان (۱۲۹۹ هجری شمسی مقارن ۱۹۲۱ میلادی) آمریکاییها یکبار دیگر در صحنه سیاست و اقتصاد ایران ظاهر شدند. آنان در دوران حکومت «وودرو ویلسون» برای بدست آوردن سهمی از نفت شمال بشدت در تلاش و تکاپو بودند. اما این تلاش شرکتهای آمریکایی نیز با تحریکات روس و انگلیس و قتل «ماژور ایمبری» کنسول آمریکا در تهران منتفی شد و دکتر میلسپو آمریکایی برای اداره امور مالیه ایران استخدام گردید. اما او هم پس از چند سال بعلت محدود شدن اختیاراتش از ادامه کار خودداری کرده و ایران را ترک کرد.

اولین قطع رابطه سیاسی بین ایران و آمریکا در سال ۱۹۳۶ در دوران حکومت فرانکلین روزولت در آمریکا و رضاخان در ایران و در نتیجه بازداشت چند ساعته «عبدالغفارخان جلال علاء» سفیر ایران در آمریکا روی داد. سفیر ایران بعلت تخلف رانندگی بمدت چهار ساعت بازداشت و سپس آزاد شده بود.

در پی این واقعه، رضاخان توقیف سفیر ایران و نقض مصونیت دیپلماتیک او را توهین به دولت ایران تلقی کرده دستور داد عبدالغفارخان سفارت ایران را تعطیل و بدون خداحافظی با مقامات وزارت خارجه آمریکا آن کشور را ترک کند. روابط سیاسی بین دو کشور سه سال بعد بدنبال اعزام

نماینده مخصوصی از طرف وزارت خارجه آمریکا برای ادای توضیحات و عذرخواهی از سر گرفته شد.

اما فعالترین دوره روابط ایران و آمریکا مربوط به بعد از جنگ دوم جهانی است که با مسافرت روزولت رئیس جمهور آمریکا به ایران در جریان جنگ و نقشی که آمریکاییها در بیرون راندن نیروهای شوروی از ایران بازی کردند آغاز شد. آمریکا که تا قبل از جنگ دوم جهانی نقش درجه دومی را در سیاست ایران ایفا می‌کرد در جریان جنگ به یک عامل درجه اول در امور ایران مبدل گردید. آمریکاییها که حساب بزرگی در سیاست خاورمیانه ای خود برای ایران باز کرده بودند از پایان جنگ دوم جهانی به بعد با انعقاد قراردادهای نظامی و اقتصادی جای پای خود را در ایران محکمتر کردند.

نخستین قراردادهای نظامی برای فروش اسلحه و فعالیت مستشاران نظامی آمریکا در ایران در سال ۱۹٤۷ در دوران حکومت «هاری ترومن» به امضاء رسید و نخستین محموله سلاحهای آمریکایی در سال ۱۹٤۹ وارد بنادر ایران شد. آمریکاییها در جریان ملی شدن صنعت نفت ایران نیز نقش دوجانبه بازی می‌کردند. آنان موفق شدند چهل درصد سهام نفت ایران را برای کمپانیهای خود تصاحب کنند.

در ماه مارس سال ۱۹۵۹ بین ایران و آمریکا یک قرارداد نظامی دوجانبه در چهارچوب تامین استراتژی خاورمیانه ای آمریکا در برابر کمونیسم به امضاء رسید. بموجب این قرارداد آمریکاییها به خود اجازه دادند در برابر آنچه که «تجاوز مستقیم یا غیرمستقیم خارجی» نامیده شده بود، به بهانه حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران د. ادن کشور مداخله کنند. آمریکا مشابه این قرارداد را با ترکیه و پاکستان نیز به امضاء رسانده بود. دولت شوروی به امضای این قرارداد بشدت اعتراض کرد و طی اعلامیه ای در روز ۲۵ مارس ۱۹۵۹ این قرارداد را مغایر تعهدات متقابل ایران و شوروی تلقی کرده اعلام داشت: قرارداد مذکور امکان تبدیل ایران به پایگاه نظامی—

سیاسی دولتهای امپریالیستی را فراهم می سازد.

بحران روابط ایران و شوروی با تعهد رسمی دولت ایران مبنی بر اینکه به هیچ کشور خارجی پایگاهی در ایران داده نخواهد شد فروکش کرد ولی نقش سیاسی نظامی آمریکا در ایران همچنان با سرعت رو به افزایش بود.

یکی از لکه های ننگ سیاست آمریکا در ایران که از عمق وابستگی و سرسپردگی رژیم شاه به کاخ سفید نیز حکایت می‌کرد پیمان خفت‌بار کاپیتولاسیون بود.

در سالهای پس از جنگ دوم جهانی هزاران قرارداد استعماری از سوی آمریکا و متحدین غربیش بر ایران تحمیل شده بود و بر اساس آنها منابع طبیعی و ثروتهای ایران دراختیار بیگانگان قرار می‌گرفت. کشاورزی و صنعت ایران رو به نابودی رفت و اقتصاد و فرهنگ و ارتش ایران بطورکلی به‌غرب و بویژه به آمریکا وابسته شد. اما قرارداد ننگین کاپیتولاسیون که در اکتبر ۱۹٦٤ ــ چهارم آبان ۱۳٤۳ ــ در دوران حکومت لیندون جانسون به‌تصویب مجلس رسید (و شدیداً مورد اعتراض حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه قرار گرفت و ایشان به‌خاطر همین اعتراض توسط رژیم شاه و بدستور سازمان سیا دستگیر و به ترکیه تبعید گردید) یک نمونه از مهمترین قراردادهای استعماری رژیم شاه با آمریکا بود و از عمق وابستگی سیاسی این رژیم به آمریکا حکایت می‌کرد. بر اساس این قرارداد کلیه اتباع آمریکا در ایران از هرگونه تعقیب در برابر هر جرمی که مرتکب می‌شدند مصون بودند و تنها دادگاههای آمریکا حق رسیدگی به جرائم آنان را داشتند. امام خمینی قدس‌سره در چهارم آبان ٤۳ یعنی در فردای روزی که قرارداد استعماری کاپیتولاسیون در مجلس ایران تصویب شد طی نطقی در منزل خودشان اعلام کردند که رئیس جمهور آمریکا منفورترین فرد نزد ملت ایران است. رژیم شاه نیز که وجود امام را مانع بزرگی در راه تلاشهای خود جهت اسلام‌زدایی در ایران می دانست بدستور آمریکا ایشان را دستگیر و در ۱۳ آبان همان سال به

ترکیه تبعید کرد. امام از آن تاریخ تا سال ۵۷ بمدت ۱۴ سال در تبعید بسر بردند و مبارزات اسلامی و آزادیخواهانه مردم مسلمان ایران را رهبری کردند.

بعد از تصویب لایحه تحمیلی مصونیت مستشاران و اتباع آمریکا در ایران در سال ۱۹۶۴ که اعتراضات وسیعی را از سوی اقشار مختلف مردم بهمراه داشت، سیل مستشاران آمریکایی بسوی ایران سرازیر شد و میزان فروش سلاحهای آمریکایی به ایران نیز افزایش یافت. در سال ۱۹۷۲ به دنبال مسافرت ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا به تهران دست شاه در خرید انواع سلاحهای آمریکایی باز گذارده شد و با افزایش درآمد ایران از نفت در سال ۷۴ــ۱۹۷۳ ایران به بزرگترین خریدار سلاحهای آمریکایی در جهان مبدل گردید. در سالهای ۷۹ــ۱۹۷۸ و در آستانه وقوع انقلاب اسلامی، قریب ۴۰ هزار آمریکایی به‌موجب صدها قرارداد نظامی و اقتصادی که بین دولتهای ایران و آمریکا و یا دولت ایران با شرکتهای آمریکایی و بخش خصوصی دو کشور امضا شده بود در ایران فعالیت می‌کردند.

در سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، آمریکاییها بتدریج حضور فیزیکی خود را همراه با حضور سیاسی خویش افزایش دادند و با تغییر تدریجی ساختار اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نظامی ایران به سود سیاست خاورمیانه‌ای خویش، زمینه‌های سلطه مطلق خود را بر این کشور فراهم آوردند.

اما پیروزی انقلاب اسلامی را در ایران باید یکی از نقاط عطف در تاریخ روابط دو کشور بحساب آورد.

انقلاب اسلامی ایران در شرایطی به پیروزی رسید که آمریکا تمامی تدابیر و کوششهای خود را برای حفظ رژیم شاه بکار بسته بود و با تجربیاتی که از حوادث مربوط به سرکوبی نهضت ملی نفت و کودتای ۲۸ مرداد و نیز سرکوب خونین قیام اسلامی ۱۵ خرداد بدست آورده بود تمام راه‌حلهای موجود را در این رهگذر بررسی و مطالعه کرده بود.

آمریکا از ارسال سلاحهای نظامی و براه‌انداختن کودتا گرفته تا حمایت مصلحتی گروههای چپ (مانند حمایت از حزب توده در سالهای ۳ــ ۱۹۵۲ برای سرنگونی دولت مصدق) و حتی کنار آمدن با قدرتهای رقیب خود و غیره همه راهها و طرق موجود را برای جلوگیری از پیروزی انقلاب اسلامی ایران مورد مطالعه قرار داده بود.

کارتر که در زمستان سال ۱۹۷٦ با شعار پُر تزویر حقوق بشر موفق شده بود در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به پیروزی برسد تلاش داشت بکمک این شعار پرزرق و برق جای پایی برای خود در تحولات سیاسی ایران باز کند و زمینه سلطه دوباره آمریکا بر ایران را فراهم سازد. این در حالی بود که مردم ایران هنوز پیام تبریک او را به شاه در فردای فاجعه ۱۷ شهریور تهران و حمایت گسترده نظامی وی از رژیم شاه را از یاد نبرده بودند و سپس توطئه‌های بعدی وی پس از پیروزی انقلاب مانند محاصره اقتصادی ایران و حمله نظامی به طبس و از همه مهمتر کمک به برافروختن آتش جنگ تحمیلی را بر گوشت و پوست خود حس می‌کردند. از نظر مردم ایران این تلاشها، هیچ تناسبی با شعار «حقوق بشر» نداشت. و از اینرو بود که انقلاب اسلامی ایران در اوج کینه و نفرت نسبت به سیاستهای آمریکا شکل گرفت و به پیروزی رسید. طبیعی بود که در چنین شرایطی آمریکا علیرغم سلطه ۵۰ ساله خود بر تمامی ارکان جامعه ایران فاقد کمترین نفوذ و منزلت سیاسی در ایران پس از پیروزی انقلاب باشد.

در طول نیم‌قرن گذشته هیچ حادثه‌ای در جهان به اندازه انقلاب اسلامی نتوانسته است ضربه بر حیثیت بین المللی آمریکا وارد آورد. سقوط رژیم شاهنشاهی در ایران بعنوان حافظ و مدافع مرکز فعالیتهای جاسوسی و استکباری آمریکا و سازمان سیا در خاورمیانه، تعطیل شدن ساختمان موسوم به «سفارت اسرائیل» و اخراج جاسوسان صهیونیستی، اخراج بیش از چهل هزار کارشناس و مستشار آمریکایی و جمع‌آوری وسائل استراق سمع و جاسوسی

آمریکا از ایران، قطع جریان نفت به روی رژیمهای نژادپرست اسرائیل و آفریقای جنوبی، خروج از پیمان استعماری سنتو که برای حفظ منافع آمریکا و متحدین غربیش در سال ۱۳۳۸ به امضای کشورهای ترکیه و ایران و پاکستان رسید، تبدیل شدن جمهوری اسلامی ایران به کانونی برای حمایت از مبارزات ضد استعماری ملل جهان، لغو قراردادهای خرید تجهیزات و وسائل نظامی از آمریکا، گروگانگیری دیپلمات نماهای جاسوس آمریکا در تهران و متعاقباً تعطیل لانه جاسوسی سازمان سیا در ایران و دهها نمونه دیگر، همه از عواملی هستند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، استکبار جهانی و بویژه آمریکای جنایت‌پیشه را به عکس العمل و واکنش جدی ترغیب کرده است. تهدیدات مکرر آمریکا به رویارویی نظامی در خلیج فارس، گسیل نیروهای ناتو به آبهای منطقه، تحریم اقتصادی ایران، بلوکه کردن داراییهای ایران در بانکهای امریکایی و اروپایی، حمله نظامی به طبس، تقویت شبکه های تروریستی در ایران برای بشهادت رساندن مسئولین جمهوری اسلامی، براه انداختن کودتاهای ننگین و شکست‌خورده و نمونه های دیگر، از جمله واکنشها و عکس العملهای آمریکا در مقابل انقلاب اسلامی بوده است و چون این اقدامات عموماً با شکست مواجه شد، جنگی ناخواسته و اعلام نشده بوسیله رژیم بعث عراق که بخصوص بخاطر تضاد عمیقش با اسلام و آرمانهای انقلاب اسلامی داوطلب چنین جنگی نیز بود بر دو ملت مسلمان ایران و عراق تحمیل گردید.

علت اصلی مقابله علنی و آشکار آمریکا با جمهوری اسلامی ایران پس از پیروزی انقلاب عمدةً بدان خاطر است که توازن سیاسی در سطح منطقه به زیان آمریکا برهم خورده است. این تغییر موازنه بتدریج موجب شد سیاست خارجی آمریکا پس ازپیروزی‌انقلاب در قبال مسئله خلیج فارس بتدریج به یک سیاست تهاجمی تبدیل گردد وروشهای سیاسی جای خود را به دیپلماسی نظامی بدهد. زیرا انقلاب اسلامی ایران خودبخود موازنه را بر علیه

سیاست خاورمیانه ای امریکا تغییر داده بود. این انقلاب، احساسات اسلامی و ضد آمریکایی مردم منطقه را تقویت کرد. آمریکاییها بیشتر از این جهت واهمه دارند که کشورهای منطقه بطور عمده تحت استیلای آنان قرار دارند و نفوذ انقلاب اسلامی در میان مردم این کشورها منافع آمریکا را به صورت زنجیره‌ای تهدید خواهد کرد. دیگر آنکه پیروزی انقلاب اسلامی ایران و سقوط پایگاه مستحکم امریکا در منطقه، پایه دیگر استراتژی تجاوزگرانه آمریکا در خاورمیانه یعنی رژیم صهیونیستی را مورد تهدید قرار می‌داد. امریکاییها می‌دانستند انقلابی که از آرمان مردم فلسطین دفاع می‌کند نمی‌تواند در مقابل سلطه جویی اسراییل بی‌تفاوت بماند. انقلاب اسلامی ایران موجب گردید که هیچ کشوری جرأت نکند جایگزین رژیم شاه بعنوان ژاندارم منطقه گردد خصوصاً که ایران خود در برابر هر کشوری که بخواهد چنین نقشی را ایفا کند، ایستاده است.

اینها همه عوامل اصلی تشدید خصومت آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران بشمار می‌آید و تغییرات عمده‌ای را در سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران بوجود آورد. این تغییرات نیز طبعاً اشکال متفاوتی داشته است.

پیروزی انقلاب موجب شد آمریکا به کمک رژیمهای مزدور خود در منطقه خاورمیانه به تشکیل ارتشهای مشترک ضربتی تحت عنوان «نیروی واکنش سریع» مبادرت نماید. همچنین باعث شد آمریکا شیوخ سرسپرده را در یک پیمان منطقه ای تحت عنوان «شورای همکاری خلیج فارس» متشکل و متحد سازد و آنانرا مورد حمایت وسیع مالی و تسلیحاتی قرار دهد.

نیروهای واکنش سریع که در سال ۱۳۵۹ و در دوران زمامداری جیمی کارتر شکل گرفت از ارتشهای مشترک آمریکا و بعضی کشورهای منطقه خلیج فارس و شمال آفریقا تشکیل شده بود. این نیروها که وظیفه داشتند حرکتهای ضد آمریکایی را در منطقه خاورمیانه ــ از شرق دریای مدیترانه تا غرب اقیانوس هند ــ مهار کنند تحت نظر مقامات آمریکایی

فعالیت می‌کردند. همچنین شورای همکاری خلیج فارس که در سال ۱۳۵۹ و بلافاصله پس از وقوع جنگ تحمیلی عراق علیه انقلاب اسلامی ایران توسط شش کشور عربی حوزه جنوبی خلیج فارس ــ عمان، بحرین، قطر، امارات متحده عربی، کویت، و عربستان سعودی ــ بوجود آمد و ریاض را مقر خود قرار داد یک پیمان دفاعی بود که میان شیوخ منطقه منعقد گردید. آمریکا از نخستین سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران هموارهٔ دولتهای منطقه را از خطر موهوم انقلاب می‌ترساند و سعی می‌کرد از این طریق با ایجاد فاصله میان این دولتها و جمهوری اسلامی ایران، جبهه متشکلی از ارتجاع عرب را در برابر انقلاب قرار دهد. از اینرو شورای همکاری خلیج فارس اگرچه از شش کشور تشکیل شده بود لیکن مصوبات و تصمیم گیری های این شورا غالباً حمایت بسیاری دیگر از کشورهای عربی را در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا به همراه داشت. این حمایتها دقیقاً بیانگر تشکیل جبهه واحدی از ارتجاع عرب در برابر انقلاب اسلامی ایران بود. این جبهه گیری در تمامی مراحل و مقاطع پس از پیروزی انقلاب، هر زمان که شیوخ وابسته منطقه به تحریک آمریکا از ابعاد پیروزی سیاسی یا نظامی جمهوری اسلامی ایران احساس خطر می‌کردند خود را نشان داده است.

بنابراین تشکیل نیروهای واکنش سریع و بوجود آمدن مجموعه ای بنام شورای همکاری خلیج فارس دو نمونه از عکس العملهای آمریکا در برابر انقلاب اسلامی ایران در منطقه است. این عکس العملها به همین جا خاتمه نیافت. پیروزی انقلاب همانگونه که اشاره کردیم موجب گردید آمریکا از یکسو در راستای سیاست تجاوزکارانهٔ خود رژیم بعث عراق را علیه جمهوری اسلامی ایران بشوراند و آتش جنگ را توسط مهره سرسپرده و مزدور خود در بغداد، برد و ملت مسلمان ایران و عراق تحمیل نماید و از سوی دیگر پای قدرتهای تجاوزگر اروپایی را به بهانه حفظ امنیت کشتیرانی بین المللی به خلیج فارس باز کند تا تمام فضاحت و رسوایی ناشی از حضور غیرقانونی

استکبار جهانی در خلیج فارس به گردن حکومت آمریکا نیفتد و دولتهای اروپایی هم در هر گونه پیامد ناشی از این حضور نامشروع سهیم باشند.

این سیاست تهاجمی رفته رفته به شکل و هیئت نهایی خود نزدیک شد و به‌تدریج منطقه خلیج فارس را وارد بحرانی‌ترین مقطع تاریخ چهل ساله خود پس از جنگ دوم جهانی کرد. خبرگزاریها و رسانه‌های بین‌المللی نیز اذعان کردند که از زمان جنگ دو کره در نخستین سالهای دهه ۱۹۵۰ تاکنون در هیچ‌یک از آبهای جهان به اندازه حوادث سال ۱۹۸۸ خلیج فارس آمریکا مبادرت به اعزام نیروهای نظامی خود و متحدین اروپایی خود نکرده است. جنگ تحمیلی و عواقب آن که رفته رفته بصورت اشغال نظامی آبهای خلیج فارس توسط نیروهای امریکا و هم‌پیمانان اروپایی آن کشور درآمد، نقطه اوج اثرات خصومت کینه‌توزانه آمریکا با انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به‌شمار می‌آید.

در این جنگ آمریکا بصورت آشکار و پنهان از سیاست و نظامیگری و توسعه‌طلبی و تجاوزپیشگی بعثیها حمایت کرد و به پشتیبانی از آنان در خلیج فارس با جمهوری اسلامی ایران درگیر شد؛ پایانه‌های نفتی ایران را آماج حملات تروریستی و ددمنشانه خود قرار داد؛ هواپیمای مسافری ایران را در یک دهن کجی آشکار به قوانین بین‌المللی هدف حمله قرار داد و ۳۰۰ انسان بیگناه را یکجا به شهادت رساند. آمریکا مشوق سعودیها در کشتار زائرین ایرانی و بانی طرح تحریم تسلیحاتی جمهوری اسلامی در سازمان ملل در خلال جنگ بود. بخاطر نیات تجاوزگرانه آمریکا در جنگ بود که در خلال آن مقامات واشینگتن رابطه بظاهر قطع شده خود را با رژیم بعث از سر گرفتند و اقدام به مبادله سفیر با یکدیگر کردند.

آمریکا در سالهای اخیر تلاش فراوانی برای ایجاد رابطه مجدد با جمهوری اسلامی ایران بعمل آورده است و نقطه اوج این تلاشها فرستادن مک فارلین معاون رئیس جمهور آمریکا با پاسپورت جعلی و بوسیله یک

هواپیمای باربری به تهران بود. این نقشه که نشان می‌داد رابطهٔ با ایران از نظر کاخ سفید چقدر با اهمیّت است، با شکست مواجه شد و مک‌فارلین مجبور گردید به آمریکا بازگردد. در پی این ماجرا موجی از تایید و تکذیب مقامات آمریکایی و جنگ حیثیتی میان آنان براه افتاد و افتضاحی که بعدها از آن بعنوان «ایران گیت» نام برده شد، دامنگیر هیئت حاکمه آمریکا گردید.

برای آمریکا خیلی اهمیت دارد که جای پایی در ایران داشته باشد به همین دلیل مقامات امریکایی در هیچ مقطع زمانی در دوران انقلاب و پس از آن دست از تلاش و توطئه برای بازگشت دوباره خویش برنداشته‌اند. آنان نمی‌خواهند یک قدرت اسلامی و ضداستعماری تسلط کامل بر شاهرگ حیاتی اقتصاد غرب یعنی خلیج فارس و تنگه هرمز داشته باشد و نمی‌خواهند در منطقه‌ای که کشورها و دولتهایش غالباً وابسته و سرسپرده کاخ سفید هستند یک قدرت نیرومند با هدفها و آرمانهای اسلامی و ضداستعماری وجود داشته باشد، به همین خاطر از زمان شکل گیری انقلاب تا به امروز از هیچ کوششی برای مبارزه جدی با این انقلاب فروگذار نکرده‌اند و از تمامی قدرت سیاسی و اقتصادی و جاسوسی و گاه حتی نظامی خود برای ساقط کردن جمهوری اسلامی ایران و یا به تسلیم کشاندن این نظام استفاده کرده‌اند.

ملت با صلابت و مقاوم ایران از گرداب همه این توطئه‌ها سرافراز و سربلند بیرون آمده است و این سربلندی نتیجه آمادگی کامل مردم برای حفظ دستاوردهای انقلاب اسلامی بوده است.

تاریخ آمریکا — جان روید
تاریخ ایالات متحده آمریکا پس از جنگ اول جهانی‌ن ـ سیواچیوف
الف ـ یازکوف
دویست سال سلطه — استیو کلینز
آمریکا چگونه آمریکا شد — فرانک ال شوئل
روند سلطه گری در سیاست خارجی آمریکا — استیفن آمبرز
ماهیت دو قرن دموکراسی — فرانکلین شوب
آمریکا زیر ذره بین — جمعی از نویسندگان
آمریکا دو قرن رویا و تاریخ — کلود ژولین
آنسوی چهره تمدن آمریکا — م ـ ایوانف
جهان پس از جنگ جهانی دوم — آلفردورپ
تاریخ نیمه اول قرن بیستم — سی. آلیدز
تاریخ غرب درقرن بیستم — الکساندر گالیکن
آمریکای قرن نوزدهم — روهل برگر
کوکلوس کلانها — ظفر اردلان
دموکراسی نژادپرستانه — مهدی صالح امین
سیاهان آمریکا — م ـ عبدالحمید
تاریخ کشورهای متحد آمریکا — محمد عامری
پاشنه آهنین — جک لندن
آمریکا معمار امپریالیسم نوین — حیدرمنصور
گیتاشناسی کشورها
آرشیوجرائد